

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال

عن هذا الطريق

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال

عن هذا الطريق

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال

عن هذا الطريق

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال

عن هذا الطريق

الحمد لله الذي هدانا لهذا



میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

۱۲۶

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی

میرزا علی



زین کتا به از مال محمد کاتب

زین کتا به از مال محمد

آشع چینی یکی برادر

فرزند حاجی محمد رضا قلی

است هر کس بر دارد گفت بخورد

دگناه بسیار بکنند گفت خدا فرزند رسول گرفتار شود

کاتب محمود یکی برادر فرزند آشع چینی

حاجی محمد رضا قلی



اگر چه انبیا اگر چه خود را اقامه کنند شخص را غرض قبول نخواهد نمود چنانکه شنیده و
 در کتب آمده که آنها با رسول چه کردند حتی اینکه ایشان را سحر خواندند و مجنون گفتند و نمود
 بانه این نبود مگر از غرضی که خود امانت داشتند و الا در برهان انبیا البتة نقص نبوده و
 نیست هم چنین در مخطوطات مشایخ ایشان نیست که حتی برهان را اداء نماید
 بطوریکه در علم جدا اثر طاعت خواه مدعی بپذیرد یا نپذیرد و این رساله را می نویسم
 بحسب الدین و سر بن ساختن بر مقدمه و دو مقصد در مقصد اول که مبنایم بر ازان
 یاد داری و یکی بکلی جواب میگویم انشاء الله و در مقصد دوم اثبات مبنایم مخبر فکب
 اولین را با انواع ادله و اسال الله ان یوفقنی علی احقاق الحق و یبطل الباطل و لو کره العزیز
 و مسئله که بدانکه هر علی و ضعیفی مخصوص دارد اگر از اهل فن بر روی خوب
 دید و صحیح سفیم را نمی بیند و الا فلا هر کس را اهل کلامی با قیام مثل این مطلب ملاحظه
 نماید و ضایع و حرف خلافی آنکه که ساعت سازی پیدا کند هر کجا ساعت ساز بدست او نماند
 عیب از او می بیند و خوب بد از او نمی بیند و حق نکر اگر ساعت بدست بقال بد عند که نوابرا
 نمیزد و عیب بی عیبی از او بگوید از عهد بر نمی آید و نمیشود هم چنین هر ضعیفی را اهل علم
 که باید رجوع بان نمود و از او تقلید کرد پس اگر ساعتی را دست بقال یا خیاز دادی و انچه
 نمود که خوب است و بی عیب یا بد است و فاسد قول و ایدامناط اعتبار نیست و هیچ
 اعتنا بعضی او نخواهد نمود هم چنین است امر عالم هر عالمی دارد و باید در هر علم رجوع
 باهلیت کرد علم تشریح را خداوند عالم را بکسی منحصر داده پس هر کس ان علم را بخواهد باید
 رجوع با او کند پس اگر برود نزد ساعت ساز و از او طلب کند این علم را البتہ بر خطا افتد
 و هم چنین علم معالجه طبعی ذاتی دارد پس اگر برود غیر او و بخواهد معالجه البتہ محروم



بلکه احتمال هلاکت نومبرود و هم چنین علم الهی را اهل بیست علم و مذاهیرا باید از ایشان
 امونحت و اگر از غیر ایشان بطریق خائب و خاسر میشود و عجب نیست که با این کلام هر کس عیناً
 میکنند نزد هر کس بگوئی تصدیق نوراً منماید ولی غالب خلق در وقت عمل کردن غافل
 میشوند و نمی فهمند چه میکنند این نیست مگر از ساقی یا محض حسن ظن بپایان مثلاً در جماعت
 اغلب مردم بزیان میکنند که در راه باید بطریق خائف و کفایت ولی متعین است که میکنند
 بقول هر مجوزه با سیاح عمل میکنند و چه بسیارند که با جمل جنمی خود از دنیا میروند
 و بشو علاج می بینند و هر چه هم ایشان نصیحت کند تصدیق نوراً منماید ولی در عمل باز
 خلاف میکنند هم چنین در امر عقاید غالب خلق پیرید و مادی و همتا و فتنه خود میشوند
 و هر مذهبی که آنها دارند همانرا میگیرند هر چه مشکلی که بر آنها وارد شود عرض را نشان
 میکنند اگر قدری توفیق کنند رجوع به لای محله خود میکنند اگر چه هیچ نفهمند همین عین
 دارند که اسم و ملا باشد با مقلد ملای شهر خود میشوند هر کس باشد حال اینکه بسا جاهل
 باشد با فاسد اعتقاد و هر کس خواسته باشد عیناً او صحیح شد با و عاقبت نجات یابد باید هوش
 خود را جمع کند و اعتنا بقول عامه خلق نکند بفهمد که گیسب صاحب علم و دین را
 و منفی و پرهیز کار پس در دین و عقیده خود از او اخذ نماید و تابع او گردد حال که این
 سدید را دانسته عرض میکنم علم حقایق دینی و معارف ایمانی علم است مخصوص و تعریف
 و فایده و موضوع خاص دارد غیر از موضوع و تعریف و فایده اصول و فقه پس هر فقهی که بر ظاهر
 بلکه فقهی که مسائل شرعی پیدا و بمقتضا علم خوا حکام شرعی بر جای میکنند ولی اگر
 کسی بر اصل این شرع اعتراض و از او زیادتی و نقصان و صی شکی و شبهه نماید فقه
 بنا از عهد جواب بر نمی آید شافعی هم از آن فقهی است که اگر کسی از آن شافعی را

کافر است هر کافری بخشن پس اگر کسی مثلاً در فرض بود صلوات شک کند نفقه میگوید
 کافر است و بخشن و این با حکم الله و رفع اشکال نمیشود اما اگر مسکین را بر حکم ما هر عرض
 کند با دلیل و برها حقیقت قائل بوجوب صلوات و بطلان قول خصم اثبات میکند حال
 که این مقدمه معلوم شد بدانکه اگر شبیهانی از یهود و نصاری بر عوام مسلمین یا اهل
 اهل این فن نباشند عرضه کنند آنها را جواز دهند بدهند یا جواز دهند که خصم قبول
 نکند نباید ضعف داد رد بن خوشت شود و اعتقاد ایشان فاسد شود بلکه مثل این تعیین
 اینست که ساعت مکب در رد بقال دهی که نمیزد دهی یا فبار باشیز دهی که بدو یا بیا
 نزد جاهل ببری که معالج کن اگر چنین کنی البتة محروم میشوی چو محروم شد خود را
 ملائت کن نه اهل شهر را و اول بن خلق غالباً بلفظ خود بجهت هر کاری که نافرمانی یا
 میکنند انوقت که محروم میشوند فریاد بر می آورند که در این شهر اهل صنایع نیست و حال
 اینکه اهل صنایع بسیار است هر کس مشغول بکار خود از آن جمله ایشان یا در بازار
 جواب آنها را کسی میدهد که علوم بسیار داشته باشد و با او برادها آنها را دست
 میدهد و آنها نمیتوانند جواز دهند پس ضعف چیزی پیدا رند که برادها آنها را
 و در و امر اسلام ضعیف است پس اگر پادشاهی بپند که بعضی برادها آنها را ضعیف
 مسلمین نتوانستند جواز دهند مغرور نشوند و گمان نکنند که حرفهای آنها بامعنی است بلکه
 اهل علم میدانند که آنها منخوف گفتند اما علیه السلام منفرقا ان لنا فی کل خلف
 عبد ولا ینفون عن دیننا محرف الغالین و انحال البطلین و ما و بل الجاهلین و از
 مسالت میکنند که این خادم ضعیف است اما ملک پادشاه پسر آخر الزما صلی الله علیه و آله را
 اعانت فرماند نوبتی دهد بر اینکه برادها را این پادشاه را جواز گویم نصرت نمایم این ملت



بیفتاد شریعت غراء علی صاحبها الالف الحیة والشاء را ولی عده و اوام از ناظرین در این رساله
 که بحال تفصیل دادن کلام ندارم و با خدایا میگویم و لا حول الا قوه الا بالله العلی العظیم
مقصود اول در نقل برادات پادری جوابهای افاضای فقره فقره کلام او را بعینه ذکر
 میکنم و در ذیل آن جواب عرض میکنم بحواله الله و قوه گفته است چون جمهور محمدیان
 ادعای نمایند که مسیحیا و یهود پاکب مقدس خود سازا مشرف نموده ان بابا را که بمحمد اشاد
 و مدثر را بیان کنند بود و در خارج ساخته کلمات دیگر در مقام افاضات داده اند باین سبب کتب
 مقدس موجوده که الان مستعمل ایشان است دیگر قابل اعتقاد و اعتماد نیست پس واجب
 و لازم است که بادت تمام منوجه شخص این ادعای شوم هایت که از امتان محمدی است
 این ادعای انما یم تعجب است که هیچ یک از آنها هنوز در سنی از اباد لایل و اخیره معین نیایند
 ننموده است و ایشان در باب داو و جوا فاطم ابر چنان ساله که پاکب مقدس محمد بنی
 وجد بد در چه زمان و بواسطه کبان و بچه نوع مخرب کشند و کلمات مخرب که مانند احوال
 مدیون سجنهای باشند بلکه در لیل بمضاد ما خود سازا ساکت میدانند جو آب
 اول جواب کلام او را میگویم بعد انشاء الله چنانکه وعده کردیم اقامه بر این بردعوی
 خود میکنیم عرض میکنم این پیچاره پادری نصرانی هم جاهل بکتب سیر خود شانت هم خبی
 از احکام اسلام و ملت حضرت خانم حلی الله علیه و اله بوده اما در نزد اکثر مسلمین شمشیر
 در اینکه کتب عهد منق و جدید هم تصحیف شده با که چه در فهم بغیر و راهها شده یکی اینکه
 از همان وقت غیبت حضرت علی نبیا و اله و علیه السلام بیک انجیل از مبارکت یافتن
 خود نصاری اگر چه این مرد بی تردید خبر باشد با عدا با اهل کند و اگر چه وصی آن بزرگوار
 میدانست ولی آن سرور هم ظاهر نمیداخت و بعد از مدتی اشاکردان حواله این کتب نوشتند

اسم اخبار را انجیل گذاردند و این حکایت بعد از این متصل و مبرهن بیان میشود و اما توریه
 اتم بکلی مرتفع شد و بعد از حضرت موسی علی بنیسا و اله و علیه السلام هو با اختلاف زیاد
 در آن کردند و کتب احکام جعل نمودند و بعد از این انشاء الله بیان اتم خواهند آمد و احادیث
 متعدده از طریق خود مان دلائل بر این مطلب میکند و شواهد بسیار هم از طریق خود جهود
 و نصاری در باب دارم و یکفیم تضعیف بگوشه در همین کتب دروفتیکه ترجمه شد از لغت
 اول بلغای ای بگو و خود مترجمین و علمای جهود شهادت بر این دعوی میدهند چنانکه
 بعد انشاء الله مذکور میشود و اختلاف و دلائلشان در بعضی لغات و ابیات دلیل است
 مطلب است و یکفیم تحریف و تضعیف هم در زمان بعثت حضرت پیغمبر خانم صلی الله علیه
 و اله شد و ابیات عدیده از قرآن مجید دلیل بر این مطلب است بلکه قدری پیشتر هم شاید
 تغییر داده اند و آن تغییر در بعضی ابیات است که ذکر علامه بعثت خانم صلی الله علیه و اله
 و اسم آن بزرگوار در راه بوده و کذا لک در توریه اسم حضرت عیسی مذکور بوده و چنین
 نقل میکنند که تضعیف کرده اند و این تحریف و تضعیف در همه ابیات نیست و این تغییر هم لازم
 نیست بر داشتن ابیات و تغییر دادن الفاظ باشد بلکه محتمل است بنوعی دادن معانی
 در الفاظ مشترک باشد یا تغییر دادن اعراب کلماتی که بان سبب معنی فرقی میکنند چنانکه
 شاید بعد از این ذکر بعضی بیاید و کذا لک لازم نکرده جمیع نسخ را تغییر داده باشند بلکه بسا
 بعضی را تغییر داده اند و مرادم در این مقام محض جواب کلام است نه برهان چرا که خود ابرو
 کنند در اینجا اقامه برهان نموده بلکه مرادش محض نکرین قول ما است ما هم مرادمان بسیار
 در روایع او کذا لک این قول که میگوید مسلمانان هنوز مدیون نصایح هستند و جواب مطلب
 این هر دو روایع است بعضی از علما مساینه جواب گفته اند و دین خود را با برهان ثابت کرده اند



ولی حیف که در میان یهود و نصای اهل علی نیست که بفهمد و این چند شبهه را هم خلاقان
 یاد گرفته اند که مینویسند منتشر میکنند و چهل سال بخوارنا که جو اینها در اسلام
 داده شده و غافلند از اینکه یهود و نصای در عصر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هم از این
 عصر مجتمع نبودند هم با اطلاع از هم درین خوراسنج تراکرا اینها برای تو که محل نظر باشد
 آنها بر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده بودند و جواب هم شنیده بودند و حال اینکه در چند پایه
 از فران خداوند فسق و افساد ظاهر فرمود که نور را تصحیف میکنند بغیر سید پاکیمان
 میکنند پیغمبر صلی الله علیه و آله مکرر با ایشان در باب تکلم فرمود و بکنفر ایشان ننوا
 اثبات کند که او نعوذ بالله دروغ فرموده ^{شدند} اما اینکه از خود آبگردوغی از او شنیدند
 که بر هر کس ظاهر بشود نبی بودن او بلکه خلافش را دیدیم که اگر مکنفری از یهود و نصای
 او را کردند معلوم شد دروغ گفتن خود و جمع کثیری از یهود از علما و عوایشان اقرار
 کردند بصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و تصدیق نمودند خلاصه بعد از این همه مظالم برهنه
 بیا میشوند انشا الله **گفته است** و فران نیز بجهت تحریف کتب مقدسه مسیحیان
 و یهودا اشاره کشته این ماعی که نابعا محمد و عا خود را با دلائل معتبره ثبوت ^{شده} مسیحیان
 تحمل از این ادا عا لازم نمی آید هر چه را گفتن و ادعا نمودن ممکن است اما ادعائیکه از برای
 تحقیر آن دلائل معتبره نباشد بجا و بیشتر است بلکه ادعایی بلب کار خود متدانیست
جمله جمیع این عیان مکر است شیطنت محض الفاشیه در دل عوام الناس ذکر
 کرده عرض میکنیم فرض میکنیم بعضی از مسلمانی را قاصد برها برای مطلب عاجز با هم هم
 عاجز بمانند این چه دخل دارد بر عدم حقیقت این اسلام و چرا باعث یقین نصای شده
 در مذہبشان اما اولاً که دلیل نبوت خاتم صلی الله علیه و آله منحصراً بخبر که در تورات

و کتب سایر انبیاء و انجیل است نبوده بلکه هفتاد و پنج نبوت با خود داشت مثل اینکه
اوله نبوت حضرت عیسی علیه السلام منحصر در انجیل است و کتب حقیقه نبوتی که چند بر کتاب با خود
داشت بلی و موصوفه است خلف محض اتمام حجت بر پیغمبر است و اوله نبوت که معجزه
خدا نبوت خود را بر همان پیغمبر ثابت کرد و واجب است قصدش او بلکه قصدش
پیغمبر سلفش نیز اگر کسی بر همان سلف کند یا نیز آچنانکه هر دو و نفعی است
انجیل قبل از آوردن و اینصورت دارند مسلمین قصدش همه بفران دارند پس بالضرر
که شما ندانید با خود تغییر دادند نوره را با نوره را بهین که انجیل است و الله
در پیوسته و شنیدند و فهمیدند که این که از مثال انبیاء سلف است و از و حلال است و آورد
قصدش او را بنده باشد بلکه عرض میکنم بر خود و نفعی است و واجب است حکم هر نوره را که
و مطلب حق نمودن پس باید بخش مال پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایند و بر بنده
بر همان بر نبوت خود دارد و چون بر کتاب خود را یافتند پیغمبر فرمود که در فران
خود فرموده که خود تغییر دادند کتاب خود و قصد نمایند با اینکه در همان نوره
و انجیل که در دستان است که خاتم و نوره است و عمل او و حجت و انجیل است
حقیق و حجت و وحی که این خبر است و خود است و عمل او و حجت و انجیل است
ان نوره را بر انبیا از ان انجیل بفرستد و از خود کرد ان انجیل است و حجت و انجیل است
والله اعلم بالصواب و شرح خود در کتاب حجت اسلام و اخلاص و بعد از این الام
مفصل ذکر میسر است ان شاء الله تعالی است و بعد از انجیل در بیان تخریف فران
اماد در این حال که ادعای تخریف کتب خود را میگویند و میگویند در میان امثال
شهرت رکاب یافته است پس بخواهند بدان که انجیل سلف است و انجیل است و انجیل است

معلوم است که این مخبر نیز کتب مقدسه در بلد وقت واقع گردید، است بانه بانی مجله زمان
 چنان مخبر است و ابان فران اندکی خبر داده شده است چنانچه در سوره الانبیاء مرقوم است
 وما ارسلنا قبلك الا رجا لا نوحى اليهم فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون واهل ذکر را
 اهل کتاب معنی کرده و دیگر در سوره یوسف مذکور گشته فان کنتم فی شک مما انزلنا اليک
 فاسئل الذکر من قبلک الکتاب من ذلک پس ایام خروج محمد کتب مقدسه اهل کتاب هنوز
 مشریف نکرده بودند الا که با فقر خرفان حق باشد چگونگی می تواند بود که خدا در ابان مذکور
 حکم نماید که بکتاب یهود و مسیحیان رجوع نمایند زیرا که پیروان ایمان است که خدا را
 بکتابیکه عرب کشته رجوع نماید مگر با این شرط که معلوم نبوده باشد که کدام یک از کلمات
 آن کتاب مخبر بافته است و حال آنکه در هیچ مواضع قرآن سینه نمیزان یافت که کدام
 و ابان کتب جدید و عتیق مخبر کشته اند بلکه بعضی گفته است که اهل کتاب علی الخصوص
 یهودیان کتب مقدسه مستعمل خودشان را مخبر نموده اند چنانکه در سوره بقره نوشته
 شد است یا بنی اسرائیل لا تأبسون الحق بالباطل و نکفوا الحق و انتم تعلمون و در واقع دیگر
 همان سوره مسطور است انقلبه عنوان یوم نوکم وفد کان فریق منهم یسبحون کلام الله ثم
 یخرفونه من بعد ما عتلوه و هم یعلمون و در ضمن این دوایر مخبر بلا تعین وقت بمیست
 بیان شده جی آب این هم بکار و سوره مکرر بکار است که اول اثبات کرده که قرآن در
 عثم مخبر شده تا آنکه قلوب ضعفاء مسایز را ضلیم سازد و اعتقاد ایشان مستشود
 بعد خواستار ابان مجید کتاب نیز استلال کند که این مرد دست مجود و فاضل است
 بنصدهن خود قرآن نورش و انجیل است و لکن در این قرآن نازل شده که قرآن و انجیل
 ادله او هن از خانه عنکبوت آورد که از زمان نلیله بعد از عید ما به الامم قرآن نورش

و انجیل انجیل پیکر کرده است چنانچه بعد مذکور شد و در پس با عتقاد خود کتاب خدا را رد نموده
و نیکو بیب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را رد نموده است و خواسته شبیه دودل مسلمین به آن
نام و القوب خود برسد فغان از آنکه خداوند فرموده است بریدون اینها و انور الله علیها و
و الله مع نور و لو که الکافرین فی الذی رسل سوله بالهدی و دین الحق انهم
علی الذین کذب و لو که المشرکون و میخواهد گذارد که اهل باطل بی حد و غیرت خاتم
علیه و الله در کتاب و غالب بند و اگر چنین است پس ایشان بود سابقین ایشان عظم و بزرگ
و حضرت دین خود را میسر دهند و آن بزرگوار را مغلوب می نمودند خدا میسر بر ویم شر را
اما آنچه گفته است از حضرت فرات بن ابی کرم که در شب هفت می خوابیده و اگر چه عثمان
فرات را سوخت و فرات را خود شرح نمود ولی مسلما با جماع مسلمانیان و اخبار
اهل بیت و ائمه و اهل بیت علیهم السلام هر چیزی که فرات زبانه نموده است و جمیع آنچه
در خود است فرات است و اگر در این باب است که کلمه سقط شد یا پیشتر پس شده او که
بعد از ما بل نیست که حکم فرات را بر کردمان و ثانی بعد از کان پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان
بودند و در این باره فرموده اند که این آیه نزد ایشان چنین آمده و خود فرات هم شهادت می دهد
که بر او زیاد نیست پس اگر چه فرات است که آن صحیح است و مخالفی مثل او نبودند و او را
جمیع این کتاب علاوه بر این هم که بر این شکی نیست و اختلاف ندارد و خداوند به ما ابدان
من عند غیر الله او جلد و این را تا آنکه از او از او است و ما اینست که در این باره
که در دست ما است جامع احکام است و بجا است کاف است و در حکم و چیز را در آن
فرات را در نهایت است و چنانچه فرات را می بیند مثل سایر ائم که شهادت می دهد خود را
و خداوند و خداوند را و بقیه فرات را داده است که شارح کتاب است و با سند و حدیث

خانم ملایق علیه و آله و عهدها ان نیز کراست از کتابت علیهم بودند که شرح کتابت است
 او را فرمودند پس اقبال کتاب ضروری بمال است نویسانده است و جمیع این مطالب عرض شد
 بدین است و کتب بسیار نامی که گواه این مطالب است پس این نقدی که یاد می شود
 داشته اند ضروری بمال فران و اسلام وارد نیارده مثلش مثل این است که از یکا در چند و
 برداشته باشد یا شاید چه در بیانی که دارد در موردی که اسامی منفرد باشد و یا
 و حکما باشد نباشد و اما المورور و انجیل چنین نیست چه اگر عرض کردم و بعد هم بیان می نمایم
 که جمیع مرغع شده و این در دست است مردم نوشته اند و بسیار بعضی فقرات را با آن که
 خواهرشان بوده در آنها نوشته اند اینها هم چنین نیست کدام است پس اینها نیز موردی است
 در انجیل پس با السلام و باز هم کتب که در این مورد می باشد پس در میان این کتب
 بسیار است و اما اسنادی که از فران مانده و جمیع اینها است کاش در محل و تصرف در آن
 نمیکردند از انصاف در است که کسی که از کتاب خودشان و سرورشان و سرورشان است
 در کتابت می کند بگویند اگر شخص منصف باشد و در بیانات او فکر کند می فهمد که چه می
 نداشت چه اگر که شخص نا فهم می کند که این انجیلها که در دست اینهاست چه می باشد و اگر
 اندکی منتهی باشد و تتبع در کتب می کند عین تمام می شود که هر از آنجا است و حرف
 چنانکه ظاهر خواهد شد و اکثر عتای نقای که این مسائل را فهمیده اند عقادشان با این کتب
 گرفته و این مراد عام می کند که اینها همان کتب عام و بسیار است اما اسنادی که با هر کس
 اهل الذکر است اینها مراد از اهل ذکر اهل نور و انجیل است و اسم نور و انجیل ذکر نیست
 بعضی از معنی سنی ذکر را برای خود باین دو تفسیر کرده اند و یاد می شنیده و باور کرده
 حرف با اهل ذکر و پیچ ملتی مجموع نیست بمال نقای هم منقرضات بسیار است و کتب خود را

و این خود معنی میکنند و معنای ایشان قبول نموده و معنی میباشند چنانچه است و اگر
در ذکر و نشان در اینست در باب اول و غیره و معنی است و خود قرآن دلالت دارد بر اینکه
بر اگر در باب و غیره میباید ما با اینهمه من اگر این تبیین حدیث الا اسمعه و هم بلغوه مراد از این
اینست پس اهل ذکر در معنی ظاهر یعنی اهل قرآن و اهل قرآن ائمه هدی هستند و اهل
علمهم بنص خود قرآن که میفرماید و ما اهل الذی و الراشون فی العلم و امام عام
السلام میفرماید ما ائمه را سخن در علم پس چون اینها مامل علم فرارند اهل قرآن بشود
و در جای دیگر در صفت پیغمبر مثل الله علیه و اله میفرماید خدا نزل الله الیکم ذکر است و
و در جای دیگر میفرماید ان الله انزل الیک کتبا و احکام و مراد از ذکر کتب
مثل الله علیه و اله پس اهل کتب و احکام خود قرآن را میگویند و اخبار ربیام در این باب
وارد شدن از طرف خاصه عام چنانچه در حدیث مسلم عرض کرد خدمت حضرت باقر علیه
السلام که جماعه نزد ما هستند بگویند که احکام کرد این ابی کریم مجتهد و معانی هستند
فرمود که از ایشان سؤال کنید شما را بدین حدیث میفرمایند پس اشاره فرمود به پیغمبر
خود و فرمود ما ائمه اهل ذکر و از ما باید سؤال کرد و نمود تمام شد حدیث شریف و اگر
خود بجعل نمودیم نظر کنیم میفرماید که نبی و چه نبی و نبی و نبی علیه السلام و ایشان
مکذوب خود را حکم فرماید خدا میفرماید و ما انما نزلنا کتبا بر فخر که در این حدیث
بالله فرایز برای خود معنی کنند و اخبار و آثار دیگر و باید رجوع بلفظ کنند و ذکر در حدیث
خطاست و خواطر داشتن و بعضی معنی میکنند و اهل ذکر را با اهل علم پس معنی این میشود
که نفرستادیم قبل از تو مکرر بآلی که وحی میکند به ایشان پس سوال کنید از کسانیکه حاضرند
و حاصل اینکه علم دارند یعنی اطلاع و بشناسند دارند که هر رسل بشود و اندر تو و اولیای

بسم الله الرحمن الرحيم

پس بر این نازل شد که اگر شک در او باشد که شاکستند اولی محض طاعت قلبی بزرگوار
این برسد که سوال نما از کسی است که فراتر کتاب کند یعنی انبیاء بلکه حاضر هستند بین
در رکت بشا هم از فضایل حضرت امیر علیه السلام نازل نموام مثل اینکه بر نازل
نموده ایم پس بر مثل الله علیه اله عرض کرد نه شک میکنم و نه سوال میکنم پس این
هم دلائل نوارده بر آنکه از نود و نه و انجیل ها کتب شاکست بر حضرت موسی علیه
نازل شده بلکه بر نوارده که آنکه اصل نود و نه و انجیل در میانست موجودا و یادری
نعمید بلکه جمال مسلمین غنی منکلی اهل علم میفرمندی بالفرضی که این تفسیرها مازا
قبول کنند مستند بر خود شوند بگوئیم در هیچ یک از اینها تفسیر نکرده رجوع بخود
کنند که لازم باشد محبت با بلکه در مورد رجوع اصل کتب کنند و این است که
که در زبان امر شده نصیب از ما بخوانند و اگر ایشان نخوانند و از این گذشته از هر کتب مجموع
با حروفی که ظاهر و بین است که در سلسله بشر آمده او در این دو سه هم در دهن این مساله
فقط در ظاهر امر بر جمع کردن با ظاهر شده و در باطن هم که در این تائید عرض کردیم مراد
نصیب از فضایل حضرت امیر علیه السلام و از هر کتابها فضل انست و ظاهر میشود چنانکه
بعضی از احباب و یهبا ان ایشان در این زمانه نصیب میگردند بر بعضی که بگویند این است
دلائل بر مفسرین یاد در ندادیم که در که شبهه انفا کنند لی خداوند نکذروا ما انما
که خواستند از انفا استدلال نماید بر آنکه کتب در میان پیغمبر صلی الله علیه و اله تخریف شد
و انکار نماید و مدعی شود که انما انرا منعاضه ایکی نیست که میفرماید و لا تلبسوا
بالبا طار و لا تلبسوا بالجو و انتم تلبسوا عرض میکنم این را به کریمه نداد و لعل بر این نیست که انفا
جمع کتب خود را تفسیر داده باشد مگر تفسیر ظاهر به اینست که تمام حق با حق و باطل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقع است و در باطن معانی دیگر داده که این سنان علی را از انبیا و اولاد و اینها
 نفعی از اینها نخواهد بود و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 بعد از آنکه آمدن ایشان را پیش از این که در این دنیا باشند که پیش از این باشند
 و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 و بعد از این که ایشان را پیش از این که در این دنیا باشند که پیش از این باشند
 و اگر کسی در این دنیا باشد که در این دنیا باشد که در این دنیا باشد که در این دنیا باشد
 با که اخبار و در میان ایشان دایم ایشان را میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد
 خواهد شد و این امر را میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد
 خود بنشیند و مدعی شود که چنین بوده و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 این مطلب است باری پس این امر را میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد
 عابد و اله ولیکن دلالت بر اینکه اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 اینست که انوقت مؤمن و کافر از هم جدا شد پس چون که ایشان را میبرد و میبرد
 مؤمن و انقیاد نافذ شد از حلالیم خاصه حیوان گشت و پیشتر خمر و شراب و اینها نفعی ندارند
 منکر نبودند و انوقت منکر شدند با اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 ایشان که در قرآن ذکر شده انوقت خاصه گشت و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 نیز بگویند که مسلمانان هم مجبورند و اینها نفعی ندارند و اینها نفعی ندارند
 بعضی و عداوت او را رد کرده و تمامی با اکثران ایشان که در میان آنها املا و اشارت
 بود از کتب معتبره منقول خودشان استخراج نمودند که باین امور و اینها نفعی ندارند

۷۹

مستور دارد و در هر یک از اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
در اینها در هر یک از اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
چنانچه در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
انوقت که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
این مطالب است که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
شد که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
کردند و چنانچه در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
بوی که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
تو در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
فایده اینست که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
همان این مطالب است که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
در این مطالب است که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
بایست که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
نهایت بدست مثل آن بر روی که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
طالب هم در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
مستور است که در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
اوقات و در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
چنانچه در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این
چنانچه در اینها بعد از آن که در هر حالش اینست که چنانچه در این

در اینها

بسیار با او بود در نورش مانا زل شده کرد بکر بعد از موسی پیغمبری میسر شود
بلکه حکایات و قصص بسیار از حال پشاهان رسید که در لیل و خاوشند و این پادشاهان را
شدند و سرمنده شدند حال بعضی از پادشاهان که دلالت بر تشریف و از درگاه خود
میکنند فایده ای که پیشتر عاقل بر ابرمدعی خود چنان سخن بگوید و مدعی ساکت شود
و بجز اینها اند در صورتیکه امر بر خلاف باشد در سوره مانند سفر میاید بهما نفعهم
میشاهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسیه یجر فون الکلم عن مواضع استوا خطا میاید که
و لا ترال نطلع علی خائنه منهم الا قلیلا منهم فاعص عنهم و اصبر ان الله یحب الصابرین
الذین قالوا انما نصای الله انما میاید ففسوا خطا میاید که و ابیضا میاید بهما نفعهم
البغضه الی یوم الشبهه و یوم یقینهم الله بجان درامد و الی الامم الکتابه و انما
بین لکم کثیرا مما کنتم تفتنون من الکتابت بعضیون و کثیرا مما کنتم تفتنون من الکتاب
مبین مدد زانکه ذکر بنی اسرائیل و احکام است از مومنان و پیغمبر میاید بهما نفعهم
خود را لغت کرده ایشان را و قلوب ایشان را فسیخ خود بر تشریف میکنند که خطا و ندها
از مواضع انها یعنی محلی که خداوند بر هر کس قرار داده و کلام اسم جامع است و کلام
بطاهران بر میگردد مثل قول خداوند البه بعد الکلم الذی دلالت بر فون محض
فسوه او کدام فسات قلب خود و از این بالا تر که ان کلام خداوند تشریف و مراد
از کلام نور است که تشریف نمودند لی تعین نفوس که در تشریف کردند که کلام نور
که در صفت ایشان بود که قلوب ایشان را فسیخ کرده که کلام خداوند تشریف میاید بهما نفعهم
کردند سبب از آنچه منکر کردند شد بود و مرا اخبار است که خداوند در نورش مانا زل شده
بود از اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه عصا کردند و نورش مانا زل شده

همیشه واقف میبوی برخیا نیت طایفه را بشا مگر کی از آنجا که در همه نیت
نیک کنند خداوند قلب ایشان را فی نفسه نموده پس هر کس از ایشان بگذرد و در حق
دوست میدارد و بعد از کسانیکه گفتند منافضای هسبم فوی هستند که گرفته ما از ایشان
میشا فرایس فراموش کردند نصیب از آنچه میزد کردند بودیم ایشان را و در آن وقت
که در نبوت و کلاست از ایشان گرفته شد یعنی آنها را فراموش کرد پس از اینهمه در میان
ایشان عداوت بسبب کردار خویشان و بغض آنان در قیامت و زود با که خداوند
خبر دهد ایشان را بکردار ایشان در قیامت با در و ناله و امام چنانکه در نوشته که
جمعی از ایشان میزد کردند و با آن بزرگوار خروج میکنند بعد از آن که
کتاب مد شما را رسول ما بیا میکند از برای شما سبای از آنچه شما میخواهید
مثل حقه خانه علی علیه السلام که بعضی از ایشان پنهان میداد آنچه در کتاب نشان
مثل اینکه الان پنهان میدادند و مثل هر چه در دای مصنه که پنهان میداد و پیغمبر صلی
علیه السلام این صوی را خواستند و قسم دادند تا آنکه او ابراز داد و بیا کرد با عدل
و شاید بعد از این واقعه از ایشان نامه و مثل بشاره علیه السلام با حاکم علیه
علیه السلام که مکوم کردند فتنای و برور شدند و خود پیغمبر را در میان
کتب بعضی سبای از آنچه شما پنهان کردید پیغمبر عفو میفرماید و ابراز نیت بخشنید که آمد
شمار از جانب خداوند و کتاب مبینی که ترا قرار است و نور در شما قرار میگیرد
دیگر ترا از نور پیغمبر است و کتاب ترا از جای دیگر از این سوره مبنی بر مومن الحکم
بعد از آنکه در رصف بود یعنی بعد از آنکه خداوند کتاب را از آنجا خود گذارد
انها غریب میکنند در حجاب بگویم باز میفرماید در سوره نشان از شما داد و آنچه نوشتیم

صفحه
عزیز

سوره

من سوا الله و يقولون سمعنا و اطعنا و انما هم
 الذين يعني از كسان كه او شده اند شريف ميگفتند كه ما را مثل انبىاء و رسل
 پس بر صلي الله عليه و آله در نور نازل شده بود اسير بر اين انبىاء دادند و بجا آن گذاردند
 ادم و نوح با آنكه مراد از شريف تاويل است بحسب مهل خود و شاه او هر دو مبعوث است و ميگفتند
 شنيديم قول خود را و عيسى را كرده يم و ميگويند بشنو كه نشنوي و اين نذر است و راجع
 يعني مراد است تمام اهل بيت و كركن بيا در حال انبىاء و رسل خود را و كلام را
 عيسى ميگفتند كه شريف بحسب بود كه هر لفظ باشد و اگر اسمع غير اسمع را ميگويند خوب
 معني كرد ميتوان بد معني كرد و كذلك لفظ راجع شريف بآن لفظي كه مراد در مقام
 استعمال ميموردند از اين جهت فرمود كه اگر ميگفتند اسمع و انظر يا بشنو بود بر ايشان و اين
 كرد ليل است بر آنكه بنی اسرائيل همان نمودند تا بنظر خدا نشاند از علامات و اخبار
 پيغمبر اين را كه پيغمبر است اذ انزل الله مثاقيل الذين اوثوا الكتاب للبينه للناس و لا تكفرون
 و اما مثاقيل هم و اشترى به ثمن قليل اقبس ما يشرون يعني ذكر كن يا منذر شود كه قرض
 مثاقيل جاي عذر و اكه كتاب بر ايشان نازل شد كه مراد اصل كتاب باشد و رضا هر كه بايد بيايد
 كه اين انبىاء و رسل مردم در اين اوقات مثاقيل را پشت سر شايه يعني عمل كرده اند و پيغمبر ادا نشاند علم
 خود را و خويش را بدال بن مثاقيل اثر فاعلى و امر ادا بنشد كه دين را بپاي نهاد و در عذر
 پس بيايد و اين عذر را و اين ابر كرم در ليل است بر آنكه در او نازل ايشان مثاقيل كرم است
 ما بشايه ايشان و لك مثاقيل نمودند و در جايي كه ميفرمايد و ان ساء فرطاً بقرآن
 الشريم الكتاب الحسيو من الكتاب و ما من من كتاب و شوق من انزل الله و ما من من كتاب
 و يقولون ان الله الكذب هم بجاين يعني بعضي از ايشان اهل انبىاء است كه حق بغير زبان

خود را بکتاب مراد این است که با او را محریف است که میگویند و نیستند و نیستند از کلمات
 میگویند از نزد خداست و حاکم را که از نزد خدا نیست میگویند دروغ بر خداوند
 حال اینکه میزنند و این را هم دلالتهای میکنند بر اینکه محریف کردن در خصوصیت ندارد
 که سلب شود هر چه و حکم را محریف کرده اند ولی از امر عباسی ثابت شد که اینها
 جاسوسان و از بیرون کرده اند و در کتب اشرف و اشرف دادند و نور و نور
 کتابی که سید بل کردند در آن صفت پیغمبر را پس فرموده که فرستادند و فرستادند و فرستادند
 کردند بکتاب خودشان و این همان نفسی است که ما بنا عرض شد و در جهان
 پیغمبر ما بداند این کتاب هم کتب پیغمبر که با عرفون اینها هم و اینها هم که کتب پیغمبر
 و هم پیغمبران یعنی کسانی که کتاب با ایشان دادیم می شناسند پیغمبر را چنانکه دیده شود
 می شناسند چرا که خداوند صفت پیغمبر و احکام او و ما جوی او همه را برپا دارد و در
 نازل فرمود و بیان نازل در قرآن نموده که همه نور تو صفت فرموده در این کتاب که فرمود
 محمد رسول الله و الذین امنوا معه اشداء علی الکفار رجاء بینهم من رکعاً سجداً یسجدون
 نفساً من الله و رخصوا ناسبها هم و جوهر من اثر لیل و ذلک مثلهم فی النور و مثله
 فی الانوار با هر چه خداوند رسول خود را مستقر فرموده و هم از ازا در او مشاهده کردند
 و مع ذلک این خود خصمی نمودند و آثار کردند و بدست که طایفه از ایشان هستند
 که میگویم میباید از حق را و حال اینکه میباید و هم از ازا در این کتاب که در دست
 حاصل این که بعضی از آیات دلالتهای محریف میکنند و بعضی بر کتمان و آنچه هم بر محریف
 دلالتهای میکنند مطلق است ولی از اخبار و آثار ظاهر شد که از علامات پیغمبر حقیقی
 عظیمه و صفات آن بزرگوار در زمانه در میان نقل را محریف نمودند که عرض شد

و آن خریف بیست و سه مرتبه در علم و عمل نمودن بسیار دادند و بعد از این نشاء الله در میشتو
 و آن مع ذلک آن بر آنکه پادری نور و اباء و در معنی این که معذرت او اینست که خداوند
 فرموده اند که اگر شما مرا فرار دهید و رجوع بنورین و انجیل آیت و در پات دیگر فرموده
 که فخریست که در نور و اباء و ملافی و معین نفروده که کجا خرفست و کجا بر
 خود پات است و این خلاف قاعده است که خداوند کتاب را که خریف شده حاکم فرارده
 و نفر و اید کدام است و عمل و خرفست پس معلوم است که نور و انجیل آن از زمان بر حاکم
 بوده و این است از آنکه عرض شد که اید خداوند ما را امر فرموده که اهل کما را احکم فرار
 دهیم و اباء اولی اباء اولی بر این است و اباء اولی هم در این خصوص پیغمبر است و در
 مورد و مقام نازل شده پس یکی چنانکه باطل است و آنکه و اما سایر ابراد است که وارد
 بطلان اینها نشاء الله ظاهر میشود **گفته است** در همین شخص ^{امطلب}
 سوال نخست اینست که آیا مسیحیان و یهودیان بجز ارتکاب چیز امری و سببه ^{شده}
 یا نه یا بعین خریف نمودن کتب مقدسه از برای خودشان قاپه تحصیل مینمودند یا
 عداوتی علیه و له داشت و محرم می کشند یا دولت حاصل میکردند یا در ولا پات
 محرمه خلفا و پادشاهان اسلام بار قاضیت میکردانند و یا رضامندی و خوشنود
 خدا را بسبب این امر شایع حال خود میساختند حاشا و کلا بلکه اگر بالفرض کتب مقدسه
 خریف میبودند چه در این دنیا و چه در آن عالم عجبی عکس آن فواید مذکوره را می یافتند
 چنانکه در این دنیا از همین مرحله که بدان مثنی خریف کتب مقدسه نموده در ^{دولت}
 از میان محرمه سر اسلام که تا بقدر پیش و بعدی میکنی دانند جفا های بسیار و غدا
 بیش از جماعت سلاست و میباشند و آنکه عذاب خریفست و خصوصاً آن بنو ضیح

تمام در کتب و متن سرخیه داده شده است که در فایاد کنند کلام خداوند و مستور و جبهه
که خواهد بود بعد اشاره با یاد اید از این کتب و کاشفات کرده که خداوند فرمود
که تغیر و تبدل این کلام خداوند و عمل این فایاد بعد گفته در این حال که هر چه بود
میتوان کرد که مسیحیان و یهودیان با هر چه سبب بود جز بر کتب چنین اشاره شده و حال آنکه تمام
میدانستند که چنین عمل ایشان از این عالم مجرای جماعت اسلام و دوران زمانه غیب
خدا گرفتار خواهند ساخت و بالعکس اگر بعد از وفات کرده و قول و را قبول می نمودند در
حال زجفاهای عالم اسلام و زمانی یافتند در میان اولایات مسلمانان فارغ البالی بوده
در جهاد و غزوات تمدنی عزت و اعتبار یافتند از راه وال غارت مخالفان با دشمنان فتنی
مهر سپید پس در این صورت اگر نه الحقیقت در کتب معتدست و مستور می باشد و هم در باره
محمد اشاره می شود هر اینها را هیچ سببی نمی بود که نماید انکار نموده کتب و را از این فایاد
و سبب آنکه چرا مسیحیان و یهودیان شد را قبول نکردند و همین میتوان نمودن و اولاد و شواهد
و دجما را از او و منافعانش کشیدند محض آنست که در کتب خودشان بنویسند و خبری نبود و تمام
او را با کتب معتدست موافق نیافتند و چون این عبارت از این معتدست و عرض کردم تا آن
و ما بر عقل و را بفهمی نامرد سخن نکند باشد عجب هنرش نفوذ باشد و محض شورش
و زبانی تغیر ایشان عرض میکنم که بدانند که اگر در فایاد این سخن گفتن و چنین
نوشتن را در صد بر نمی آید و در بر مخالف خود نمیکند پس معلوم است که این مرد غیبت
خود خود را عالم و مطلع نمی دانست و خیال کرده از عهد جواب بر می آید و این بیان را
کرده و سایرین که ساکت شده اند معلوم است که این قدر هم فهم نداشته اند با اگر فهم
این بیانات مستحکمان را پسندیده اند که را خود شده اند با ایشان و اگر را غیبت

با مخالفان ایشان از این جهت می آمد و ظاهر آنکه بکری که از این خود معذور بود و در خلاصه خود
 و هر عملی که می نمودند و اگر در این حرفها گویا از این جهت می نمودند و از حال آنکه خبرند از
 از کتب خبرند از این مطلب مانع بود نفس اماره را از مخالفت حق و اینست عصا که عالم
 ممنوع نشدند با امت در این پیغمبر صلی الله علیه و آله و علم و حکمت و جرات او در پیش می آید
 و آن صفت که بر او نازل شد و بداند با حق و مخالفت پیغمبر خدا مورد مخالفت خدا
 و بر ایشان عذاب دنیا نازل می شود تا چه رسد به عذاب آخرت و اینست که در این صورت می گردند و
 و در وقت او را می بینند و نمی فهمند و ندانند که تاب مقاومت با او را ندارند و حال آنکه وقت کردند
 و خود را ذلیل ساختند تا و غایب شد و هر سبب آن شد و در وقت آنکه با امر است و فرج
 مکفوم مانده که همه معجزات کردند الا قلیل و اینست که از این جهت می نمودند و از حال آنکه خبرند از
 فرموده منع نشدند تا هلاک شدند با امر امت بر همه پوشیده است بر تو بلکه افعال خدا
 خود آن بزرگوار که بجهت نامه برخلاف ای او حرکت کردند و از بعضی او در دنیا با نظر می کردند
 که خلاف پیغمبر خدا کردن ربا نیست اما است او را ندانستند که مخالفت پیغمبر خدا کردن ضرر
 دارد حتی نافرمانی و اطاعت او را نکردند و هلاک شد با لفرض امر ایشان بر تو می نمودم باشد
 ای پادری نادان از امت حضرت موسی و خبری از او که ذکر می آید ایشان اقامت را پر کرده
 و همین کتب عهد عتیق که در میانست بیان حال مخالفت ایشان را می کند بلکه اغلب آنها
 تاریخ خدای بنی اسرائیل است اما نبود که در ساله پرسیدند اما نبود که مخالفت حضرت
 موسی کردند تا بدید میباید شد با حال ایشان در میانان به معلوم نوشته است که چه
 کردند با حضرت موسی و منکر نمودند و با او را شهادت نکردند و بقتل حضرت موسی و با مخالفت
 نکردند و از اکثر آن بر و خواهی خلاصه من ندر بر خلاف و شایع خداوند را و رفتند تا خداوند

نازل فرمود در سفر اعداد و سپه‌مان و فصل چهارم امیر که ترجمه آن اینست که خداوند
 به موسی عرض نمود که گفت که تا بچند از این جماعت بد که از من کلام می‌کنند و
 قلمه می‌کنند بنی اسرائیل از من کلام کردند شنیدم پس ایشان بگو که خداوند می‌فرماید
 به یوشع بن نون که با شما بنوعی که در کوشش من گفتید چنان رفتار خواهم نمود که لایق
 و باطنی باشد از خداوند و تمامی سال بدکان شما موافق تعداد همگی شما از میان
 و زیاد که از من کلام شدند ایستاده بزمین که دست خود را در آن بلند کردند و
 سخن که وعده کرده بودم که در آن ساکن خواهید شد داخل نخواهید شد مگر آنکه
 بنی و بوشع بن نون تمام شد به هر مردی و داخل بیت المقدس نشدند مگر آن که
 و اولاد ما بنی اسرائیل هر چند خداوند بر ایشان در شهر من و سلوی نازل کرد
 امر فرمود نگاه دارید و دختره نکنید آنها عصیان کردند و نگاه داشتند تا خداوند
 فرمود چنانچه در سفر خروج در فصل شانزدهم است شنیدید بنی اسرائیل که
 و باقی که شنید از آن من و سلوی تا روز دیگر کرم افتاد منعش شد حال انصاف
 جماعت بنی اسرائیل که حضرت موسی باست می‌فرماید و بنی اسرائیل گفتند که
 بر او عصیان کردند و کذلک در همان صحاح در باب سبت می‌فرماید که روز هفتم شنبه
 از شنبه می‌باشد و گفتند که التماس کنند و چیزی نیاورند پس خداوند فرمود موسی تا آنکه
 که حفظ کنند و صیایا و سننهای را باری که می‌خواهم معصیت‌های بنی اسرائیل و بنی
 حضرت موسی خداوند را با ایشان اعداد کنم از حد می‌گذرد و کذلک بعد از حضرت
 علیه السلام مذکور نما چه کردند و می‌فرمود که این اعداد خود را و چه حکام که فرار داد
 و چه شریعت را که بر گردانیدند با این مختصر می‌نویسم و می‌نویسم و می‌نویسم و می‌نویسم

ظاهر است نشینده آنچه بوسفت کور بود نوشتن که هر چه در او از بیت المقدس ثانی و کوفه
شدند پادشاه و فراتیم پادشاه بعضی اعمال اختراع کردند برای خود و از نور نیز در میان
و فراتیم با آنها بحث داشتند و انکار میکردند اعمال آنها را و دلیل بر آن اعمال می طلبیدند و
میگفتند از توره برهان بیاورید پادشاه و نور نیز نسبت درست نیست آخر جلال مثال کشید
و صاحب تاج و تخت نوشتن که بزرگان و مالداران با فراتیم بودند و بعضی فقر را با پادشاه
این اختلاف فراتیم کردند و حال آنکه در نور نیز خداوند امر با اتباع کرده بود و حکم فرموده
بود تابع انبیا باشید و راه دست داده بود و حضرت موسی سلم و صی داشتند چراغ
مختلف شدند و انوقت که نور نیز را مال و مفسوخ دانستند و گفتند عمل بان نمیشود که
و کتاب حکام نوشتند چراغ نوشتند و مخالفت کردند چراغ پرست شدند چراغ پرستان را
گشتند باری که نویسم شرح آن بیحد شود مشغول افتاد من کاغذ خود و امرشان این
افتشاش گزشت تا آنکه حضرت عیسی علیه السلام مبعوث شد ابا از حضرت موسی
نشیند بد که حضرت عیسی علیه السلام مبعوث میشود ابا این بزرگوار معجزات و ايات
بینات بیاورد ابا علام صدق نبوت که در نور نیز مذکور است در حضرت عیسی
چهره بماند داشتند که اطاعت نکردند ابا نمیدیدند مخالفت را که روز بروز دلیل میشوند
ابا با فرار خود پادری ملت نصای عالم که نشد ابا اختلاف تا حشر در وجود نبی ادا
ندیدند که دلیل خارج شدند و در بیت المقدس نتوانستند سکینه کنند و محل عبادت
ایشان از دست رفت و بدست دشمن افتاد و غیرا که بر ایشان شد چراغ علیه حضرت
عیسی را نمودند ابا این قدر از توره نفهمیدند که اگر کسی ادعای پیغمبری کند و از انبیا
از او ظاهر شود و سلیم او را نکند خدا از آنها انتقام میگیرد و دلیل دیگر این است

پس با وجود این چنانچه گفتند خلاصه نمیدانم بن مردمی مشهور این چه خبر بود برادر نیست که
 گرده و حال چو دایان نیز مشایخ همین سخن را بخود و میتوانند بگویند که سابقین ما اگر نمید
 بودند که حضرت عیسی پیغمبر است بشیخ امین و دند بیک عرص میگذران من این را برون
 بر میبرد و شناری میکنم که شمار در میان باشم و دیدید و شنیدید که هر کس
 از سابقین خلاصه را کرد محل سخط خدا شد و در نورینه و انجیل و بعضی کتب انبیا که شما
 خود قبول دارید خبر خاتم صلی الله علیه و آله موجود است و بر فرض که شهر در آنجا کند
 میگویم از این کثر نیست که ابیات متشابه است که بعضی از عهد و نصاری از آنها اسناد
 کرده اند بر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله پس احتمال میبرد که اینها اشاره بخاتم باشد و اگر شما
 نفرموده اید بسلام هم ندارید که پیغمبر دیگر نباید مبعوث شود و آنچه از نورینه اسناد ^{کند}
 که پیغمبر دیگری آمد خود میدانید که اشتباه کاری میکنید و دروغ میگویند و در بیان مطلب
 شما نیست ملاهای عهد الان اقرار دارند که خداوند ما را خبر داده که از بنی اسمعیل پیغمبر
 بر میخیزد نهایت میگویند هنوز بر من خواسته و ما منتظریم پس چرا السلام امر خاتم را نمیکند
 و ما درین خود بازی میکنید و اگر میگویند بفرمودم عرض میکنم چرا فارغ البال نیستی
 نمیکنید و حال اینکه حکم خداوند در نورینه اینست که بخیر کنی اگر بگوئی غش که خبر مهم
 میگویم دروغ میگویند غالب عهد و فضای امروز با اینکه میگویند انتظار او دارم در ^{بخیر}
 نیستند بلکه از پس خود بیرون رفته کافر شدند و باز محض اطاعت اسلام تا عرص میکنم ^{در دنیا}
 خود چرا بر خطا میروند مگر شعور ندارند که هر کس خلاف نورینه کند کافر میشود و حجت بر او
 هم از احکام نورینه را که الان در نورینه موجود است چرا از آن نبرد چرا سکون بیت المقدس
 را کردند چرا احکامات خود را موقوف دانستند بر امر از او موقوف کردند و گفتند نماز

فراست کدام آیه بر این دلیل است چرا ذبح را مخصوص مالک گرفتند به نورضه کردیم این
 میشود چرا گفتند اگر در روزی که مستند به صاحب باشد حرام است در کجا این آیه است
 چرا اعمال ناشایسته میکنند چرا این دلیل برای خود قرار دادند به شاهد دارند
 چه دلیل دارند که باید باین قسم سلوک کنند و هر کدامی در گوشه از زمین و این راه
 روند شرحی که اینجاداری بگوئیم اما جوابان مطلب بدینیم خلاصه مراد اینست
 که بیانی چه قدر از خوف سخن گفتند و بیزهان عقل مستنیر بنیاد انبیا و اولیاء سلام
 اللهم عرض میکنیم جمیع عباد که خداوند ایشانرا عذاب می کند عذابا هستند و هر باطلی
 و شر و امپداند و اگر خود نفی بد خبر موده انبیا و اولیاء خواهند فهمید و اگر کسی این قدر
 این شعور باشد که خبر و شرف تمام عباد او مثل سخط خدا نمیشود و معلوم نمیرسد بود مثل
 اینان و ضعفاء و اطفال که مکلف نیستند و خداوند ایشانرا انتقام نمیکند و لای
 هر یا شعور بکه خوب بد بفهمد و دشت و زیبا بداند اگر طاعت کند مثاب است و اگر
 ناپاک کند معاقب خواهد بود پس جمیع ام که شنیده بادیده که خلاف کرده اند الب
 شاعر بوده اند بهود و نصاری هم مثل آنها از روی شعور مخالفت حضرت خاتم^{الله} ص
 پایه و اله کردند مثل اینکه جمعی از یهود مخالفت حضرت عیسی را کردند بلکه مخالفت
 حضرت داود را کردند مثل اینکه قبطیان مخالفت حضرت موسی را کردند بلکه مثل
 خود شان که مخالفت حضرت موسی را کردند و بعد از آن بزرگوار مخالفت انبیا خود را
 کردند که از جهل مخالفت نبود خدا چرا بر آنها اینهمه سخت کرد و ایشانرا دلیل دنیا و آخرت
 فرمود و دوباره نصاری هم غالب بر اینها جاریست بل هم اصل چرا که باز بعضی یهود
 دینی داشتند که در نصاری چند نفر معدودی مندرج شدند و این منافق بودند

پس در این بین پس از آنکه در میان ایشان حال خود انصاف و با اهل حق
 را از آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 بوده هر آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 پس از آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 صلی الله علیه و آله فرمود و شما را از آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 آنچه گفتند که این مخالفی که کردید و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 علیه و آله فرمود و شما را از آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 و جمیع را در و نیز علامت این است و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و شما را از آنکه در میان ایشان بود و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 کرد پس خود را بدست ملاهای خودشان که حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال
 کنند و آنجا بدوین و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 پس گفتند بلکه تمام احکام نورانی را تغییر دادند چنانکه بعد از این است و الله بیاض شود
 پس مسلمانان که ضعیف شدند و از کتب سنی حال خود انصاف و با اهل حق
 ابد اعتراف بخیرات نمودند و نیز این که با آنکه ایشان را از آنکه در میان ایشان بود و نیز
 میگوید با مرادش محض انحراف است و چون سخن صدق و سائن نامده دروغ
 میگوید و چون مرحوم میرزا و آقا علی الله مقامه در کتاب فقه الدین و مرحوم ملا
 در سیف الامن و مرحوم حاج محمد رضا در مفتاح السنه و بعضی دیگر از علماء مسلمانان
 جدید الاسلام اثبات نموده اند که خبر از خاتم است صلی الله علیه و آله با ایشان
 از کتب نبی و انجیل و وحی کودک مفصلاً مشروحاً جمع نموده اند و غالباً آن کتب را

شده و همه عیال مناشر شده دیگر حاجت نیست سن این ابیات را در این سال جمع تمام
 با وجود اینکه از محل سوال هم خارج است و متاع این روز بابت نیست بر آن که می بخرد
 شاهد کذب این مرد را بداند در این کتب جوع نماید مناصد کتب مبارک نعزّه الله
 که بطور واضح و مفصل در این روز در هر دو اند بقتی که راه اشکال باقی نماند و
 عزای مال بصدق این کباب را دارند و اگر این کتب متکثر شود سن تران کذب که عملی بود
 نوشته اند وجود شان اصل علم و اصل لسان بوده اند انصاف داده اند و بدلائل
 همین ابیات مسلم شده اند نمیتواند بشود ولی فساد را در هر روز در اندک استماعی ^{است}
 گفت است قطع نظر از آنکه هیچ سببی برای تحریف کتب مقدسه نمیشود
 اگر احیاناً کسی چنین فکر شیع در کارگاه کتب ضعیف میکند باز انجام آن غیر ممکن بود
 زیرا که در زمان محمد صلی الله علیه و آله بلکه چندین ساله اقبل از او دین مسیح
 در اکثر بلاد منتشر گشته بود بطریق که اهالی و لایات اناقری شام و یونان و
 و سمت بالای فریکه مجموعاً مسیحی بودند و دیگر در عربستان و عجم و هند و سنا
 نیز مسیحی بودند و لایات ایتالیا و فرانسه و اسپانیا و انگلیس و اکثر حصه و لایات و
 یعنی جرمنه دین مسیحی را قبول نموده بودند پس از این هزاران هزار مسیحیان که در
 و اکثاف و لایات فرسیه و بعدیه میبودند چگونه امکان داشت که بجهت چنین امری متفق
 گردند و علاوه بر این یهودیان و مسیحیان علی الدوام بر تبه در مقام مخالفت با یکدیگر
 بودند که این امکان نمیداشت که ایشان بجهت انجام چنین عملی اتفاق نمایند و اگر احیاناً
 اکثری یا بعضی از آنها متفق میشدند هر آنکه از طرف دیگر چنین اشتباهی یافت میشدند
 که عملیات ظاهری میکردند و میتوان این در آیام عدم و قبل از آیام مسیحیان نیز نیست

و تعبهای کونا کون افتاده پیرنبره در مقام محبت و نکستی بیکدیگر بودند که اگر آن
خلاف را علی الخصوص در تعلیم می یافتند در همانوقت بیان و اشکار میساختند و ظاهر
که باین سعی و نکته بینی و با چنان تعبیهایی که مسیحیان داشتند غیر ممکن بود که همگی آنها
از چندین ولایات فرسید و بعد به بجهت تحریف کتب مقدسه فراهم گشته اتفاق نموده
باشند و اگر بالفرض چندی از مسیحیان مثلاً آنان که در عربستان پادشاه موطن بودند
تخریب نمودن انجیل اقدام میورزیدند در اینصورت که مسیحیان و ولایات دیگر
نزد می این امر را در یافت نموده معاموم میکردانند و نهایت در کتب تورات و سلف
که چونکی احوالات و محبت و نزاع انفاضه فیه این مسیحیان از ما نوا که بنا بر احبایان
حرکات خلاف و نالایق میبودند و مفصلاً نقل کرده اند از برای چنین تحریف و پیچیدگی
نهیست و از احوالات مسطور و آنها بعضی از قدر فهمیده میشود که سبب ثانی نزاعهای
انسانان بود که بعضی از معکیز و متضاد بعضی از کتب مقدسه را بنوعی دیگر تفسیر
و تفسیر نموده اند پس اشکارا و بقی است که هیچ امکانی نمیداشت که کسی کتب مقدسه
تخریب و تبدیل کند و چون این نوع خود تصادف بحضرت استغراب نمودن و پیوستن
عمود باین چیزی که آمد و من رایج را از میان برداشت که الان روایت مینویسم بکثرت ثناء
در دست احدی نمائند و یک خطبه و قائم مقام از شیخ یحیی در این زمانه را که
از حدود و فسادی نمیتواند عامت که ما حکم هر چیز را در دست داریم با عالمی معصوم
در میان ما نیست که کتاب دین را از انکاء میدارد و نمیکند که دین ما فاسد شود
و از این طرف دین خاتم بر ما فرو ما لایق میشود که عقلا و فرنگستان و عدل و روز
میچیند که این شریعت عزاء چه قدر حکم و منین است و کتاب او کتابی است که در مد

سایر دعاوی خود را آنها را از هر چه داند و از هر چه دانسته باری این
 محصل است غریب است و فعلی است که اگر چنین بود چنین مبتدا حرف حال نسبت ماضی بود
 در جواب بگوئیم جمع کثرتی از علماء و علماء و عوام ایشان ایمان آوردند اگر
 از کتب خود فهمیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ گوشت نغزیده باشد ^{ذکر}
 او را در کتب ندیده بودند ایمان نمی آوردند و جماعت بسیار از ایشان می آمدند ^{مست}
 این بزرگوار می نشستند صحبت ^{شدند} و مباحثه میکردند و این می آوردند بلکه ^{از}
 بزرگوار خدمت حضرت امیر می رسید و سؤال میکردند و جواب می شنیدند و چون
 علامات و ایات که در دست داشتند از آن بزرگوار مشاهده مینمودند و در دست
 میکردند و اخبار ایشان در کتب حبره ثبت است و نمیتوان منکر شد حال هر چه
 جواب اینرا بگوئی ما هم جواب سخنان نور امیر بگوئیم و چون در این مقام مراد محض جواب
 ظاهر بر ادات اوست لهذا در صدد تفصیل نیستیم هر چند که معلوم شود کدام از
 واهی است و ناشی از صرف رای کتابت میکند و خود ملاحظه نمایند از حقایق
 پیغمبران خدا دادند ابا برامتها و سیاف جایز بود که نکند بیایند از آنکه باین سخن
 که از عقل و راست چنین اتفاق افتد یا اگر شده بود چه میشد با آنکه در هیچ
 مانی نشد و بعد از این امر میجو میزانی علی و انی کند پس باقی نیست که اگر کسی
 در موضوع پیغمبری دارد آنرا رفع کند و در دین خود بر یقین شود انوقت هر چه
 پیغمبر بگوید تصدیق نماید حال آنکه در نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
 شک داری آنرا رفع کن دیگر این سخنان که کتب شیعی نصیحت شده باشند و آنچه در
 قرآن فرموده صحیح است بانه کلام نیست بجا نشسته است و این جمله که کتب

و این جمله که کتب

مقدّم سر عهد عتیق و جد بدنه الحقیقه تحریف و تبدیل نکشند از ان بالتمام واضح و
 مشخص گردد و فیه که بان نسخهای کتب مقدّمه از ابام القاسم الی الان رجوع
 کنیم زیرا که حال چنان نسخهای کتب مقدّمه وجود هستند که قبل از ابام محمد
 در زبان یونانی که اصل بان انجیل است بدستاری قلم بر کاغذ و سبزه نوشته
 شده تا این زمان مانده اند و در بعضی از آنها کتب عهد عتیق و جد بدنه با کتب مسطور
 و در بعضی ها چند حصه ترجمه یافته و بعضی از کتب که از قدیم مانده است که
 بعضی دو بیت و پنجاه سال قبل از هجرت نوشته شده بعضی دو بیت سال و باز
 بان نسخ نوریز و انجیل است که شاید سیصد سال قبل از هجرت نوشته شده و کتب
 بسیار دست سپین است که اندکی قبل نوشته شده و بعضی در همان عصر نوشته
 شده و بعضی بعد از آن سرور و این نسخها را اگر مقابله کنی با این نسخ موجود
 بدینی موافقت کار دارند با بنظر که همان کذا رشاک و تعلیمات و احکام و نصایح
 در همه یافت میشود مثلاً تولد مسیح و معجزات و تعلیماتش و موت صلیب او در باره
 کلاه کاران و قیام و عروج وی اینست و شفاعت و الوهیت و تعلیم تثلیث و غیرها
 در همه نسخ بهمان مضمون و تفصیل مسطور است و از این ما یقین میکنیم که کتب عهد عتیق
 و جد بدیهی و قوت تحریف نیافتند **جواب** الحمد لله که خداوند دروغ گویان را
 و قلم خود رسوا میکند و جواب او را بدست خودش جاری میکند درست ملتفت باش
 سخن کلام او را تا بفهمی چه میگوید چون میدانست که خورده بنیانند در عالم ربه و ففند
 از کار و بار هر کس نتوانستند بگوید این نسخ را ما مقابله کرده ایم و صحیح است و مطابق
 با ان نسخ است و نومیدانی اگر امنی طالبین باشند و کتاب عتیق و جد بدیهی دستشان

باید البتہ تمام کوشش سعی خود را میکنند که نسخہ های خود را با آن مقابلہ کنند
 نصیح نمایند بلکه عاقل اگر نسخہ کتابی کہ در الجملہ مفید باشد مثل علم طب یا فقه یا نحو
 یا غیر اینها از زمان مصنف او با فرب بزمان او دستش بیاید البتہ نسخہ مستفید
 از روی آن نصیح میکنند امروز فقہای ما اگر کتاب حدیثی بہ بینند کہ پشت آن خطابی
 از فقہاء سلف است این را بر چشم میکنند و پس شیوا را چہ میشود ای یحیی و نصاری
 کہ نسخہ دارید کہ از سبصد سال قبل از هجرت خاتم است صلی اللہ علیہ و آلہ و وفات
 فوت نصرا نیست بودہ و یقین ہم دارید کہ آن همان کتاب خداست کہ از آسمان نازل
 شدہ و کتابهای خود را از روی آن مقابلہ نمیکند کہ در دین خود بر یقین باشد
 پس بدان ای با انصاف کہ یک نیم کاسہ زہر این کاسہ رحمت و انشاء اللہ بعد از این
 میکنم کہ چہ مرض دارند خلاصہ میکنید اگر مقابلہ نمایند این نسخہ را با آن نسخہ معلوم
 میشود کہ موافقت کلی دارند یعنی این نسخہ بعین انھما نیست ولی ہمین قدر معلوم
 میشود کہ اینها همان کتابهاست کہ تغیر یافته و الا اگر میتوانست بگوید کہ ^{بغیر}مطابق
 و بعین همان نسخہ ہا هستند میگفت ہما نمائند مثل اینکہ ما امروز فراترا کہ
 هزار سال قبل نوشته شدہ داریم بعین فراتراست کہ امسال چاپ شدہ و ہمچو
 اختلاف ندارد بلکہ فراترا داریم کہ ظن غالب نیست کہ خط مبارک ائمہ ^{است}ست
 و اگر خط خود ایشان نیست در زمان ایشان نوشته شدہ و بعین ہمین نسخہ ^{است}ملاو
 حال اگر کتب ایشان ہم مطابق آن نسخہ بود می بایست بگوید مطابق است چرا میگوید
 موافقت کلی دارد بفہم چہ میگویم بل خداوند نگذازدہ باز مختصر بگذارند و نصیح
 کردہ تا خود را رسوا کند میگوید بدین مضمون کہ همان گذارشات یعنی قابع

و توارنج که در این کتاب موجود است و تعلیمات یعنی ادب عاقل و احکام
و شایسته در همه یافت میشود پس خود تس شهادت داد که این توارنج و احکام
و تعلیمات در میان این توارنج هست پس اگر بعد ما چیزی عرض کردیم که از نفس این حکام
و وقایع معلوم شد که این کتابها از خدا نیست نمیتواند منکر شود و ادعا کند که اینها
و این توارنج است و هم چنین مطالب و نیست که نو قیادان کتاب این احکام و سپرد
توارنج هست و در این احکام هست ولی لازم نگذرد مطابق باشند پس به چه چیزها
بسیار اینها سقوط شده که در اینها موجود است و بسا ملحق شده با اینها که در اینها نیست
بار میگوید مثلا نولد مسیح و عزرائیل تا آخر چند چیز معلوم شد یکی اینکه این چند فقره
که مذکور نمود مسائل عدل است که میگوید اینچه ما داریم مطابق با اینها است و خبر
نیافته و اگر کسی در کتاب انجیل هم ملاحظه کند می بیند مساله عدل در آنجا ^{نفس} در آنجا
حال خود را تصانیف نه که حکم خدا به این میگذرد و امر خلق منقسم میشود با عدل و انصاف
پس خبری نیست که علیه السلام مبعوث شود و همه کتابش این باشد شخص عاقل
منصف بفهمد که چنین چیزی محصور نیست و مطلب بکرا افراد است به نسبت
و بالو هیت عینی نمود بالله با وجود شهادت او بیوت و ولادت پس با افراد خود
معلوم شد که این حرفها در انجیل ایشان هست تا بعد بیان شود که اینها این قول علیه
هست با خود انجیل می گردند مطلب بکرا اینکه بیشتر سخن او در انجیل است و در نور
چندان سخن ندارد و مرادش عدم تحریف انجیل است خلاصه پس از این کلام ^{مفسر} فسطح
و پریشان او معلوم شد که این کتاب نوعا با این نسخه ها موافق دارد ولی مخالف
بسیار دارد در میان است و وجه این اختلاف هم اینست که از نسخ قدیم یکی برآید

شده و جمیع این کتب مشرور له چاپ میشود و منتشر میشود و گنبدانش را بعد از این انشا
 الله عرض میکنم ولی بر فرض تسلیم همه حرفهای و عرض میکنم همه مقصود او اینست
 که در فرزان فرموده است که بگوید تحریف کردن کتاب خود را و حال اینکه این
 با نسخه های قدیم موافق هستند پس معلوم است تحریف نشده عرض میکنم کتابش
 از خدا بهتر شدی از حضرت عیسی شرم میکردی این طور جسارت نمینمودی
 کی در فرزان خداوند فرمود که بگوید و نصاری تمام کتب خود را در زمان
 پیغمبر ما تحریف کردند که توانی ابرار را میکنی اکثر ابائی که در این باب نوشته
 نقل کردم و معلوم شد که در نسخه ابرار عیالات میکنند بر اینکه بعضی از ابائی
 نورش را تحریف می کردند تا آن هم معلوم نمیشود از فرزان که جزو نورینه میکردند
 یا نمیکردند و از ابرار معلوم نمیشود که مینوشتند بعضی از ایشان ابائی و میکنند
 از جانب خداست این هم معلوم نیست بطور یقین که اشاره برمود است با ایشان
 چرا که هر دو فرزان کار میکردند ولی معین نیست بطور یقین که هر یک جزو
 نورینه هم کردند یا نه نوشتند یا نه و آنچه را که از صفات مقام محلی الله علیه و آله
 بروز دادند نمیدانیم از نورش فقط هم کردند با بعد سقط شده باری و ابائی از این
 عبارات است که بعضی از ایشان آن فتره که سابق عرض شد در صفت پیغمبر ملحق کردند
 بنورینه و حال ظاهر از این نسخ مندا و له نیست ما که بقدر بیکه تتبع کردیم ندیده
 سابق بعد برداشتنند با در همه نسخ ملحق نشد پس این ابرار نمیدانم ابرار و گنبدانش
 از این گذشت خودت مفری که این نسخ با آن نسخ در جزئی و کلی مطابق نیست چرا
 که دانستی میگوید نوحا آنچه از احکام و مواعظ و علوم و فصوص در این نسخ است

در آن نسخ هم هست بنا بر این در آن نسخ باشد از آنجا که کلام پیغمبر ما صلی الله
 علیه و آله را در آن نسخ نیست اگر این نسخ مذکور در خبری بمالشان داشت
 در آنجا پاره از آنجا که در آنجا که از روی آنها چاپ میکردند و متابع مینمودند و
 بعد از این بیانها گفته میسر شد که این کتب هیچ وقت تحریف نشده عرض میکنم
 اینهم از خوف بکر اینک این کتب نوعا با آنها موافق است چه دلالت بر این مطلب
 دارد بنا بعد تحریف شده و در بعضی جزئیات تفاوت کرده و بسا پیشتر کتب
 تحریف شده نهایت دلیل ثواب نیست که نوشته سبصد سال بنفیر و دوست
 پنجاه سال بنفین قبل از هجرت را داری پس بگو از آن وقت تا حال تفاوت کلی
 میان نسخ پیدا شده و میان حضرت علی و حضرت خاتم صلوات الله علیه و آله
 نصاری ششصد سال است و بقول ما پانصد سال بنا قبل از سبصد سال تفاوت
 کرده غافل بدون برهان قطعی نباید سخن بگوید بحضرت استبعاد و استنراب شخص
 حرف نباید بزنند اگر بحث معصومی صاحب معجزات و آیات از حضرت علی و در میان
 هست که کتاب سنت آن بزرگوار را حفظ میکنند و میفرماید کتاب تغییر نکرده
 قول او مطاع است و اگر چنانچه نیست ولی خود کتاب کالبی دارد بر اینک کتاب
 خداست اینهم مطاع است و بعد از این تفصیل بیان میکنم که کتاب چه مورد دلالت
 میکند بر صاحبش ولی اگر دلیل نیست بحضرت ائمه ائمه انسان بفهم میکنند بامری
 پس بسا از پیش تغییر کرده است نوخیزنداری گفته است و دلیل دیگر
 جمیع ثبوت مطلب از آن کتب موفوره معلمان و کتبشان که بعد از حوائج
 بوده اند یافت میشود و این معلمان مدت مدید قبل از حوائج بودند و نوشتهجات

ایشان موجود است باین نوع که مطابق سنر مسجیه در شنوات صد اول
و در صد ثانی کتابها از جمعی مانده و استماعها را ذکر می کنند و می گویند از معلمان
بعضی شاگردان حواریین و بعضی شاگردان شاگردان حواریین و الغرض از آنست
سال بعد از صعود مسیح ناسند و بیست یعنی چهار صد سال و پانصد سال پیش
از هجرت محمد کانی ای ایشان نوشته اند و دیگر در شنوات صد ثالث سنر مسجیه
سیصد سال قبل از هجرت جمعی کتب تصنیف کرده و انشای جمعی را بیشتر و هم از
دو بیست سال قبل و هر دو مذکور مسجیه مرفوم گشته و اکثر در تفسیر و بیان
کتب عهد عتیق و جدید پیاپی شدند و بجهت علت اکثر مواضع عهد عتیق و جدید
در آنها تطبیق یافته و آن ابا اثر اگر مطالبه کنیم با این ابیات که در کتب موجود است
می بینیم موافق است پس از این معلوم می بینیم که هرگز این کتب تغییر نیافته و اصل ^{مخبر}
همین است و اگر کسی ادعا کند که در زمان محمد متواتر این نسخ را هم تحریف کردند چو
اینست اولاً که بر این ادعا دلیل نیست و ثانیاً چنانکه سابق ثابت نموده ایم که
بجهت مسجیه سببی نبوده که در ایام محمد کتب عهد جدید و عتیق را تحریف نمایند
هم چنین برای اینهم سببی نداشته که کتب قدیمی خود را تصحیف نمایند ثالثاً اینهم که
مذکور شد که ممکن نبود آن نسخ را از بسیاری تصحیف کنند اینها را ممکن نبود
چون اسب عرض میکنم معلوم میشود که اقوای ادله که دودست دارد همین است
که میگوید و بجز از این دلیل در دست ندارد خلاصه پس از این دلیل مستدل
ظاهر شد که از زمان نود مسیحی علیه السلام بعضی از ابیات که این حکماء در کتب خود
ایند با این ابیات که در اینجیل است مطابق است بر فرض که قول او راست باشد ^{است}

این معلوم شده پس است حال چهره پادشاهی که قبل از نود سال چهره شده شاید پیشتر
 شادمان کرده و بعد از این مدت که در پیشود که این کتاب از پانزده سال بعد از حضرت
 عباسی علیه السلام تا پنجاه و کسری نوشته شده و بعضی آنکه نویسنده کان شاکر
 سوار این هم بوده اند نمیتوان استدلالات کرد که حق گفته اند و بر فرض که قابل
 حق گفته اند همین قدر از ابیات که در کتاب ایشانست و موافق است با این اناجیل
 تصدیق میکنیم که تا انوقت حب نکرده ولی با فیرا خدا میداند چهره پس این هم دلیل
 نشد و ثمری بنشیند گفته است قطع نظر از اینها بعد از وفات محمد ^{صلی الله علیه و آله}
 چند کتاب خانهای عظیم مسجیانان ایام را بمحیطه تصرف در آورده از آن جمله
 در ولایت شام کتابخانه فیضیه و در مصر کتابخانه اسکندریه و در این کتابخانهها
 از نسخهای قدیمی کتب مقدسه و اکثری از کتب معلمان مسجیان موجود بوده است
 چنانکه از نواریج قدیمه مستنبط میشود پس در این صورت بجهت ابا بن محمد بن بکال
 اسانی امکان داشت که نسخهای قدیمی کتب مقدسه و کتب معلمان قدیمی ^{مسجیان}
 ضبط نموده در وقت ادعای تحریف از آنها اثبات کنند مدعای خود را و حال
 آنکه بعد از ضبط آنها هر حکم بسوزانیدن آنها کرد و بجل سخن او تا آخر اینکه هر چه
 از کتب قدیمه دست میامد تلف کردند با از این بود که قدیمه دانستند با از آنها
 جهر بود که مضمون آنها برخلاف قرآن گواهی میداد و از این جهت بجهت شدند
 از نواریج مسجیان و لهذا نمیتوانند از نواریج استدلالات کنند چنانچه اب
 هر من میکنم بلی کتب را سوختند بلکه مراجعهم نکردند و سوختند و جهرش این بود
 که محتاج نبودند که مراجعهم نمایند و شاهدی است بیاورند چرا که حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام بعلم غیب که داشتند بکردن یهود
 و نصاری کذا رده بودند که این کتب که دست ایشان است محرفست و جمع کثیر
 از علماء و باشعوران ایشان بضد حق هم داشتند و قدری هم که در میان زمان
 پیغمبر بودند با یک می نوشتند و همانوقت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را
 مضاف میفرمود و اینقدر هم از علماء یهود و نصاری مسلمان شده بودند که
 همانوقت نسخ قدیمه نور و انجیل را نشان دهند و محتاج نباشند از کتابها
 و لا یات دیگر نگاه دارند و شاهد آورند ولی چون پیغمبر ما با هزار مجتهد
 شد و این قدر علامات و ایات بر صدق خود اقامه فرمود که دیگر کسی نتوانست
 مکر شود و فرمود اصل این کتب بعد از انبیاء سلف ضعیف شده دیگر محتاج
 نبودند که کتابهای عهد عتیق و جدید نگاه دارند و از این گذشته عرض میکنم
 حال که شما مدعی هستید که آن کتب هست در میان شما و حال این بود که
 که مسلمین آنها را سوختند بجز اینکه میباید امکذب قرآن باشد پس اگر چنین است
 چرا بک نصرائی دامن مردی بگرمیند و کتاب خود را بیاورد و از آن اثبات کنند
 که قرآن نعوذ بالله دروغ است بلکه هر اخبار و روایان خود را گوشه گرفته و
 جامه ای مثل این پادری بعضی آمده که نصاری را مضاف کرد و از این هم اگر بگذریم
 عرض میکنم هنوز نه شما هر چه هست حاکم است بنیوت پیغمبر و همین انجیل حاکم است
 و بعضی از کتب عهد عتیق و جدید حاکم است بر ادست اند و بر نش میگیریم
 انصاف را پیشه کن و رضای خدا را بطلب و تعصب کارگذار نه ایات با حق اما
 سایر کتب را که سوختند و حسرت خورده و بر حد اطلاع بر توارش ناسف خورد

ان از این باب بود که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عالم علم اولین را بخون بود و جمیع
 علوم را تعلیم امت فرمود و کتب سلف که در میان بود بعضی کلمات ناقص بود
 چرا که آنچه از انبیاء بود که حفش بارت بخود تمام صلی الله علیه و آله رسیده بود
 و اوصیای یکی در دیگری اوست بودند تا آنکه به این برر کردار رسید و اما آنچه از سلف
 که با باطل است با باطل مرکب با حق و کتب کائنات و آیه ها از این قبیل بود و چون
 در مدتی که اینها اگر در میان مسلمین شایع شود اسباب فساد است همه را خواهند
 و اگر نداری دیگر همان پستاپیش آمده بود تمام زمین شغیر شده بود و همه کتب
 عالم را میسوختند ولی از باب اینکه خداوند میخواهد است که از کتب پیش در عالم ذکر
 باشد تا اسباب اعتبار باشد و ما قدر علم محمدی را بدانیم این قدرها در میان ما
 و بقدر دیگر ما عبرت بگیریم و پستای سلف در میان بیاید از علوم قدیمه داریم
 و همیشه هم مسلمین را منع میکنیم که ابتدا رجوع بانها نکنند که نه بکار دین بخورد
 نه دنیا پس ما حسرت نمیخوریم از سوختن انها الحمد لله بختش دست ما هست نصیحت
 هم نباید حسرت بخورند چرا که می بینند انجا بکارشان نمیخورد و دایم در اطراف
 ایران و روم و هند و سنان سیاحت میکنند شاید علی بدست آوردند و منصف
 ایشان میدانند و میفهمند **گفته است** و قطع نظر از این محمدیان **تخص**
 و نجس گویی که در دست مسیحیان مغرب زمین میباشند تا حال بر خود که بگویند **نشانند**
 اما اگر محمدیان این عصر تعصب اباء و اجداد را کنار گذاشته بولایت فتنه و فتنه
 کائناتهای متناظر را ملاحظه نمایند که در انجا ان سخای قدیمی کتب مقدسه و
 کائناتهای ان معلمان مسیحی را که سابقا مذکور کرده ایم میتوانند تا انجا عبارت کرانها

قبیل است چو آب عرض میشود پنجس بر کسی لازم است کرد در دینش
 بر یقین نباشد و بر یقین کسی نیست که بر همان صدق در دست نداشته باشد
 ما الحمد لله یقین در دین خود داریم و اسوده ایم چه حاجت پنجس داریم پس
 در این گوشه هم که نشسته ایم مثل این است که همه جا را دیده ایم و اسوده شده
 میوه ها کتب مقدسه شرح یافته شده باشد و آنچه حاصل شده باشد فرقی بمال ما
 نمیکند و بقول او که میگوید کتب مقدسه تصحیف نشده عرض میکنم این کتب بزرگ
 یونانی و عبری و فارسی و عربی و السنند دیگر در عالم منتشر است و مایه یقین
 دیگر چو این کتب بزرگان برویم اگر میگوئی اینها صحیح نیست و با آنها مخالف است
 میگویم پس نسخ نور و انجیل و سایر کتب مختلف است و تحریف شده لا محاله
 و اگر میگوئی همینها صحیح است و واقف است با آن نسخ است میگویم چو اینها
 هزار دیدیم علم با تحریف کتب هم بود و نصاری حاصل نموده ایم و اما سایر کتب
 ایشان که اغلب جعل و افتراء بر خدا و رسول است و نسخ آنها هم بعضی موجود
 پس چه حاجت است بزرگوار سفر بزرگان کشیدن گشته است چون
 بعضی از بزرگان در بعضی از اوقات مجتهد فهمیدن معنی قرآن و با از راه تعبیر
 کج میگویند که کتب مقدسه مسیحیان قبل از زمان ^{اند} مسیح تحریف کرده اند
 و حال آنکه این گونه کلمات خلاف و ضد قرآن هم هست پس باین سخن محبت
 بر سبیل اختصار جواب میدهم انوقت جواب داده همان جوابی که سابق
 گفت که این نسخ با نسخ قدیم موافقت کلی دارند پس معلوم است که هرگز اینها
 تحریف نشده و بک جواب دیگر شایسته است که مسیحیان تا مدت مدیدی مبتلا

درست بود و شریف بودند و با انواع حدمات متقدم باشند و همین تسلی
قلب ایشان بود که انجیل است ایشانست پس هر طور منتهی رسید که آنها تکبیر
شریف شوند جواب عرض می‌کند: اینکه گفتند این مطلب خلاف شأن ایشانست و از
همان بهاست که سابق کرد که خداوند فرمود استمالوا اهل الذکر و هم چنین در
ایه دیگر فرمود فاستال الذین یقرءون الکتاب را اگر کتب معروف بود جایز نبود خدا
حواله بآنها کند و آنها را حکم فرار دهد و جواب این مطلب پیشتر گفته شد
حاجت بتکرار نیست و اما آن قدر که گفته که این نسخ با آن نسخ موافقت کلیه
دارد نهایت دلالت می‌کند بر اینکه تا آن زمان تخریف کلی نشده ولی بر ما
قبل هیچ دلالت ندارد و اما دلیل ثانی که دلیل نیست شخص معنی است که گفته
چهره بسیار جماعات که داخل مذهب می‌شوند و از خارج مذهب صدمه می‌خورند
و در مذهب خود هم خلاف شرع می‌کنند مگر هر نصاری نبودند که هفتاد
دو فرقه شدند یکی از آنها بر حق بود و بانی ممالک مکه همین ها بودند که
مخالفت حواریین کردند و مناعت بولس نمودند و در کتب نواری افعال
و افعال شنیع را ثابت است حاجت بدکر نیست گفته است
خلاصه بدین قول بعضی اشخاص منوجر شده تشخص دهم که بعضی میگویند
که یهودیان در ایام مسیح کتب خود را که ذکر مسیح در آن بوده نصیحت کرده اند
انوقت فصل مشی اشارة بابا باث نور و سایر کتب کرده که در آنها ذکر
یسوع است که حضرت علیه السلام است جواب اولاً که ما مدعی
این نشدیم که یهودیان هر کتب و ابای را که اخبار بعثت حضرت یسوع در آن بود

تفسیر داده اند و اگر کسی هم گفت تمام ازاد مثل این بوده که یک معنی کرده اند بجز
 که اختلاف بسیار کردند پس بدان که اینها شبیه و موجود در نور و عیان مثل
 مرعود در کتاب اشعیه حضرت عیسی است با غیر و در بعضی کتب هم که ذکر کرد
 مثال نور و کتاب پنجا و فصل پنجاه و سهوم اشعیه ذکر بر وصف و علامت شده
 و احتمال میدهند که مراد غیر حضرت عیسی السلام باشد و شاید اسم آن بزرگوار
 از این صریح تر بوده در نور و افق محو کرده اند و نبود این و محال بکار
 منکرند ذکر اسم آن بزرگوار را حواله نکرده اند و اگر اسم پیغمبر خاتم صلی الله
 دارند و یا اسم آن بزرگوار بزرگتر و یا اسم حضرت عیسی را میگویند و میکنند
 ابتدا در کتب ما مذکور نیست پس از این معلوم میشود که این اسم در نزد ایشان
 معنی دیگر دارد و عامر مجود میگویند که شاید ما شیخ است که احراز نمائید
 و اشاره با امام زمان عجل الله فرجه میکنند و بعضی اوقات هم که در بعضی کتب است
 که نیان سطوت و سلطنت شبیه و مبرماید و آن صلیها و انفاها که در زمان
 او انفاق میباشند ذکر مبرماید میگویند دلیل بر این مطلب است چه که از
 آدم تا کنون چنین صلی انفاق نینداده و حضرت عیسی هم سلطنت نداشتند
 خلاصه آنها با این معانی فائق نیستند و در حد و قیاس و در انفاها
 نیستیم و حق مسئله اینست که در بعضی کتب ذکر حضرت عیسی صریح است
 نمیتوان منکر شد مثل ذکر خاتم صلی الله علیه و آله و یا بعضی هم اشاره بر حضرت
 عیسی باشد یعنی ظهور او با امام زمان و این هم بعدی ندارد خلاصه اینست
 نیست که اسم حضرت عیسی از نور بر آید و گفته است و دیگر

آنکه حدیث بود بان تا کید الله بر موده که هیچ چیزی بکتاب خودشان اخیافه و که
نگیند و الله سحر ایاث کرده تا اخر عبارت که حاصل ان این است که نمود
سود و حفظ نور نه میگردند و چه گونه عظیم می نمودند **جواب** عجب برهان
سینه بدست آورده و اصرار دران دارد و بیچاره که اندام بزرده از این مطلب
چرا که قول باطل بر همان میبندند پس باید حرفهای بیجا میزند در مقام جواب
و تعارض بمثل عرض میکنم که با فرار خود نور در کتب عهد پیشین از پشت حضرت
عینی بوده و مسلم جمعی در حفظ قدوم شریف و بودند پس چرا از حق بان
خلاف نور نه کردند و تعارض از کتب را بر خود اختیار نمودند و این بدانکه می شود
جمعی خلاف کتاب خدا را هم بکنند چنانکه اکثر ائم کرده و میگویند که نور نه
ثبت است که حفظ نور نه را بنماید و زیاده و کم نکند پس این کتب را بر کتب
واجب است حفظ ان و کرکمی نکرد از دین بیرون رفتن و این دلیل این نمیشود
که خواهند کرد خداوند انسان را فاعل مختار افریده و شیطان را هم محلت داده
تا روز معین و او هم در حد داغ و ای هم ائم بوده و هست و جمعی هم متابعت
او را خواهند کرد گفته است حاصل سخن اگر سخنی ای کتب عهد عینی را
که در دست بود است با آنچه در دست نصاری است مقابله نمائیم موافق است
و از این گذشته اگر بود چنین کار متنبی کرده بودند جماعتی از ایشان که نصرا
شدند بروزمیدادند و محض اینکه چنین احواله نمیرفت معلمان مسیحی گفتند که انصاف
کج معنی کردند نور نه را **جواب** عرض شد که ما مدعی چنین مطالبه نشدیم
که انوقت عظیم قلی شده و از سپهر و نوار میخ و حالات اینقدر معلوم شده که کج

از این جهت که اول سوفی و اول این نسخه نورده است که البیوم دست بخود و
 نصاری است که بعد بیان میشود و پادشاه هم هیچ انچه میگوید با احتیاط و استخرا
 و مشورت است چنانچه ولاحتقر میکنی آنکه دلیل نیست که اگر مقابلت کنی نسخ
 مقابلت با اگر این کاره بگردند سایرین بروز میدادند نوچه میدانی بلکه اصل
 نسخ مقابلت نباشد این نسخ اگر حال در دست است که هر از یکا بیرون می
 و میان همورد و خساری منتشر میشود نسخ قدیم هم اگر هست در خزانه مکتوم است
 کسی هم غیب هم ندارد پس همه سخنان محض مدح و تحسین است و کذا که چه
 میدانی آن روز بودی که نصاری شدند بروز دادند بلکه نسخ مقابلت
 همیشه علیه السلام از این ظاهر و مشکوف نرد و نودنه بوده که عمل شریعت
 و بیود تحریف کرده اند و ابا نیرا که منشأ همه است و آنکه گذارده اند تمام بروز
 دادند فریاد و فغان هم شده خبرش بمانرسیده شخص مافیل بود دلیل که من نباش
 بگوید هر چه از محسوسات و مکاشفات خارج شد برهان منوعه در خانه
 اگر کسی است بحرف پس است گفته است و دیگر اینکه هیچ با حوران
 در هیچ موافقی سختی نکفته حتی اشاره هم ننموده اند که بخود بان دران ایام
 پادشاهی از ایام سابق کتب مقدسه مستعمله خود را تحریف کرده اند بلکه برعکس
 گواهی دادند که کتب عهد عتیق کلام الله است و بعضی از فقرات اناجیل و انفل
 میکنند که شاهد است بر حکم فرمودن عیسی با شاع نور و نور دران کذا که
 کتب جبرائیل این سخن هم مثل سایر سخنها یک ادعای علم غیب بکر چه میدانی
 که در هیچ مقام چنین فرمایشی نفرموده اند نهایت تو چار انجیل از علماء دست

دارند بگوید اینها خبری نیست با نیست و در اینها هم غایت فرموده در نور
چنین و چنانست یاد رکب سما و بر است اینکه دلیل نیست که نور و نور ^{تضعیف}
نگردند مسلم نور نه حق بوده و در نزد حضرت عیسی و اهل حق هم معروف
برده و بشرع آن عمل میفرمودند ^{تضعیف} که فرموده اند که در نور و زبور
و کتب بگو نظر کنید و عمل کنید مراد همانست که از بعد از عیسی علیه السلام
نور پیدا می آید چه شد نورانی هم که از قبل از حضرت عیسی بودند که
مقابلۀ نمائی با این نور که در دست است و به بنی مطابقت با مخالف مگر
حکم اینگونه را مورد را که علم غیب را در بر می آید ^{تضعیف} گفت است بعد از فصل
که از اناجیل نقل میکند اشاراتی را که نور و نور است با سایر کتب ^{تضعیف}
میگوید از اینها معلوم میشود که انوقت هم که بنی اسرائیل اسیر بابل بودند ^{تضعیف}
که نور محفوظ بوده تا آخر کلامش **جواب عرض میکنم** اینها که دلیل
نمیشود ولی دل در بگویند که نور و محفوظ بوده نزد اهلش و الان هم
محفوظست در نزد شماش کتاب خدا هرگز که نمیشود ولی بنی اسرائیل از انوقت
در زمین بابل هم چیز را فراموش کردند حتی حکایت کرده اند که لغز خود را فراموش
کردند و بعد از آن مدائمی مدید انبیاء و اولیاء رحمت کشیدند تا دینی در
میان ایشان پیدا شد **گفت است** بعضی میزدی از مسیحیان شنیده بود
که در بعضی نسخهای قدیم نور و انجیل سهو کاتبان بسیار یافت شده پس گفته اند
که این مرحله دلیل است که کتب مقدسه تحریف شده و بیان مفقول کرده که
این اسباب تحریف نمیشود بر فرض غلط در کتابها پیدا شود در اینها هم

کاتب پیرا میشود و لیل مخرب قرآن نیست بعد مکرری کرده و شیطانی نمود
 که منعفاء مسایل را در باره قرآن سست کند بعضی کلمات از نسخ مغلوطه و آن
 کرده و بعضی اختلافات را که در قراءت شده نقل نموده و گفتند اختلاف در
 اعراب نیست که چندان سبب مخرب نشود بلکه در کلمات و ابیات اختلاف
 و کذا در باب ترجمه ها گفته که اگر کسی بگوید که ترجمه خلط کرده اند میگوئیم
 چون نسخ اصل موجود است فرضا کسی ترجمه هم بغلط کرده باشد رفع می شود
 و نقل ندارد **جواب** عرض میکنم اما سهو کاتب مسلم است که اگر کتاب محفوظ
 باشد بحتظ خداوند سهوی که کاتب کند نقل نیست مثل اینکه می بینم کتب مغلوطه
 هست و لکن باز تصحیح هم میشود ولی اگر مستحفظی برای کتاب نباشد و دست
 این مردم بی باک بیفتد و دایم نسخ هم بشود و در تصحیح نسخ نکوشند البته آخر کار بجا
 میرسد که کتاب از صورت اولیه خود می افتد چنانکه دیده ایم و این امری نیست
 که مشنیر بماند و اگر بعضی در حد دانستم باشند که کتاب را فاسد کنند البته در
 فاسد میشود حال مروری و انجیل در میان خلق چنان شده با فرار خود بجا
 و نصاری مروری و معصومی که در میان ندارند که کتاب و شرع ایشان را
 دارد این همانا هم که دارند قابل حفظ کتاب و شرع نیستند خامش در این زمان
 که علم دین و این از میان ایشان رفته و جمیع تابع دولت شده اند و بیاساس
 دولتی راه میروند و اصل نسخ هم که داشته اند چنانچه بعد بهمان میکنم مباحثات
 نیست همه نسخهای نورث و انجیل از روی یک نسخه یک دستور العمل چاپ میشود
 پس چه طور میشود که این کتب محفوظ مانده باشد پس همان کجی که داشتند

کج نرشد، و اما امر فران چنین نیست بلکه وصی پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله
 است و متقی معصوم و مطهر است و صاحب تصرف نهایت معروف نیست و فی
 از تصرف خود دست برنداشته اگر نصاری ایمان باوند دارند ضرری بهین ما
 ندارد مادردین خود بقیه باین مسئله داریم و او کتاب جد خود را حفظ می کند
 و در میان مسلمین هم همیشه علمای بزرگ که حافظ دینند و نگاه دار کتاب خود
 و علمای جزئی ظاهر هم که هدایتشان غیر محصور است پس اگر احیاناً در کتاب بوا^{سطه}
 سهو یا همین خللی واقع شود نمیکذارند شایع شود و همه نسخ فران عیب کند
 مثل اینکه شرع را حفظ میکنند چنانکه ملاحظه میکنید که نصاری در ظروف پانصد
 سال نتوانستند شرع عین را نگاه داری کنند و نتوانستند با او صبا و عصبه
 راه روند که همیشه او صبا در گوشه و کنار پنهان بودند و عباد ایشان در
 بیابانها در گوشه و برهانا کن بودند و الا لان هزار و سیصد و کسری زبشت
 پیغمبر ما گذشت با اینکه هزار و کسری سال است که مسلمین از اماشان خبر ندارند
 که کجا شریف دارد و بنام هر چند مت او مشرف شده اند چنان احکام و شرایع
 و سنن پیغمبر خود بلکه سیر و آداب همه انبیاء و اخط کرده نگاه داشته اند که
 انگشت بان نمیتوان بند کرد و در هر جزئی از جزئیات حکم در دست دارند
 که عقلاها در آن چیران میبازند و اگر از یک بچه طلبه مسلمین مسائل حلال و حرام را
 بررسی همه را میدانند و بچود نهایت پانصد یا ششصد حکم میگویند داریم و انرا
 نمیدانند از نور نراست باز آمد بر نور نراست که بر موسی در طور نازل شده
 و نمیدانند راست است یا تصحیف شده و از همان هم حکم نمود و نمیدانند با آن^{هم}

که هنوز شعور نکرده اند که با خدا فرموده سرگوسفند را که میزند و زوی
 شعور و علم برسد با فرموده همان ملای شما باید سر برید و اگر بکنند ایشان جای
 باشد که ملا نباشد و سگسند نمی کشند و بعد از چند سالی دیدند این کتاب که
 در دست دارند ثمری بحالشان ندارد خودشان کتاب حکام بر خود اختراع
 کردند و جمیع این اعمال و عبادات ایشان اختراعی است و از حضرت موسی
 علیه السلام نیست و خودشان باین مسئله مفرند و بعد از این انشاء الله
 بیان این مطلب مفصلاً میکنم و نصاری کارشان از یهود خراب تر است چرا
 که اینچهل در دست ایشان نیست و چهار کتاب نافذ دارند و حکمشان اینست
 که رجوع بشورن کنند و رجوع بعلمای یهود نمایند و نیز هم که میان ایشان
 این کتاب هم که هست نارنجی است بی سرو تفرقه علمای یهود را هم که
 نمیتوانند بکنند پس بکتاب حکام انصاف عمل نمی کنند خودشان هم دستورات الهی
 دست ندارند حال ملاحظه کن کتاب کی محفوظ است و دین چه کس محکم هر
 عاقل و شکاری که نظر کند میفهمد که وضع دین اسلام است که محفوظ است
 و محکم و این انصاف اهل و محبت است و این زمان موافق روز نامهای
 معتبر جمیع کثیری از اهل فرنگستان این مسئله را دانستند و داخل ملت
 اسلام شده اند و در غلط شریعت غراء قائلند و این نیست مگر از همینکه دیدند
 ان احکام و شرایع منسوخ است زیرا که اگر خدا میخواست شرع حضرت موسی
 برقرار باشد از حفظ میکرد و چنانچه از جانب حضرت موسی در عالم قائم میشد
 که خلق را هدایت نماید و دین و کتاب او را حفظ فرماید و بر عکس می

که شرح حضرت خانم صلی الله علیه و آله و آله حقون است و دین از بزرگواران است
 و روز افزونیست و احکامش انکام نیست که در این زمان سبب قوام دولت
 و ملت است و اسباب ترقی نفس است و می بیند که با احکام حضرت موسی اکرام روز
 میخواهند راه بروند عالم متغیر نیست و هر عاقل ملاحظه کند این مسئله را می بیند
 چنانکه انصاف میداند و داخل سلام شدند و اما آنچه در باب فراء گفته شد
 بتبع تتبع این شخص و کتب مفسرین سنی بوده که ما انصار این از ملت خود خارج
 میدانیم و اهل بدعت میخواهند مثل آنکه مجهود و نصاری میباشند اختلاف
 شد و جمعی از ایشان بر باطل رفتند سنیان ما هم بر باطل رفتند و فرای که
 فراء کردند و اختلاف در قرآن نمودند هر از آنها هستند و اگر اختلافی
 کنند چه ضرر حاصل قرآن وارد میباشد ولی ما سلسله شعبه قابل تنبیه باینکه حق
 در دست و صبا پیغمبر است صلی الله علیه و آله و عالم بقرآن و شرح ایشان را میدانیم
 و ایشان بمادستور العمل داده اند که قرآن را چه بخوانیم و صحیح و قاطع و راست
 ما داده اند و خود ایشان هم کلام خدا را برای ما شرح فرموده اند پس این اختلافاتی
 که واقع شده ابتدا ضروری بحال ما و دین ما نخواهد داشت و همین قدرها در
 جواب عبارات او کافی است و خلاصه حرفهای او همین شد که فرمود و انجیل
 و زبور و سایر کتب که در دست مجهود و نصاری است عریف نشد و این تنبیح
 همانهاست که از ایشان نازل شده و هر دلیلتی این چند دلیلت شد یکی اینکه
 چرا نصیر میدادند با اینکه خداوند در نور فرموده نور را حفظ کنند و دیگر
 اینکه اگر نصیر میدادند بروی میگرد و دیگر اینکه انهمه نسخ را نمیشد غیر دهی و دیگر

اینکه ما از سه صد سال مخپنا قبل از بعثت خاتم چند نسخه نوردیده و انجیل داریم
 با آنها موافقت کرده اند و دیگر اینکه علماء از بعد از صعود عیسی کتاب نوشته اند
 بعضی فقرات انجیل و در کتب آنهاست موافق است با این کتب پس این ادله و
 ضبط داشته اند باش که ملتفت باشی آنچه را که عرض میکنم و غفلت بخوانی و
 نگردد که او بر همان محکم بر سخن خود داشته و شبیه بخوانی و برسد و اما استدلال
 اینکه از قرآن ما خواست بر مطلب خود بکند که دانستی نفی شده و همین طور
 دخل و تصرفی کرده است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 و دیگر در کوا دله و بر اینست که دلالت میکند بر اینکه کلماتی که
 در دست بود و نصاری است مخریف شده و در این مقصد رسول است و
 چون از کلمات پادریان نصاری شبیه ها در دل مسلمانان افتاده مناسب است
 در یک فصل خاص احادیثی هم که از ائمه خود مان وارد شده در این باب
 و ثابت نمایم ولی قبل از شروع در مقصود مقدماتی چند انشاء الله ذکر
 نمایم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هر مقدمه را در عنوان مخصوص
 ذکر میکنیم **مقدمه اول** و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کتب سمانی باید
 ظاهر شود پس بدانکه مقصود ما اینست که این کتب که حال در دست حضرت
 بود و نصاری است مخریف و مصیبت است زیرا که کتب نوردیده و انجیل بکلی مخفی
 شده و در عالم نیست بلکه بعد از حضرت موسی علیه السلام نوردیده و دست
 انبیاء بود و امت ناحیه عمل بان مینمودند تا رسید به حضرت عیسی و حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله و ابدا حکم را تغییر نداد و آنچه نصیر کرده از نسخها

مخبر نبی است که اهل نفاق در دین او داخل گردند و ما دام که حضرت عیسی
 شریف داشتند نور نبوت است ایشان بود و انجیل هم بر ایشان نازل شد و سایر
 انبیا نبیاء هم نور ایشان بود و بعد هم دست اوصیاء ایشان بود تا اینکه رسید
 نور و انجیل بحضرت غلام صلی الله علیه و آله بلکه آن نازل الواح هم که حضرت موسی
 علیه السلام در کوه من فرمود و از بنی اسرائیل مکشوم داشت با این سرور رسید
 و بعد از آن بزرگواران نور اوصیاء آن بر کوه ریزد و دست و دلیل این مطلب
 اینست که ائمه ما در این انجیل و نور نور فرموده اند و میفرمایند در کتب اول
 چنین بوده اگر کاتبان از کتب ما میفرمودند و در کتب این جماعتی از مجروح
 و نصاری بعلم خودشان از روی کتب فراد بر میخواستند و خود را شناسند
 و نفس ایشان در کتب ما موجود است اگر از کتب صحیفه خبر بود نواز کجا میدادند
 و چه عواراد عامه میکردند معلوم است که با خودشان آن کتب را دیده اند باز جمع
 شنیده اند و اگر بگوئی اینها معصوم است و معصوم نیست عرض میکنم چه چیز هم
 طور است نباید نکذیب نمود اخبار ثقات را بلکه نفس این کتب عتیقه و جدیده
 محض خبر است بچه همه آنها را قبول کردند بلکه حکماست همه انبیا و خبر است و بعد
 این مطلب بیان میشود انشاء الله پس آنچه ما میگوئیم معروف و مصحف است این
 کتب است که در دست است و مراد از رفع نور و انجیل اینست که از میان اهل
 باطل مر نفع شده مر از میان اهل حق و باز بدانکه مراد ما این نیست که هیچ از نور
 و انجیل در این کتب نیست و اخبار و آیات هم دلیل این مطلب نیست ولی بعضی
 از حق و بعضی از باطل در آنهاست و هر چه است حق را در دست است که از خدا

انصاف دهد مردم را از نفس خود پس این مؤمن است حقا و اخبار پیشوا بان
 ماد را این باب بسیار است و در انجیل هم اگر ملاحظه بکنی و احکام منسوب به حضرت
 عیسی علیه السلام را بر بینی خواهی یافت که سنای آن بزرگوار بر این بوده و در
 آن بزرگوار همین بوده نهایت اگر با این لفظ موجود نباشد در انجیل این معنی
 موجود است چنانچه در انجیل منی مذکور است طوبی للمطرون من اجل
 العدل فان لهم ملکوت السموات ^{که} تا اینکه میفرماید فاقول لكم ان لم یفضل علیکم
 علی عدل لکنه و الفریسین لاندخلوا ملکوت السموات و غیر از این مقام نیز
 دلیل این مطلب بسیار است خاصه در نصایح و مواعظ خداوند در رسا و ک
 با خلق و معنی نه انصافست چرا که معنی انصاف عدلست پس شك نیست که انصاف
 صفات است و انصاف ندادن ظلم است و هر کس انصاف ندهد بر خود ظلم
 نموده و بر غیر خود نیز ظلم نموده و از انصاف در معرفت حق و باطل اینست که
 انسان غرض از ترك کند و قلب خود را خالص نماید و محض انس ندیم و تقلید
 پدران و مادران دینی را اخبار نماید چرا که میشود انسان دینی را مدعی
 اخبار نماید و خطا باشد و میشود پدران و مادران بخاطر رفته باشند چنانکه
 دیده ایم و شنیده ایم که پدرها کافر بوده اند و مشرک بوده اند و اولاد با آنها
 ایشانرا کرده گمراه شدند با ملتفت شده و هدایت یافتند پس نباید انسان
 عقل خود را بمحض تقلید با انس ترك کند چنانکه جماعه چنین کردند و گمراه
 شدند و خداوند حالت ایشانرا در کتاب خود بیان فرموده ^{بیت} جاءک مبغضاً
 بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی أمر و انا علی آثارهم ^{سلسله} و ندرک ذلك ما ارسلنا

من قبلك في قرية من نذرنا الا قال من فوقها انا وجدنا ابا ساعا على امرنا وانا على
 اثارهم مقتدون پس ملاحظه کن و بین که خداوند بعضی امم سابقه و لاحق را
 مذمت فرموده است که بر تقلید اباء خود باقی ماندند و عصیبت دامن کبریا
 شد و دست از دین پدری خود برداشتند و ابر بعد از این دلیل است بر
 انسان باید تابع دلیل واضح باشد نه تقلید اباء چرا که مبشر باید اول و حشمت
 باشد و ما وجدتم علیه ابا نکر قالوا انا بما ارسلتم به کافرون فانتقمنا منهم
 فانظر کيف كان عاقبة المکذبین یعنی ابا اگر آنچه من آوردم مبشر باشد و واضح برده
 کند شما را بر راه راست از آنچه بافتید بر او پدران خود را شما متابعت مینمایند
 و در این نوع بیان وضع مهربانی خاص است که بطور ملامت جواب فرموده
 و نفرموده آنچه در دست شماست ضلالت است و شاید بملاحظه این بوده که
 در دست آنها هم بعضی از احکام انبیاء بوده و آنها هم طریقی هدایت بوده و ضلالت
 بعد از بعثت خاتم صلی الله علیه و اله بعضی از احکام مسوخ شده پس از این
 مطلقا نفی مود آنها طریقی ضلالت است بلکه مراد برهان باشد و معنی اینست
 که دلیل شما همین است که این دین مادین پدری مبرائی است ما چگونه نکر
 نماهیم من اگر برهان واضح تر بر شما بیاورم اما قبول میکنید و بعضی مدارا میکنند
 در تلافی نفرموده که دلیل شما دلیل نیست و محض مخفی من مخفی است و کتاب انبیاء
 همین بود که با آنها بملاحظه محاد نه و برمودند خلاص بعد از آنکه انبیا را
 آنگاه که ما مطلقا با آنچه شما فرستاده شده اید کافر هستیم و اعتقاد نمی آوریم
 پس انتقام کشیدیم از ایشان پس نگاه کن و بین که عاقبت مکذبین چه بوده است

خداوند بر مسلمین حجت است و یهود و نصاری هم میدانند که اصل فایده بعثت پیغمبر
 همین است که انسان منابعت ایشان را نماید و دین پدر را اگر مخالف مذهب پیغمبر
 شود باید ترك کرد و در همه حال باید پیرو حق شد پس بر هر عاقل هوشیار و ^{حلیست}
 که شعور خود را جمع کند و خود را هلاک ننماید و اگر کسی غیر از این کند با جان
 خود خصمی نموده و خود را هلاک انداخته پس ابطال ثنات محمد نما که
 حق را بنیابی و از طلب حق عار مدار که هیچ تنك و عار در آن نیست و اگر عار
 داری بدانکه عار از نار ^{است} پس عار را بر خود بگذار و بدخول نار راضی شو
 برخلاف عمر بن خطاب که گفت النار ولا العار **مقتل هر** بدانکه امور ^{عالم}
 برد و قسم است با ظاهر و مشهود است که هیچ پرده بر او نیست با پنهان و پوشیده
 اگر ظاهر است که خودش محسوس است و محتاج برهان نیست مثل افتاب و ماه
 و ستارگان و روز و شب و آب و خاک و هوا و انش و غیر آنها از امور ظاهره
 محسوسه و در معرفت آنها انسان محتاج برهان دیگر نیست مگر در و فیکه ^{لک}
 مخصوص بدرك ان شیء را نداشته باشد در انوقت بر وجود آن باید طلب ^{ها}
 کند و آن نیز ملحق بقسم ثانیه است و اگر مخفی است محتاج برهان و دلیل
 که جداست و دلالت آن پی ببرند بامر مخفی و دلیل آن چیز است که خود آن ^{هم}
 باشد بنفسه یا بواسطه دلیل دیگر و الا دلیل نمیشود از این جهت است که اهل
 علم میگویند برهان باید ضروری باشد چرا که اگر نظری شد خودش مشکوک
 فایده است و باید برهان ضروری علم بان پیدا کرد و از برای فهم مسئله مثله عرض
 میکنم تا درست و واضح شود بدانکه اشیاء با خود روشن هستند یا تاریکند اما

آنچه روشن است مثل چراغ و آفتاب و ماه و آنچه تاریک است مثل خاک و آب
 و هوا و آنچه بی نور است از مرکبات اما آنچه بهر است خود او مرئی و محسوس
 و محتاج بروشنائی دیگر نیست و آنچه بخودی خودش روشن نیست باید
 بسبب چیزی روشن روشن شود خواه آن چیز بدان روشن باشد مثل
 آفتاب یا بواسطه نوری روشن شده باشد بمجدی که نور بخشنه بدیگری هم تا
 مثل ماه یا آئینه که برابر آفتاب بکبری و منعکس شود روشنائی از او
 غاسفی بنباید بفهم این مثال شریف را پس امور عالم اگر خودشان مرئی و
 محسوس نیستند برهان مشهود محسوس بر فهم آنها لازم است و از جمله امور
 مخفی حقیقت اشخاص و بطلان ایشانست این امری نیست که محسوس و ملموس
 باشد مثل سفیدی و سیاهی و گرمی سردی که با حواس خود بر بینیم و در
 کنیم بلکه از امور دفنا نه است و امور دفنا نیز مثل خود نفس مخفی هستند و
 لابد باید برای فهمیدن آنها برهان ظاهری طلب کنیم چنانکه خداوند
 در قرآن مجید فرموده است قل لها تو ابره انکم ان کنه صادقین بگوئی
 پیغمبر که برهان خود را بیاورد اگر راست میگوئید و غیر از این نیز ابات^{بیل}
 این مطلب متعدد است و در تورات نیز می بینیم که خداوند دلیل خدا^{بیل} اینها را
 ابات و علامات قرار داده و بنی اسرائیل را منذر فرموده که هر کس مدعی
 وحی الهی شود بی برهان از او نپذیرند و بنای هم بر این بوده که هر چه
 که غرضه نداشته اند از هر کس و هر جا برهان حق و صدق میدهند تسلیم
 میکردند پس از هر کس که ادعا و حقیقت نمود و بر ادعای خود برهان حق اقامه نمود

باید سخن او را پذیرفت بلا شک و اگر دلیل نداشته باشد باید پس راست
 باشد که قابل دلالت نباشد قول او پذیرفته نخواهد بود و این حکم چهار نسبت
 در جمیع امور حق و باطله نیز و هر سخن بر همان دانسته میشود اینست که اما
 غالب السلام فرمود الحق بعرف بالمثل و الباطل بعرف بالبرر یعنی حق شناخته
 میشود بمثال و مثال بر همان شیئی است و باطل شناخته میشود بمعدل یعنی تخفیف
 حرف بی برهان نیز **مقل** هر بدانکه بر همان با عقلی است یا نقلی اما برهان
 عقلی آنست که عقل انسان حکم کند بر چیزی بواسطه ادب و جمالات که
 بر او مکتوف شده مثل اینکه حکم میکنی بر امور مغیره بادل و عقیده و انواع آن
 ادله بسیار است و جفافش بی شمار و اما نقلی حدیث و روایاتی است که
 با انسان میرسد و روایت با بواسطه ثقات میرسد یا بواسطه اشخاصی که ثقت
 نیستند اما آنچه بواسطه ثقات میرسد لابد باید قبول نمود بصرف ادب
 بلکه همه عقلا بلکه بنای عالم بر اینست و اگر روایت ثقت مقبول نباشد امر عباد
 منظم نمیشود و بناء شرایع و دول همه فاسد میشود و اما روایت غیر ثقت^{دین}
 محل اعتنا نیست مگر آنکه شاهد صدق دیگر باشد و روایات با از امور محسوسه
 است یا از امور معقوله اگر از امور محسوسه است باید روایت از کسی باشد که حاکم
 داشته باشد مثل آنکه کسی روایت میکند که من ماه رادم با فلان ماه را
 دیدم آنکه مدعی روایت است باید چشم داشته باشد و الا قول او قابل اعتنا
 نیست و روایتی که از او شود معنی به نیست و هم چنین اگر کسی روایت کند که
 من شهر من است اگر خودش میگوید چشمم با این ذائقه داشته باشد و اگر

از دیگری روایت می کنند و باید دانست که اگر چنین نباشد این روایت
مستند به نیست و هم چنین در روایت معشولات باید روایت منتهی به عاقل شود
و الا آن روایت مستند و عاقل حقیقی بخیر آن هستند زیرا که مؤیدند
روح القدس به آنکه در کتابهای دیگر ثابت کرده ایم علاوه بر آنکه محل و
زمان و نام مستند و غیر ایشان مستندات کامل نیست چرا که بیانی اعیان بن مردم
نموده آن حد دارد و در بسیاری از اشباه میکند پس احتمال می رود که آن
امر برای آنکه همیده و اعتقاد دارد که در سنت نهاده شده باشد از این جهت است
که پیغمبر این امتهای خود را نمی گویند از آنکه برای خود راه دهند و بر ایشان
کردند که همیشه تعالیم از انبیاء کنند پس و این بر روایت است که از پیغمبر
خدا باشد و اگر از دیگری است شاهد صدق از ایشان باید یا او باشد خلاصه
پس هر روایتی که نظر نماید از انبیاء باید قبول کرد و این مسأله امری ظاهر و بین
دست در آن نیست و بدانکه گاه میشود روایت غیر مستند قبول می گردد و
انوفتی است که فرایین حد و صدق با آن جمع شود و از جمله فرایین حد است
که روایتی را جمع کثیری ذکر کنند مثل آنکه اتفاق در شهر افتد و صد نفر حاضر
و اردخانه شوند و بر تو خبر آورند که این اتفاق افتاده تو نیز می بینی و وقوع
آن امر را آنکه روایت یکی این اضلال محل اعتنا نیست و اگر بکنفر ایشان بر تو
روایت می کرد باید اعتنا بروایت او نمیکردی و لکن چون جمعی از ایشان بر یک قول
اجماع کردند انسان یقین میکند و گاه میشود که جمعی بیاب یک قولی قایل میشوند
با روایتی میکنند ولی باز انسان روایت ایشان را قبول نمیکند مثل آنکه جمعی قایل

بقولی بشوند و شواهد صدق برگذیب ایشان موجود شود ابد قول ایشانرا
 قبول نمیکنیم مثل اینکه بت پرستان همه اتفاق دارند بر حقیقت عبادت بت و
 رواینها دارند بر صدق خود و با وجود کثرت ایشان ملهین نکذیب ایشانرا
 میکنند و اعتنا باجماع آنها ندارند و کذلک هندوان مذاهیبه دارند و کتب و
 روایات در دست دارند ولی مع ذلک بموردان اعتنا بقول آنها ندارند و کذلک
 بمسودها کتبا دارند و رواینها میکنند و اتفاق دارند فوهار و روایانی ولی
 نصاری برهان نبر ظاهر دست دارند بر کذب آنها و تصدیق آنها را نمیکند
 و کذلک حال نصاری نسبت بمسلسله قضای بر ملت خود اجماعی دارند و روایان
 میکنند ولی مسلمین بجهت اینکه شواهد معتبره بر صدق مدعی و روایات خود دارند
 تصدیق آنها را نمیکنند و کذلک در میان مسلمین نیز فرق مختلفه هستند و اهل حق
 تصدیق آنها را نمیکند چرا که روایات ثقات و اخبار و شواهد دیگر مکذب
 آنهاست خلاصه پس حاصل کلام اینست که دلیل عقل و نقل مطاع و حجت است
 و نقل با بواسطه ثقات است با شاهد صدق با انست و هر دو مطاع است چنانکه
 خداوند در قرآن مجید فرموده است در باب طاعت قول ثقات فلو کان
 من کل فرقة منهم طائفة لما هتفوا فی الدین و لیسذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم
 یحذرون و فرموده یؤمن بالله و یؤمن بالیومنین و در باب روایت غیر ثقات
 میفرماید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بما
 فیهم فاعلموا انهم یؤمنون بالیومنین و در باب روایت غیر ثقات
 خبری آورد طلب بیان کنند یعنی سعی کنید از شواهد و روایات دیگر صدق آنرا

بنماید مبادا برسد فوهم را بجهالت پس بر آنچه کرده اند ایشان شود و این
 امر است طبیعی بشر فحایت اینست که بعد از آنکه در مباحث طلب بیان میشود
 از همان مرئوسه معلوم در آن شبهات میکنند و اگر بدانند که خداوند تکلیف
 عباد نکرده مگر آنچه طبیعی آنها بوده و فطرت ایشان بر آن جاری شده
 دیگر شبهه نمیکند و اینست فطرت جمیع خلق در همه امور مثل اینکه در امور
 دنیوی و معاملات عادی به انسان طلب علم میکنند و مادام که علم حاصل نکند
 بنفع و ضرر و صدق و کذب هیچ معامله نمیکند کذا در معاملات اخروی
 هم انسان باید طلب علم کند و علم حاصل نمیشود مگر بر همان با کشف و بیز این
 انسان در شبهات خواهد ماند **مُقَالَ** بدانکه چیزی را شاید که
 با از حضور ما غایب شده و لو موجود باشد علم با آن حاصل نمیشود مگر بر همان
 مثل اینکه ساهاتی چند گذشته و مانند اینم کردش استخوان را در استخوان
 باشند و سنان را ندیده ایم و ندیده ایم افتاب در آنجا چه طور طلوع و غروب
 میکند علم باین دو مسأله حاصل نمیشود مگر بر همان عقل یا نقل پس اگر کسی
 علم هیئت دارد و مطلع است بر وضع افلاک و دایره میفهمد که وضع افلاک
 همیشه همین بوده و در همه کوه زمین امر همین منوالست فحایت فطرت و فطرت
 وقت طلوع و غروب است بحسب قافی مابله و اگر کسی علم ندارد بواسطه نقل
 ثقات علم باین مسئله حاصل نمیدارد و از این جمله است خبر پیغمبران صلوات
 الله علیهم اجمعین اگر کسی با عقل باشد بر همان عقل میفهمد که باید پیغمبر است
 باین عالم بنیاد و شرایع و احکام بگذارند اگر عقل ندارد بواسطه نقل می

که پیغمبران آمده اند و بنهر از این دو وجه علم ببعثت رسل حاصل نمیشود و بعضی
از امور جزئی است که عقل را هم در انکار راهی نیست و فهم آنها مختص عقل است
مثلاً اینکه مکه هست و کابل و قندهار موجود است اینها ما بعقل نمیتوانیم
اثبات کنیم چرا که عقل ما شیطانیست و باطل نیست ولی بدلیل نقل مطلع بر وجود
آنها میتوانیم و نقل هم بواسطه نقل و امین باید باشد یا بتوان برسد بطوریکه
علم عادی حاصل شود و از آن جمله است علم بنبوت اشخاص پیغمبران من اگر
چیز اثبات نمایم بعقل که باید پیغمبران باشند ولی من بعقل نمیتوانم ثابت کنم
که حضرت الهاس پیغمبر خداست یا باید پیغمبری الهاس نام مبعوث شود ولی
بواسطه روایات معتبره و شواهد بدیهه که بمن رسیده میفهمم که الهاس پیغمبر
خدا بوده و اگر در مسئله دلیل عقل معتبر یا نقل معتبر فایده شد شخص عاقل
نمیرسد که انکار نماید بجز احتمالات واهی و خیالات فاسده مثل اینکه اگر
بچشم بدی که افتاب طالع شده است دیگر یا احتمالات بعبده و شذوالت ناسد
انکار آنرا نمیکنی و اگر کسی در مثل این مورد شک نماید مردم او را دیوانه میگویند
و کذبات می گویند اگر بر همان ثابت شد اگر کسی در ان شک کند عقلاً او را تشنیه
میکنند مثل اینکه امروز اگر من منکر وجود لندن شوم با اینکه بخبر او رند
که شهر است مسمی بلندن و ادله چند بر من قائم شد که هر حکم کرد بوجود
لندن مردم مرا مریض و سفیه میخوانند و هکذا اگر بدلیل مسلم شد که فلان نبی
مبعوث شد و دعوی فرمود من نمیتوانم منکر شوم که من ندیده ام و اگر انصاف را
شود خود فراردهی با عقل و درین خود خصمی نمائی اینها را اعتراض میکنند

و مبدائی که است فطره اولیه و بنای همه ملک بر همین است لا غیر و فطره
چون دانسته که آنچه را با حواس خود درک نکردیم در معرفت انما محتاج بدلیل
هستیم و دانسته که دلیل منحصراست بعقل و نقل و ثالثی نیست و دانسته که علی
الزوم وجود انبیاء بدلیل حاصل میشود و کذلک علم باشخاص انبیاء و از باب آنکه
بیان عرض میکنم یکی از جمله امور بلکه از انظار خلافت و در معرفت ان
محتاج بر همان هستیم نبوت شخص خبر است چرا که نبوت امریست نفسانی و در
بظاهر بدین ندارد که من بچشم خود هر چه را که بچشم میدیدم بدون دلیل استدلال
مینمودم مثل آنکه آثار بدیده دلیلی خود بدین لازم ندارد مثل بلندی و کوتاهی
و سیاهی و سفیدی و امثال اینها پس اگر کسی مدعی شود من مضیدم من نگاه
میکنم اگر دیدم سفید است تصدیق میکنم و الا فلا و اما امریست نفسانی مخصوص
نبوت پس کسیکه مدعی نبوت باشد باید دلیل ببرد عای خود اقامه کند و دلیل
هر مرتبه و مقامی از مختصات خود آن مقام است نه صفات مشترکه چرا که مختصا
میان انواعی و شخاصی چند مشترک باشد اسباب معرفت شخص نمیشود ولی
همان صفت که مخصوص شخص است دلیل اوست مثل آنکه انش برایش خود اگر
دلیل بیاورد طول و عرض و عمق را این سبب معرفت و امتیاز نمیشود چرا که هر
صاحب طول و عرض و عمق است ولی دلیل انش بودن کرمی سوزند کبک اگر
انرا داد باید تصدیق او را کرد که انش است هم چنین پیغمبر اگر دلیل نبوت خود
بیاورد که من حرف میزنم این دلیل نمیشود چرا که این دلیل مشترکست میان
همه اناس ولی دلیل نبوت امریست که مخصوص میشود که این فرد از نوع ممتاز گردد

آنچه میگویم حال تصاف ده که دلیل نبوت چیست باید به خود نور و رسالت
 داشت تا دلیل نبوت اینست که این شخص را صاحب خداوند آمد
 و در صورت بسوی خدا میکند و بنی میگوید مرا خداوند از برای رسالت خود برگزید
 پس باید دلیل خدائی دست داشتن باشد و آن امریست که عارف عادت بندگی
 باشند پس باید علم او فوق علم رعیت باشد و قدرت او فوق قدرت خلق باشد
 و در جمیع کمالات اشرف از عامه نامش باشد نهایت این است که پیغمبران بعینه
 کمالات خود را ظاهر کردند بقدر اتمام حجت و بعضی را ظاهر فرمودند نه این
 که نداشتند بلکه داشتند ولی حاجت نبود هر را اظهار فرمایند اینست که
 هر یک چند مجزه مخصوص اظهار فرمودند حضرت موسی علیه السلام نرابت
 ظاهر فرموده و حضرت عیسی سر چهار رایت ظاهر فرمود نرابت که قادر بر
 دیگر نبود بلکه قدرت ایشان فوق قدرت بشر بوده نهایت بحسب مصلحت روزگار
 راه میرفتند مثلا صراط مستقیم را است که قصد این نبوت احدی را نمینوان
 گزیده کرد و صورتی که برهان بر نبوت خود اقامه کند و برهان اینست که علاوه
 بر کمالات بشریه آیات و علامات ربوبی با خود داشته باشد یعنی کاری میکند
 که خلاف عادت بشر باشد پس اگر کسی برخواست در زمانی که جایز باشد
 پیغمبری قائم شود و مدعی نبوت شد و آثار نبوت را ظاهر نمود و ما مطلع
 بر آن شدیم بر ما واجبست اطاعت او چرا که ما بر این عقلیه ثابت کرده ایم
 که باید پیغمبری از جانب خداوند قائم شود و این شخص هم ادعای امر بر آن عقل
 حکم با مکتان آن میکند کرد و بر ظاهر هم بر ادعای خود میاورد پس راه ندارد که

که از انکار نما ییم بلکه انکار کردن چنین نیست از سفاقت است و جنون و اگر
 کسی شکوک و شبهات جاری سازد بعد از برآیند بهره محال است سفاقت او بیشتر
 و همیشه در عالم سفاقت بوده اند مثل آنکه حضرت موسی علی بنی نارا اله و علیه السلام
 قائم با مرشد و مدعی نبوت بود در زمانی که ممکن بود پیغمبر قائم شود و او با
 و علامات اظهر از فرمود مع ذلک فرعون و قبطیان منکر شدند و شبهه در او
 نمودند و او را ساحر خواندند و کذب آن حضرت عیسی علیه السلام قائم شد با
 جمعی از یهودیان نکذیب او را نمودند و کذب پیغمبر قائم صلوات الله علیه و آل
 مبعوث شد با همان ادله و برآیند و فرمود ما کذب بدعا من الرسل و جمعی
 در او شبهه کردند بعضی گفتند ساحر است بعضی گفتند مجنون است، نفوذ یافت
 من بوار العقل و فتح الزلل و حال آنکه آیات ان بزرگوار ظاهر بود و زیاده از
 پیغمبران بود به فهم چه میکردیم و انصاف ده تا بر حق و اذیت تبارک و تعالی
 چون دانستیم که معرفت پیغمبران بواسطه برهان است عرفان کنیم ما اگر در زمان
 باشیم که پیغمبر مبعوث شده و ما بچشم خود او را به چشم و بگوش خود صدای
 او را بشنویم او را و برهان او را در کتب میبینیم و حجت خداوندیم و ما قائم میشویم
 ولی اگر در آن زمان نباشیم یا غایب از او باشیم و پیغمبرمان نشود و ما حجت
 بسوی او کنیم و او را بخداوند انصاف ده که تکلیف چه خواهد بود ایا باید بگویم
 نقل رفت با عقل یا بکلی تکلیف ساقط است و ما باید سر خود راه رویم اما
 عدم تکلیف که تلا می طراست بدلیل عقل و نقل و چون امری ظاهر است
 و محل مراجعت هم نیست انما مره برهان بران در این مثال نمیکند و در مسائل

دیگر این مطلب را مفصلاً ثابت کرده ایم که همه عباد مکرر حال آنکه با سبب
 باشند یا خواب یا طفل یا در حال اشغال و الا که در کمال غفلت و بی خبری
 علم بنبوت نبی برهان و دلیل عقلی بر هر کس متبیینست که دست بیاورد
 بر اینکه فلان پیغمبر پیغمبر بوده و معجزه داشته پس معجزه است بر دلیل عقل پس مرا
 چاره امر و نیست مگر اینکه بادل نقاب بکین پس از اسفند کتب را بخوار دانسته
 حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی
 پیغمبران بوده اند و بردان ایشان هم بروایت من رسیده و کلمات شریف ایشان
 همه را من بروایت فرمیده ام و این نقض بر من نیست چرا که بنای مملکت بر و نه است
 در امور جزو غیر و کلیه رسم ما همین است مثلاً اینکه در چیزهای دیدنی عادت
 ما اینست که با چشم می بینیم و در چیزهای شنیدنی رسم اینست که با گوش می
 شنویم هم چنین کند شما را با اخبار و کتب پیغمبریم و در رخ بودن بعضی اخبار
 باعث شکی نیست و تمام خبرها نمیشود مثلاً اینکه در دیدنی ها اگر چشمی که بیند
 اسباب شکیست سایر چشم داران نمیشود غایت اینست که چون احتمال خطا
 در بعضی اخبار میرود من گوشش مینمایم و در فصیح خبر اگر خبری بمن رسیده که شکی
 صدقش موجود نباشد منوقت میشوم و اگر شاهد صدق موجود شد نصحت
 میکنم و همه ملل امروز بنای ایشان بر اینست که بود اعتقاد بنبوت حضرت موسی
 نکردند مگر بواسطه اخبار نصاری اعتقاد بنبوت حضرت عیسی نکردند مگر بواسطه
 اخبار چون خبرهای متواتر با ایشان رسیده که این دو بزرگوار اعدا نبوت
 کرده اند و معجزه داشته اند ایشان تصدیق کردند و اگر کسی که محتمل این

و نور خداوند ایشانرا فرمود که ده از پرستیدن خدا بآن غریبه و معترفان ایشان
 مساوی بود و هرگاه علماء ایشان شهادتین بودند و روایت از انبیاء می نمودند
 و بخلاف سراسر اهل هم بصرف روایت از علماء اقتصاد می کردند خداوند ایشانرا
 مانند امت میفرمود و از ایشان قبول می نمود چنانکه انبیاء سابق امر میفرمودند
 یا نبیاع علماء و رسولان بجهت هدایت خلق با طراف میفرستادند و مراد ایشان
 این بود که خلق بر روایات ایشان عمل نمایند ~~و مثل هر~~ چون دانسته
 که بنای عالم بر اخبار است عرض میکنم که تو خود انصاف ده که مثل امر و ترک کلف
 خلق چیست در این فانیست ~~و الله~~ علیه و اله شکی نیست که شمس در هزاره
 سب صد و کسری قبل از این قائم شده و ادعای نبوت هم نموده و خبراهم ^{سید} بمادر
 و معجزات بسیار هم از او روايت شده اما باید مطلقا او را انکار کنند با از روی
 بصیرت و فهم تصدیق و کنند و متابعت او نمایند اما انکار او مطلقا که جایز
 نیست چرا که مانعی از جهت رسول در آن زمان نیست و هیچ یک از پیغمبران
 فرمودند دیگر پیغمبری ^{از او} ممکن بوده است که پیغمبری بیاید بعد از او ^{و انکه} انبیاء
 سلف خبر آمدن چنین پیغمبری را دادند چنانکه در همین نور مرید خود خواهر
 معصوم با صحیح باشد تازه بان بزرگوار در مواضع هست بلکه مثل پرچ
 بیان حال آن سرور شاه و اگر بعضی از مجوس منکر شوند انکار ایشان دلیل
 چیزی نمیشود بگوید ^و نوقت هم که حضرت موسی شریف داشت اغلب
 دایم معصیت او را میکردند و اذیت و آزار می نمودند و نسبت سایر انبیاء
 هم کردند آنچه کردند تا خداوند ایشانرا از لیل و خوار نمود در هر جا بطوریکه

تاکنون در هیچ دولت نمیوانند بمیل خود راه روند و در سایر کتب سهاوی
 هم ذکر آنست در هیچ دولت در انجیل هم خدایوند بیان نیست ان بزرگوار را فرمود
 در وحی گوید که هم تفصیل حال ان بزرگوار را مر جونا است و خود در هر دو اگر
 نکذیب نکنند و انصاف دهند قبل از بیعت منتظر مندم ان سرور بودند
 و جمع کثیری را ایشان مدعی بودند که او را می شناسند و بمسلم خود نصیب
 او را نمودند و هکذا انصاری ان بزرگوار را میشناختند و وحی را میشناختند
 و چون در این رساله در صد اثبات این مساله بنفسم باشاوه و اختصاص ذکر
 والا همین عبارات کتب عهد عتیق و عهد بد را در اخبار بنام صلی الله علیه
 و آله و ایت میگویم تا بدانی که در همین کتب ذکر ان بزرگوار موجود است
 پس واضح و آشکار است که در این زمان می باید است چنین پیغمبری معجوت
 شود و وجود هیچ دلیل ندارند که نباید رسولی بعد از حضرت موسی بیاید
 مگر ایت که خود ایشان معنی میکنند و میگویند که لالت دارد بر ایت
 حکم نوریه و دروغ میگویند در خود نور بنر شاهد صریح هست بر اینکه
 معنی که ایشان میکنند ضعیف است و دروغ و ادله ضعیف نیز گواه است
 نمیشود حکم نوریه ابدی باشد و البتہ باید تاخیر نماید بلکه وجود بان این میان
 دیدند چاره ندارند و اخبار نور خاتم صلی الله علیه و آله بی علامت است
 و منکر نمیتوان شد گفتند ما منتظریم که او بعد از این بیاید خلاصه خاطر
 صلی الله علیه و آله در زمانی برخواسته که ممکن بوده است پیغمبری برخیزد
 پس انکار کردن ان بزرگوار بدین برهان مسلما جایز نیست پس اگر احتمال

شراعتی از تو بگذارد و بگوید که من سبکد و غافل از این که اولاً بحدیث
 نادر و ضرورت و انبیا و اولاد و این کذب شنیده که در اخبار صحیح معنیه بسبب
 وارد شده که اسیر و سپرد خانم سید الشهدا علیه السلام و بشرع او بر میخیزد و مراد
 از کتاب جدیدان شران است که حضرت امیر علیه السلام بعد از رحلت پیغمبر ص
 جمع فرمودند و آن همین شرانست که ابی بنیجر از او عثمان دزدید باز ظاهر میشود
 و از همه اینها چشم پوشیده انصاف نمیدانند که کتاب این مرد جمیعش منحرّف است
 نه معنی دارد نه عبادت و نه ادب طلب از این بجز کتاب مینویسد ولی من لم
 يجعل الله له نوراً فما له من نور خدای صیر میشود اصل باطل بخاری عادت داشته
 باشند پس ما امروز اگر کسی مدعی سالت شود و خاری عادت هم داشته
 باشد او را نکذیب میکنیم ولی امروز مانع نداشته پس نکذیبان بزرگوار و انبیا
 نمود ولی باید طلب دل و براهین و آیات کرد که از روی بصیرت نصیبی نمائند
 حال انصاف ده که چاره این مطلب چیست اما انجماعت که خدمت ان بزرگوار
 مشرف شدند که چشم خود را گشودند و علامات و آیات دیدند و اما امروز
 چاره جر سماع نداریم پس خبر بیعت ان بزرگوار را شنیدیم و اخبار معجزات او را
 شنیدیم نهایت تکلیف ما اینست که بذل جهد نمائیم تا بروایات بقیه حاصل نمائیم
 پس کوشش کردیم و محاضره نمودیم تا همان طور که علم بپایان و معجزات ایشان
 حاصل نمودیم علم بخاتم صلی الله علیه و آله حاصل کردیم و بر بھود و نصاری هم
 واجبست که انصاف دهند و نظر نمایند بروایات و اخبار و سیر که در کتب
 خود ایشان و کتب ما مستور است تا علم حاصل نمایند و اگر بکنند بر ما علم حاصل

نمیشود دروغ میگویند اگر کسی در این میان واسطه ایمان آورده
 و ایمانشان کامل شد و خداوند بخواهد که تقصیرش را از خداوند
 امام علیه السلام مباحثه میکرد و در این میان تقصیرش را از خداوند
 پیغمبر بوده عرض کرد از اخبار ثقات که در مورد همین ثقات ائمه
 محمد صلی الله علیه و آله خبر آوردند که از بزرگواران و جبرائیل داشتند
 شد و هیچ جواب نتوانست بدهد و یک چیز دیگر است که خداوند بان
 چیز پیغمبر ما را بر سایر پیغمبران فضیلت داده و بر همان او در همه اعصار و
 ظاهر و نهی میشود و از برای بیان این مسئله در مقدمه مخصوصه قرآن
 مقدمه بدانکه هر پیغمبری معجزه او مخصوص بوقت مخصوص بود و
 مکان مخصوص غالب معجزات ایشان دوام نداشت بلکه يك آن بود و
 بعد از وقوع روایتش در میان ممانند مثل اژدها شدن عصا و بدیضا
 و امثال آنها و بعضی هم که چند صباحی باقی برد یا زایدی نبود و همه جا
 و همه کس نمیدیدند و لکن خداوند عالم پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و فضیلت
 داد بمعجزه ابدی که امروزه که ما خدمت او نمیدیم معجزه او را می بینیم
 که این قرآن باشد که از هر جهت معجزه است و احدی مثل آن نمیتواند آورد
 و خود آن بزرگوار هم بان محمدی فرموده و هیچ کس مثل او نیاورده و نمی
 آورد و اگر بگوئی همه کس آنرا نمیفهمند عرض میکنم هر معجزه ای که خداوند
 بدید نیست صاحب چشم می بیند و کوران نمی بینند و نعره شنید نیست
 گوش نمیشنود و کران نمیشنود و هر چه را هم فهمید نیست صاحب فاهم نمیشد

ان زمان که شهر خنده بشهر حضرت و وسیله بر وند امر و ناسد و بشود با انکه
 چیزی هم از ان احکام بجا نمانده چه طور میشود کتاب و شرح که حامل ندارد
 در دست جمال با آنکه بماند اگر کسی در نور نرنگاه کند می بیند ثلیل حکمی هست
 انهم را امور متفرقه و امر ملک با شما نمیکرداگر شعور داشتند باشند از همه ^{می فهمند}
 که باید پیغمبر صاحب شریعت دیگر نیاید ولی آنها ملتفت نشدند خواستند
 برای خود قانون بگذارند در هر مملکتی فحول و تغلای ایشان جمع شدند
 و انچه از پیغمبران سلف دست داشتند میان گذاردند و هر چه در این ^{میان}
 مجرب داشتند همه را جمع کردند تا بشور شما و زحمتهای قانونهای نافه در بعض
 از این ^{در بعضی} دنیا خود گذاردند و انهم با فرار خودشان ناقص است و
 روزی روزی سعی میکنند که تکمیلش کنند ولی شخص عاقل اگر انصاف دهد ^{بیند} می
 که پیغمبر ما صلی الله علیه و اله بکثر عرب در پی می نراند شد انهم در بیابانها
 در منزل د به و کاهی مثل حضرت موسی کو سفند چو ایند کاهی بیکار گشت و
 مشرک شد عبادت نابزرگ شد از کوشش مکه که از همه شهرها و دولتها
 بعید بود نه سلطنت دیده بود نه حکومت نه علم نه علما نه تجارت نه تجار و نه
 زراعت نه زارعین نه صنعتی و نه شغلی در واقع در همه چیز انمی بود بکمر نبه
 مبعوث شد و شریعتی گذارد که عقابا در ان حیران مانده حکم سلطنت فرموده
 مثل کسیکه تمام عمر دنیا را سلطنت کرده حکم ریاست و سپاست فرموده مثل
 افضا و ساء و سابسین بیان علوم و اسرار فرموده که فحول علماء در بحر
 علم غرق میشوند حکم ریاست و عبادت فرموده که اگر کسی بسنور العالی او

چهل روز راه رود بد زجر کمال میرسد حکم طب فرموده مثل افصال است و اگر ببرد
فرموده حکم زراعت و فلاح فرموده حکم صنایع دیگر بیان فرموده و در هر یک
مثل ماه هر نوبت اهل آن صنعت بلکه اگر انصاف دهند فرنگیان چنین اند که
چیزها که آنها بعد از فتحها عاقل میفهمند آن بزرگواران و زیبا فرموده
و در احکام می بینی که چیزی و کلی از امر و زندگاری حکم نگذاشته فرنگیان
بیان زبان ما را که نمیفهمند از علم شریعت هم که سر رشته ندارند بگویی
از ایشان احبانا بگوئی آمده چیزی از ملاهای جاهل مسلم را موافق حال
چنین می پندارند که همه حکم همین است و حال اینکه خود معین نفهمیده اند و
غالب کتابهای فاساد از احکام برای واجبهات ظنیه مکرر می کنند
از بعضی ایشان و آنها هم شاید بد فرنگیان نفهماده و اگر بدست ایشان افتاده
نفهمیده اند مثل اینکه فرانرا نمیفهمند و بخیال خود ترجمه کرده اند و این معنی
نیست و علم آن نزد جمعی خاص است که انعام خود را از جمال گنجان می کنند
خلاصه اگر عاقل در این شریعت غراء فکر کنند میفهمند که خود پس از این
و بین است و همان حکمای فرنگستان هم که قانون بگذارند و در هر یک
رجوعشان به شرع مطهر شده و میشود چنانکه اهل فقه و الشیاء و
میفهمند خلاصه مطلب من این بنا نهادن بود ولی خود در مورد مناسب
کلام کشید اینجا اگر نا خدا جاسر برش دردد خدا کشتی اینجا که خود برد
در خانه اگر کسی است بگرفت پس است **مُفَسِّلٌ** هر چه چون دانسته است
عالم بود لیل است و هیچ چیز را بی دلیل نمیتوان قبول کرد عرض میکنم از جمله

سال چنین نیست شرع و کتاب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله هر دو محفوظ است و
بر همان دیگر ایشان اینست که قرآن پیغمبر شامدش همراه خودش است چرا که
پیغمبر است که به مثل آن نمیتواند بیاورد پس اگر کسی چیزی را از آن پیغمبر شنید
نماند برایش و مشتبه نمیداند و این هم خودش بر همان است اگر کتاب کسی
باشد که به مثل آن نمیتواند بیاورد میتوان احتمال داد که ضعیف شده
باشد و اگر کسی نتواند مثل آن را بیاورد پس خودش دلیل خودش است افتا
شد دلیل افتاب و بر همان دیگر ایشان اینست که دایما سینه در صد حفظ
قرآن بوده اند و همیشه میتوانده اند و این عبادت ایشان بوده و هرگز هم
نشده که فراموش شود و کتاب باز دستشان بود که احتمال دادند که آنچه آنها
دست آورده اند غیر از او است عثمان ملعون هم که دستش همان اثر آن
بعضی ابا تراد زد بدینرا نیست که چیزی توانست بر او بیفزاید بلکه هر چه که
دو شاهد عادل شهادت دادند بر اینکه آن از قرآن است برات نکردند و بعد
و حضرت امیر علیه السلام که عالم بنام قرآن بود نسرد بی فرمود که هر قرآن است
نهایت بعضی ازان که شده و این ضرر بحکم قرآن ندارد و سبب ازان عیب است
بودند بنگاه داری قرآن و بیدار از هم گرفتند تا امر از پس احتمال نشیمن
در چنین کتابی نمیرود و بر همان دیگر ایشان اینست که اخبار از پیغمبر که از آن
ما رسیده در بعضی از آنها عین آیات قرآن ذکر شده که مطابق با اینها است
و اخبار بسیار هم در شرح قرآن از ایشان بمادر سید که در مطابقت است پس از آن
مفهمیم که این قرآن همان قرآن است که ایشان قراعت میفرموده اند و بر همان

د بکرتان اینست که ما فرائضی بابتاد ویم که در دستان ائمه ما علیهم السلام
نوشتر شده بلکه فرائضی داریم که گفته میشود خط خود ایشان است و اگر این
با این مطلب نکنیم ظن مناخیم باین مطلب داریم و اگر باین ظن اعتماد بکنیم اینرا
بغیر این داریم که همان زمانها نوشتر شده است و این شاهد صدق است که
این همان فرائض است مثل اینکه پادری بفرستد نسخ قدیمه اعتماد داشته و بعضی
اعمال میکرد ما باین میگوئیم خلاصه ادله مسلمین را اینکه این همان همان فران
حضرت پیغمبر خاتم است صلی الله علیه و آله بسیار است و همه هم ادله حکمه است
از این جهت است که احدی از مسلمانان در فران شک نمیکند و لودر دیگر
شک نماید اینست بعضی از ادله مسلمین بر فران که عرض شد حال انصاف ده که
دلیل بر خود بر نور نه چیست و دلیل نصای بر نور نه و انجیل چیست از کجا
مفهمند که اینها همان کتب است و در واقع آنها باید دلیل بیاورند بر مدعا
خود چرا که ایشان مدعی این هستند که این کتب همان کتب است و اما ما که
میگوئیم نیست از ما نباید دلیل بطلبند اگر انصاف دهند چرا که نافی دلیل
نیاورد بیاورد در هیچ مذهب و ملتی شک نیست که این مرتبه حواسنه
در بر ما کند تمام ادله حکمه خود را آورده و هوش خود را جمع کرده و آنچه
نتیجه میباشد بکند کرده و هر دلیلش هم آورده که آورده که سابقا ذکر شد
و دانسته که این ادله همه مستقیم و بی معنی بلی این قدر بر ما ثابت شده که
نورانی بوده و انجیلی بوده و ذبوری بوده و معنی هم بوده که مجموع صدق
در کتاب و صحیفه بوده این قدر و این میتوان احتمال داد که در این نور نه و

چه ایست از آن کتب باشد و فی الحقیقه این تپه را آن کرد ولی حتمال تپه را آن
 هیچ از این کتب عز بود و این است چرا که خود انحاء از این کتب
 از خود و نه نیستند چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور میشود و چون ما آمد
 این صاحب شدیم که این کتب ایشان را از آن نازل شده ولی بعد از آن
 بر این اثبات این ادعای و لا حول و لا قوة الا بالله و از برای ذکر ادله
 فی حق چند ذکر میکنیم و در هر فصل از این بروج برهانی اقامه مینمایم انشاء الله تعالی
فصل اول در ذکر اخبار و کتب که در دست است از ائمه علیهم السلام است در این
 باب و بر هر کس از این کتب است و این اخبار اما شیعیه که بیشتر بر خود مرضی
 است و اخبار اهل بیت سلام الله علیهم را و اما سننیهان آنچه از حضرت
 پیغمبر است و روایت شده بدون شیهه تسلیم میکنیم چرا که آن بزرگوار را
 امام و حلیه و پیغمبر است و از آن اخبار است که در دست است که خلیفه چهارم
 بخوانند و اهل اصل و علم ایشان از آن روایاتش آن بزرگوار را نمیتوانند
 و اگر کسی از ایشان منکر شود تا حدیست که خارج از حد است و اما خود و سننیهان
 هم بقاعده مذکور خودشان را با این اخبار پیوند میدهند که دانسته که حق
 راست کور است و هیچ علت و مدلی نیست و الا لکذب علیکم و دانسته که هیچ
 حکم انجیل است که اطاعت کلام راست کور را با این که آن انصاف پیشه
 خود کنند از کتب خود بپذیرند و این بزرگوار را در این جهای خداوند
 و تسلیم کلام ایشان را مینمایند و اگر هیچ خود تسلیم نکنند عرض میکنم این قدر را
 که بپذیرند دارند که بخود و نصاری ذرعه از منهدی ایشان برده اند و

داشته اند که بر خلق امر ایستادند و این فرما بشارت از ایشان و شهادت
چو ایشان بر من نکردند که این کتب بر حال اول باقیست و بر خلق ظاهر
نکردند که این بشارت میفرمایند موافق واقع نیست و قضیه این را بر خود گذاشتند
و ساکت شدند بلکه با کسی که بشارت داده با ایشان نشستند و گفتگوها کردند و گفتگو
هم شدند و اگر در زمان طالبان بودند میفرمایند بشارت میسر رسید بلکه خبر بشارت
نشان داده که بشارت بر ایشان بود و نصیحتی میخواستند که ما در کتب خود را هم
مخدس میفرمایند و رسمی و اساطیر او را دیده ایم بلکه بشارت است اساطیر و حقایق
باری حال بود و میسر شدی که فاش کنیم بر کردیم پس بشارت از اخبار را که کالات
دارد بشارت میفرماید و تبدیل میفرماید و نصیحت میفرماید و تبدیل میفرماید و نصیحت
مرحوم در کتاب بیمار الاقوال و روایات آمده است از حضرت اسیر علی السلام
در حدیثی در بیان حال کسانی که در شرف و مبتدل کردند بشارت آیات قرآن را
میفرماید و در بیان الله تعالی میفرماید بشارت میفرماید بشارت میفرماید بشارت
ثم هؤلاء هم الذين آمنوا بآيات الله و بآيات رسله و بآيات ما في السموات و الارض
التي هم بالكتاب و يقولون ما لا يكون من القول بعد فقد الرسول مما
يشعرون به و با طاهر حسب ما في الكتاب اليهود و النصارى بعد فقد موسى و
عيسى فقد التوراة و الانجيل و تحريفكم انكم عن مواضعه و يقولون و ان
الكتاب انما هو آيات الله و با جلال الله الا انهم انما هم انما هو انما هو
ما لم يظاه الله لآبائهم على انما هو قاضي الله فلو بهم حتى تركوا فيه ما دل على
ما احدثوه فيه و هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو

و مخصوص خبرین و قبول خود دانستن بکلیون تا آخر و بقیه نمودن و آن شهر تا آخر
 و قبول خود از پیغمبر و اما لا برضی تا آخر بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 شبها شود میکنند و فرار میدهند چیزها که خداوند از آنها غیب است و اینها
 راست میکنند بجز با حال خود را با آنها مثل اینکه چیزی در غایتی بعد از رحلت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم شریعت و انجیل را و غیر اینها و در کتاب خدا
 خود و قبول خود بر خود و آن تا آخر شد فرموده که ای انسان ایستاد بگو
 در کتاب غیر خداوند فرموده است تا آخر را مشبه نماید بین این و آن
 و کرد انبیا و پیغمبر را با انبیا تا آنکه بانی گذارند و در اینها که خداوند
 میکند بر حال ایشان و در کتاب مرآة الافراد در تفسیر خود در اینها که
 از حضرت باقر علیه السلام که فرموده این بنی اسرائیل اختلافات و اختلافات
 الامم و الکتاب و غیر اینها که کتاب الذی مع القام الی الی بهم بر حق
 بنکره و اسو کثیرین و هم بر یکسان و انما هم یسئرون اختلاف کردند
 مثل اینکه اینها که در کتاب خود در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب
 و کتابی که با قائم است و اینها که مردم بسبب این اختلاف و غایب اینها و اینها
 میاورد و کردند و اینها که پس از این حدیث نبوی است و هم میشود
 در میان بنی اسرائیل بود و در اختلاف شد و اختلاف و اختلاف و اختلاف
 بنی اسرائیل و غیر اینها و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 کرده است که فرموده آن رسول الله قال لعلي عليه السلام يا علي ان الله
 فراموشی نه الصبیح و الجرد و الله اطمینان بخند و و تفسیر و کتاب



بود بالنورنه فان انا على علي السلام فجمعه في ثوب واحد ثم ختم عليه بيته و
 لا ارئى حتى جمعه قال كان الرجل لباثبه فخرج اليه بغير داء حتى جمعه
 حضرت پيغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند حضرت امیر علیه السلام با علی فرزند
 فراتش من است در عهد من و چونها و کاغذها بکریبدا و جمع نمائید و ضایع نک
 انرا و آنکه بگوید نورنه را ضایع نمودند پس حضرت امیر رفتند و جمع فرمودند
 نوشته ها را در جامه زرینی و مهرش فرمودند و آوردند انرا بخانه و فرمودند
 رداء بردوش خود نمیکهرم تا فراترا جمع نمایم پس اگر کسی خدمت ایشان
 در آن ایام بی رداء نزد او میامدند که خلاف عهد نشود تا تمام فراترا جمع
 فرمودند و این حدیث هم صریح است در اینکه بگوید ضایع کرد نورنه را
 و این اخبار ظاهر میشود که بعد از رحلت حضرت موسی انجا هست بگوید که
 شدند این کار را کردند و سید ما شام بمریخی در تفسیر خود روایت کرده
 از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تاول فویل لهم مما کنت بدیهم
 تا آخر قال علیه السلام قال الله عز وجل لعلهم من سوء الاوهود کتبوا حنفه
 النبی و هو خلاف صفه النبی المبعوث فی آخر الزمان انه طویل عظیم البطن
 اذهب الشعر و محمد خلفه و هو یحیی بعد هذا الزمان بمائت سنه و انما اراد
 بذلك النبی علی ضعفائهم ربائهم و ندوم احبا بانهم و یکتفوا انفسهم مؤنه خدمه
 خدمه و خدمه علی و اهل خاصه فقال الله عز وجل فویل لهم مما کنت بدیهم من
 هذه الصفات المرفقات الخالفات لصفه محمد و علی و الشده لهم من العذاب
 واسو بقاء جهنم و ویل لهم من الشده من العذاب ثانیة مضاعفة الی الاولی

یکسون من لا سوال اینی با خذ و نما اذا التبتوا عوامهم علی الکفر محمد رسول الله
 و انجد و صبه اخیه علی ولی الله حاصل معنی فارسی آن اینست که بخداوند فرمود
 در حق من از توبه که نوشتم صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را برخلاف صفت
 آن برادر که بنی آخر الزمان حویل است و شکم بزرگ و فریز مو و حال اینکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله میان با کلا بود و سیاه مو و شکم مبارک و بزرگ
 نبود و در سنند که با نصد سال بعد از این زمان باید مبعوث شود و مراد
 این بود که در با ست ایشان بر صفت ایشان با الله باشد و منفعت ایشان
 دایم باشد و باز دارند خود را از مؤنه خدمت پیغمبر و حضرت امام و خلیفه
 ایشان صلوات الله علیهم پس خدایه فرموده ای بر ایشان از آنچه در
 ایشان نوشت از این صفات محرفه که مخالف صفت پیغمبر است و حضرت
 امیر علیه السلام یعنی برایشان شدت عذاب در سخت تر پس بعد از آن
 حضرت و وای برایشان از شدت از عذاب دوباره از آنچه کسب کردند از
 اموالی که از عوام بدست میاورید و راه ثابت داشتند عوام را بر آن
 صلی الله علیه و آله و انکار نمودن و صبه برادرش علی ولی الله را و سیخ
 طبرستان را احتیاج و دایم نموده در احتیاج حضرت امام رضا علیه السلام
 را اصحاب ملل فرمود با جالبی الا تخرفی عن الانجیل الا اول حین اقتضی الله
 عند من وجد ثوبه و من وضع کلمه هنا الا انجیل قال له ما اقتضی الله الا انجیل
 الا یوما و احدا حتی وجدناه عطفه بر ما حرجه بنا و خدا و منی فقال
 السلام ما اقل معرفتک بسن الا انجیل و علی الله ان کان کما نزع من اختلاف

هذا لا يجبل الا نعلم ان هذا لا يجبل الذي في ابدكم اليوم فلو كان على
 من الاول في مختلفوا فيه ولكن عندك علم ذلك اعلم انه لما افتقدوا لا يجبل
 من البتة من النصارى الى علماءهم فقالوا لهم فقالوا لهم فقالوا لهم فقالوا لهم
 لا يجبل وانما العلم ما عندكم فقال لهم الوفا ومرفا بوسن يوحنا ومثي ان
 لا يجبل في مدورنا ومن العلماء مفرجة اليكم سفر اسفر ان كل احد فلا تخزنوا
 عليه ولا تفنواوا الكتاب فاننا سنلوه عليكم في كل احد سفر اسفر احسن مجمع كله
 ففعلوا الوفا ومرفا بوسن و يوحنا وفي موضعوا لكم هذا لا يجبل بعد ما افتقدوا
 لا يجبل الاول وانما كان في الاول بعد فلا مبداء لان هذا الاولين اعلمت
 ذلك قال المجاثين اما قبل هذا فلم اعلمه وقد علمت الان وقد بان لي من فضل
 علمك بالاجابة ما بان وقد سمعت اشياء مما علمت شيئا قبل اني احق واستزد
 كثير من الفهم فقال له عليه السلام فكيف شهادة هؤلاء عندك قال جابزة
 هؤلاء علماء لا يجبل وكل ما شهدوا به فهو حقي فقال له السلام للامون
 من غير من البتة ومن خبره اشهد واعلمه فقال له اشهدنا ثم قال المجاثين
 يجزى الامن واما ما تعلم ان مني قال ان المسيح هو ابن داود بن ابراهيم بن اسحق
 يعقوب بن يهودا بن مضر بن مرفا بوسن في نبوة عليه انه قال الله احلها
 في الجسد الا دعي فصار ثلثا انسانا وقال الوفا ان عيسى بن مريم وامر كانا انسانين
 من لحم ودم قد خال فيهما روح القدس ثم انك تقول ان شهادة عيسى على نفسه
 حقا تقول لكم انه لا يبعد الى السماء الا من نزل منها الا راكب البعير خاتم الانبيا
 فانه يبعد الى السماء ونزل فما تقول في هذا القول قال المجاثين هذا قول عيسى بن مريم

قال عليه السلام فما تقول في شهادة الوفا ومرقا نوس مني على علي وما نسبوه الي
 قال الجاثليقي كذبوا على علي قال عليه السلام يا قوم البس قد زكاهم وشهدناهم على
 ان لا يجبل وقولهم حق فقال الجاثليقي يا عالم المسكين احب ان يفتنه من امره ولو كاذب
 قال عليه السلام فاننا قد فعلنا ما اخر حديث شريف واهن حديث مطعون است
 وبس يا شريف است وثمان نص حضرت امام رضا عليه السلام برتاب شدن
 انجیل از برای مسلمانان کافست و ان برهان کرد و ان اقامه فرمود که
 جاثلیق نصراخی از حضرت قبول کرد دلیل است بر حق نصاری و من قبل از آن
 اثبات نمودم که باید دلیل حق را بر گرفت و پیاده غیر از این نیست و حال آن
 است که ما هم حدیث را و حاصل از اینها در بیان میکنیم تا عوام از عمره معنی آن
 برند فرمود ای جاثلیق خبر نمیدهم از انجیل اول و فیه که انرا که کرد بد نزد
 بافتند و که بر شما واضح ساخت این انجیل عرض کرد ما که نکردیم انجیل را که
 بکرز و انرا از پیداکردیم و حنا و منی بر ما بیرون آوردند فرمود چه
 کرد مرفقی بس از انجیل و علماء و اکر این طو را است که تو قائل میکنی که در ان
 اختلاف کرد بد و در این انجیل که در دست شماست اختلاف داده و اگر
 بر عهد اول باقی بود اختلاف در ان نمیکرد بد و حق من تعلیم نمیکند بدانکه
 چون انجیل اول مفعود شد نصاری جمع شدند در نزد علماء شان و گفتند
 عیسی کشته شد و ما انجیل را که کردیم و شما علای ما هستید چه میدانید
 از انجیل پیر الوفا و مرقا نوس و حنا و منی گفتند که انجیل در سینه ما است
 و ما میدانیم سفر صیقلیم و هر یک شنبه سفر بر ما و ازیم شما غصه بخورید

و کتاب در خالی نگشاید پس ششصد و پنجاه و پنج نفر را نوشتند و این چهار
شاکر شدند که حواریین بودند و ابا نسیه ایجا تلبی عرض کرد تا حال نمیدانند
حال ایشان را پس از آنکه در غایتی ایستادند و چیزها که نمیدانستیم تعلیم گرفته
پس مرتبه شهادت این چهار نفر نود و نوحه طود است عرض کرد جایز است
اینها علمای انجیل هستند فرمود بیا موی و سا پر حاضرین که شاهد باشند
انوقت فرمود ای حاکمان تلبی بود این سه و ما در ششیم میبندیم سیدانی که من
در دست نیایم گفت که سیدان چه بود است تا آخر اباء که شمرده و مرقا بوس
گفتند کله خداست که او را در قالب بشرین گذرده بصورت انسان شده و
الوفا گفتند عیسی بن مریم و ما را و انسان بودند از گوشت و پوست و روح
القدس با آنها تعلق گرفت پس یوحنا مکیونی که عیسی خود شهادت داده از بهر
خود شکر که کسی که از میان بنامده با سمان نمیدارد و مکرش سوار خانم انبیاء
که او با سمان میبود چه مکیونی در این کلام گفت این کلام عیسی است فرمود
پس چه مکیونی در دیوان جماعت که خلاف قول عیسی گفتند عرض کرد آنها در
بستند بر عیسی حضرت فرمود ابغوم ایا نبود که ترکیه این جماعت را نمود و گفت این
علم انجیل دارند و قول ایشان حق است حال نکذیب ایشان میکند عرض کرد ای
عالم مسلم هر دو ست میبندم مرا از امر ایشان معاف داری فرمود معاف دانستم
تا آخر حدیث شریف و این حدیث از برای مسلمین دلیلی واضح و نهی است بر تصحیف
انجیل و از برای نصاری هم دلیلی است از چند وجه یکی اینکه ان شخص نصرانی
از مخول نصاری بود و در آن روز هم هنوز علماء و رؤساء در میان ایشان

بسیار بود و همین زیادتی بر بسیاری وارد نیامده بود و قدری در دست راست و
و نواریج و حکایات اگر حقی داشتند اثبات نمایند مع ذلک جمادات و نباتات
و سلب نمود پس معتمد است دلیل دست نیارده که جواری و حیوانات
نشد و وجه دیگر اینکه حضرت بسیار فرمود که این اناجیل ملکی است و
اختلاف دلیل این است که از جانب خدا نیست چنانکه خداوند را
فرموده است لو کان من عند غیر الله لوحد و افیه اختلافاً و وجه
دیگر اینکه این اناجیل را ملائکه جواری نوشتند که کدایی بر حسب حضرت
خودشان و پیغمبری هم که تصدیق این اناجیل را فرموده و خاتم صلی الله علیه
واله هم که مبعوث شدند تصدیق این اناجیل را فرمودند بلکه فرمودند ایها
مصحف است و بعضی احکام و آیات روایت فرمودند از انجیل که تغییر یافته بود
که در این اناجیل نیست پس نصاری از کجا فهمیدند که این انجیل است ملکی
باش که چه عرض نمودم و انصاف ده و اخبار در این باب متعدد است و ما
بهمیزند را کفای میکنیم و شروع میکنیم باینکه که بود و نصاری بپسندند اگر انجیل
دهند **فصل** از آنچه سابقاً عرض کردم معاویه شد که اصل تورات و
انجیل در نزد او صیاء محفوظ بوده و تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله است
بدست رسانیده اند تا بان بزرگوار رسید و الا فهم در نزد امام زمان علیهم السلام
السلام محفوظ است ولی سخن در این کتابها است که در دست مردم است
باینکه یهود بعد از حضرت موسی هفتاد و یک نفره شدند و بنی اسرائیل
داد و اهل حق ایشان یک نفره اند و بنی کفره همانجا هستند که جمیع اهل حق

موسی فرزند کرد و بر دین یاسه ماندند و آخر متابعت حضرت علیه السلام
 نمودند و بانی همه هارک اند و کذاک نصاری هفتاد و دو نفر شدند چنان
 خود حضرت علیه السلام بمحوارین فرمود و بکفری نایبند و ان فیان
 ملا بفراند که متابعت شمعون الصفا نمودند و بعد از ان بزرگوار نیز مصداق
 او حشام شدند نامشروع شد امر بنام صلی الله علیه و اله پس سر کین سلم شد و
 بر حق است و ابرو و مال و نور و انجیل همیشه در نزد و حق ثابت بوده و باقی
 با در پنهان ولی آنکه در دست است اصل نور و انجیل نیست و سا او لا
 مختصری اشاره با حوال بمورد می کنیم و قدریم از حالت نصاری ذکر میکنیم تا از
 حال ایشان توفیق می کارشان را اما بمورد تا زمان که حضرت موسی علیه السلام
 در میان ایشان شریف داشتند در اوایل که نور نازل شده بود و شرع هم
 تغییر نیافته بود و شرع حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و صلی نبینا و اله الصلوة
 مهر نشد تا زمانی که فرعون هلاک شد و مدت در سفرها در بیابانها و شهرها
 بودند تا آنکه خداوند عالم نور را بر ایشان نازل فرمود و شرعی بود بر ایشان
 فرار داد و قلبی از ایشان مؤمن شدند و رسول بودند و بانی خدمت و منافق
 بودند و حضرت موسی علیه السلام همیشه از ایشان صدمه می خوردند تا آنکه از میان
 ایشان رفتند و امر بدست بوشع افتاد جمعی کافر شدند و برخی بر ایمان بودند
 و بهیمنه منوال بر ایشان گذشت سالها تا آنکه اختلاف در میان ایشان زیاد شد حتی
 آنکه با پیغمبران خدا عداوت کردند و پیغمبران را کشتند و کفران نعمت خداوند را
 کردند حال جماعتی که حال ایشان چنین است ایا حفظ نور را بکشد خاشا

و ملا در حفظ نورنه ابدا سعی نکردند و حفظ انرا نشاء کردند تا انوقت که خداوند بخت
النصر را بر ایشان مسلط فرمود که ایشان اذلیل و سوار گرد و بی سواران را از میان
المقدس کوچانید و بجای آن از پی بران و پیچیدگان را اسیر و دستگیر کرد
بیکل اسم دین از میان ایشان برداشتن شد و مؤمنان در میان عبادت خدا
میگردیدند و در ظاهر خائف و ترسان بودند و پیچیدگان حسابیشان بودند و
بعضی در حبس بودند و ابدا دعوت نمیگرفتند و امری را از ان زمانه
بر این منوال گذشت نورنه از میان دخت و شمع و نور و طوری شد
بود که زبان و خط خود را فراموش کرده بودند و بعضی از عبود میگویند که لفظ
نورنه را نمیدانستند ولی عنی را میدانستند و این هم محض ادعا نیست بلکه اکثر
علمای بنی اسرائیل گفته اند که اصل خط عبری را فراموش کردند و این خط که
میتوانست خط اشوریت است یعنی خط جماعت بابل زمین و انچه هم معلوم میشود
که نورنه را که ثانیان نوشتند چه قدر مشوش میشود خود انصاف ده و من بابی که
از علمای بنی اسرائیل در این باب تکلم نمودم از خجالت سر برانداخت و کسی
متغیر شد ولی مدعی بود که خط عبری را فراموش نکردیم اما دروغ میگویند
این فقره مسلم است که حضرات بعد از اسیری هیچ علم و فهم و دین و هدایت
نداشتند و بعد از بخت النصر ثانیان مدتهای مدیده هر روز بر ایشان بلائی نازل
شد و بیت المقدس را بارها خراب کردند و دین و آیین از میان رفت و آن
تأبوت که الواح و نورنه در آن بود در دیندند تا زمانیکه یکی از سلاطین
خارج مذهب بر ایشان مسلط شد که بیکل نسخ نورنه را جمع کرد و بدر بار

و سال سرشیل را مغلوب ساخت و در همین از مه انبیاء بود و نور نیز نزد
 ایشان بود و این نبی و انبیا را دانستند که با ایشان را ظاهر کنند و خورده و
 خوردند و کار بجای رسید که اسکندر از یونان به سمت بیت المقدس آمد و بجای
 بیت المقدس را مغلوب ساخت و بعضی حکایت کرده اند که دیوان خان برقرار
 کرد و جمیع مباحین را جمع کرد و در دیوان خانه حاکم فرار داد و بعضی اینرا ذکر
 نکرده اند بجز جان نوری هیچ دست ایشان نبود و این نور نیز در دست او رده
 و معنوی نیست بانی آن کسب و خود علمای ایشان دانستند که این کتاب خدا
 نیست و کفاف ایشانرا نمیکند پس اول آمدند کتابی نوشتند او را پیشناه نامیدند
 و این کتاب در بیت المقدس تا آنکه عهد اسکندر شروع شد و اسم آنرا نور
 شعل به کذاوردند یعنی نورانی که از حفظ گفته شد یعنی از روی کتاب خدا نیست
 و همه احکام برخلاف نور نیز اول است و میگویند این احکام نیست که در کوه طور
 بر موسی نازل شد ولی در نور نیز نیست و شصت باب است و نادر هزار سال
 ثبت شد میگویند در سینه ضبط داشتیم بعد از این مدت علماء نوشتند حال
 سه دانیان دانی اسرا تا که هفتاد سال زبان خودشانرا فراموش کردند و
 نورانی که نیکو که حفظ کردن آن شرط دین ایشان بود فراموش کردند چگونه
 تصور است که پیشانی بان بزرگرا حفظ کنند و این چه طور گمانست که
 حضرت موسی زکرا نادر نور نیز نکرده باری در صد رد این مطلب نیست مراد
 محقق ذکر بود و بعد از چندی کتابت بکر نوشتند نگار نامیدند و ناکصد و
 هفتاد و دو سال بعد از خرابی بیت المقدس ثانی مینوشتند و گفتند نور نیز

موسی در این زمانها ما مورث بنیم عمل کنیم و بجهان خواندن باید اکتفا کرد و
 عمل بکتاب را باید کرد بعد از این کتاب بکری خلافا اسم گذاردند تا و فیه که ر بی
 نوشت تا رو کتبی نوشت شود بخان عمار روح نامید و همه برخلاف می کنند
 و عمل بود از روی این کتاب است حال ملاحظه کن ان کلام که پادری گفته
 بود چگونه بضعیف میکنند نور را و حال آنکه خداوند فرموده نور را
 حفظ کنید و بران زیاد و کم نکنید چه معنی دارد نور را اول دست بکست
 و کتاب است اگر موجود بوده که چرا گفتند ما بان نباید عمل کنیم و بکتاب بران
 خود بنویشتند معلوم است که چون دیدند نور را دست نیست و بخت است
 دارند بعضی احکام ناقص است آمدند کتاب ساختند و حکم فرار دادند که فلا
 صورت شرعی دست داشتند باشند اگر بگوئی انبیاء در میان ایشان بود
 و ایشان عالم بودند بحکم خدا و بنور نور میگویند و ابل چنین بود قدر بکه
 گذشت دیگر قصد بنی انبیاء نکردند الا قلیلی و جمعی از ایشانرا کشند و بخدو
 نمودند و خود متصرف شدند و مذاهب شنی گرفتند حتی جمعی بت پرست شدند
 خلاصه حال ایشان در کتب ثبت است و معین این مرد خواسته سخن محض القاء
 شبهه بگوید والا بر عاقلان ایشان متشبه میشود و این نور را که دست داشتند
 باز بوجوه دیگر بضعیف شد چنانچه بعضی مورخین نقل کرده اند که بعضی ایشان
 در زمان حضرت عیسی محض عداوت بان بزرگوار بضعیف کردند چرا که ذکر حق
 عیسی در نور نور صریح بوده خوانستند امر را متشبه کنند و از این باب است که
 آنچه در نور را از ذکر ان بزرگوار موجود است نبود معنیهای دیگر میکنند

هم این است که موجود است از دلایل حضرت علیه السلام باشد که نصاری از نو
 اول ملحق کرد و از دین و غیر از خود را از قبل از حضرت علیه السلام در میان
 که معلوم شود این باب در اینجا نیز خواست به حال این قدر معلوم شده که انشا
 نصیحت کرد و از و سابق هم اشاره باین مطلب شد و این سخن یاد و بیکر چه طور
 میشود این کتاب شاد را تغییر داد و گفته است بعد از آنکه بر عداوت اجماع کنند
 و سلطان شریک انشا باشد که کار میتوانند بکنند نوشت که در فتنه بخت النصر
 نور نوروری از میان رفت که کسی ندانست نور نور چه طور بوده چه طور شد
 و گفت آن سلطان که هر کتب را بدر بار بخت اگر واقع است چه طور بخت امور
 حاد به دنیا را نمیتوان انکار کرد با نشاط و قدرت و عزت هر کار میشود خاصه
 در باب بنی اسرائیل که بعد از حضرت یوشع و نسا معرین بالا میاشدند چرا که
 غالباً از دین بیرون رفتند و خداوند هم ایشان را انتقام فرمود و میان خود شاز
 فتنه بزرگ شد و بیت المقدس بر آتش شد و فتنه ها بزرگ در آن شد مثل
 فتنه بخت النصر فتنه طبطوس و سایر فتن که ذکر آنها طولی دارد پس با این حال
 به نشان نرگابی ماند و نرد بنی و اگر یک گوشه از زمین پیغمبری با عالمی هم بود
 از شر خود بنی اسرائیل نبود که دین را ظاهر کنند و کتاب را مردم بخوانند این بود
 بحالی از حال بنی اسرائیل در باب نور نور و اما نصاری از ما بیکر حضرت علیه
 شریف داشتند که از بسیاری عداوت بهود نشد امری شایع شود از این جهت
 بود که حضرت علیه السلام هر روزی در نقطه فرامیگرفت و بهوت معجزات ابر
 خود را ظاهر میفرمود تا آن زمان که از میان مردم شریف بودند و نوبت مجازات
 و این

رسید و ضعف و نصاری پیدا شد و بگویم نمیشد دانستند و پس در آن
 حال مسلم است که ضعف از دین خارج میگرداند و از برای شریعت خود را نمیتوانند
 قائل نمایند پس حواریین در این باب بهیچ وجه مایل نبودند و تعلیم نمیبودند
 و حضرت شمعون که وصی بود و از این مایلان نبود و در میان خود
 نصاری اختلاف افتاد بولس مامون برخاست و بدو عبادت دین گذارد و
 مردم را از اتباع شمعون بازداشت و شریعت حضرت موسی علیه السلام را تغییر داد
 و غالب آنچه در میان نصاری شایع شده امر و زکر مخالف است با شرع حضرت
 موسی از او است باین دلیل که خود حضرت علیه السلام مکرر منقوض
 که من نهانده ام شریعت تو را بر کردار من بلکه مراد من تکمیل همان احکام است
 و الحال می بینی در میان نصاری حکامی چند شایع است که ابدان و نور
 نیست خلاصه بر این منوال امر ایشان گذاشت تا اینکه نصاری بخود آمدند و
 انجیل در دست ندارند و دین ایشان از دست میرود آمدند و نزد علما
 خودشان که ما انجیل نداریم علمای آنها که از تلامذه حواریین بودند گفتند
 که ما برای شما انجیل را میآوریم پس این اناجیل را که معروف است برای
 آنها نوشتند و وضع خود این انجیل را شاگردان این مطلب است و بعد از این
 مذکور شد میشود انشاء الله حال خود انصاف ده که با این وضعها چه گونه
 تصور میشود که کتابی صحیح بماند حاشا و کلا عاقل چنین سخنی نخواهد گفت
 اگر کتاب نادرینجی از ابناء و وزکار باشد و مسخ فنی نداشته باشد البتة ضایع
 میشود بلکه اگر یک کتابی را بدقت مقابله نکنند و نسخه های متعدده شود

این سخن می شود و این انجیل را در میان اصلاح از حال نور و انجیل عرض کرد
 تا انسان شود بر او اثر نمودن انزاف و تصحیف شدن آنها و هم از انجیل شود
 هم باز بر صراط اول باقی نیست بلکه تصحیف و تبدل شده چنانکه در زمان ^{سنة} جو
 سه کتاب نه شدند که تفسیرت آنها استنباط می کرد که با سایر نصاری در باب تثلیث
 اعتقاد داشت و حق را از این انجیل را روح دادند بکبرایند و درت خلیفه شاه
 فرستادند و در این انجیل که بنام انجیل بود سپهر و ناودار کرد و در این ^{سنة} فرا
 خدای بود و به چهار سر باب انجیل فرار دادند علماء و اجماع کردند و جو ^{سنة} نه
 که صبر بود در ستمند و بیخیزه تعجب می بین مانند نمیشوایند بفرمانند حق ^{سنة} کلام
 باطل کلام است اندکند و هر چه می گرد که ما کتب می اندازیم در انش هر چه
 سوخت باطل است هر چه سوخت حق است چنین ذکر کرده اند که در انش ^{سنة} اند
 این سر باب سوخت باقی سوخت گشتند پس آنها حق است حال خود انصاف
 ده که با این خود برودن بهیون حق و باطل را نمیزد و بر فرض که مگوئی بمخبر چنین
 انقادی بفرست صاحب حق تو گفت که بود و که تصدیق کرده که انچه سوخته
 میخفت است و باقی مانده انجیل حق است خلاصه همه اسباب انجیل است و بر فرض
 صدق نسبت این انجیل بمصطفی صلوات الله علیه معلوم است که اصلش از حضرت
 علیه السلام است و بعد از این بیان میشود بر میان این مطلب انشاء الله **فصل**
 وجه تصحیف دیگر در وقت وجه شدن این کتب است و بیان انرا هم در فصل
 مینمایم که بر منصف ظاهر شود بر فرض که قاطبی بگوید اصل نور و نور و مرئیه
 بدست آمده است میگوید بر وایت از بعضی تفاوت از قول خود میگوید و نصارت

بر نو شاهد میاریم که بدانی نوره را که نصیحت کرد بدانی که چرا این نصیحت
 نصاری مردیست معتبر نیست میگوید روح القدس در او حلول کرده و نور
 من عند الله بوده مدتی بعد از آنکه در بیاضی ظاهر شده ظاهر اسجد
 هشتاد سال بعد از آنکه در بعضی یاد زبان میگوید عباد دین نصیحت
 بواسطه اوست و مردم این ایشان با او میباشند و او نیز همیشه در پی در پی
 نام نورد و از عبری بلا پند ^{از} که به نوشت است ای دینی در پیون مکر و شکار
 میبکشی که من نورد و از این عبری بزبان لا پند در آورده خلاصه از ترجمه
 دیگر که بزبان یونانی و عبری شده بر نو نویسم بدانکه این کار بر منظر است زیرا
 که هرگاه بنظر لعن کنندگان من برسد مرا ملامت میکنند و فریاد میزنند که من ترجمه
 از ترجمه های ^{هفتاد} نفر ترجمه کرده بظاهر موی نوشته اند میگویند چون این ترجمه ها
 بدن کوی است که بر صخره آرد بسبب چیزهای بسیار که داخل شده و بیرون کرده
 لکه بپای بهم رسانیده پس بعد از کلامی چند میگوید من تنها این کار نکردم بلکه
 ادوی جنبش ترجمه کرده هم مذهب من بود ترجمه از روی ترجمه خدا و ترجمه شاد از
 بوس کرده هر را مخلوط کرده و میگوید این دورا بعلامت مناز ساختن یکی شکل
 سناره ریزه و دیگری بشکل پنجه چنان برای اینچهره فرقی شود میان اینچهره از نور و
 و اینچهره ز یاد و گم شده و چیزهای چند که حواریین و علمای انجیل هم افراد با آنها
 کرده بودند که در ترجمه ایشان نیست بعد میگوید جوابم نمیدانم این هفتاد و ^{هشتاد}
 پرازد و منع را که بنا کرده و مرادش این ترجمه ها است و بعد از آن عذری ^{است}
 از ز یاد و گم کردن میگوید چون در نور خبر از بعضی امور ^{است} بدو از قبیل

آمدن چنین کشته شدن در جهت مورد او و در انشا شک داشتند چنین کردند
 بعد میگویند اما این قدر میدانم که ترجمه ها کرده اند از ترجمه یونانی
 اصح است و ترجمه یونانی اصح از اصل عبری است تمام شد روایت از جراثیم حال
 در اهل خانه و کراهِل لسان است و اهل مذمت است میگویند مترجمین زیاد و که
 کردند و این مترجم غیران مترجم است که بحسب لغت شود که پادری در کتاب
 خود عدد را خواسته که تفصیل در ترجمه مشتمل نمیشود بلکه میگوید ايات از تورات
 از انچه شده و چیزی میبندد زیاد کرد این کتب هم که مسلمانان در عالم منتشر شده
 حال تو چه میدانی صحیح کدام است و ان علامت هم که اداری چنین
 همین کرده از نادانی نه میباید چه کند سپنج و چه ستاره چیزی نسبت در کتاب
 محفوظ بماند و در انچه دویم و سیم تفصیل میکنند پس از کجا معلوم میشود تورات
 کدام است غیر تورات کدام و این عقاید مترجم را میخواهی بشناسی بدانکه بطلیموس
 که سلطان مصر و حبشه و بعضی عربستان بود عقاید نفر از اهل هر مملکت جمع کرد
 تا کتب انبیاء را برادر ترجمه کنند هر یک برای خودشان نوشتند و زیاد و کم کردند
 و همه را از عبری را به یونانی آوردند و مدافعان خلق بر کتب یونانی بود بعد
 بزبان لاطینی کردند چنانکه عرض شد و جراثیم گفتار است که اگر از یهود پرسیم
 چرا چنین کردند میگویند بجهت مصلحت چنین کردند مثلاً چون بطلیموس با عقاید
 افلاطون شد و قابل بود بوحث خداوند خواستند هر عبارتی که در کتب
 عبری است که دلیل تثبیت است ساقط کنند که او را خوش آمد خلاصه محمل
 کلام او این است که کتب تحریف شده است و هم چنین از جراثیم نقل شده است

[illegible]

بود که نفسی نداشت که بعد از آنکه تکبیل فرماید پس معلوم است که این
 که در دست بود بود نافرمانی و آن بزرگوار تکبیل فرموده از نور نه خفت
 که بعد از آنکه و این جهت فرمود که من شرع نورد نه و ان غیر نمیدهم بهنم آنچه که
 و اما آنچه حکایت از خود حضرت علی علیه السلام شده که تکبیل آن شرع فرمود و فرمود
 تکبیل میکنم مراد اینست که بعضی تکلیفات را که حضرت موسی علیه السلام مصلحت نمیداد
 من آنها را میکنم مثل اینکه سب فرمود حضرت موسی شما و امر فرمود زنا نکنید من سب
 خیال زنا هم نکنید و این قسم تکبیل غیر از آنست که پادری گفته چرا که مراد پادری
 که نور نه نافرمانی بوده انجیل کاملش نموده و این خطاست نسبت بنور نه اول پس
 که نور نه اول در دست ایشان نیست و در زمان عیسی هم نبود و عجب اینست که
 خود هم نموده اند که این نور نه موسی نیست بلکه میگوید ما و ما و این یعنی پیغمبر
 بعد از من فرود شدن نور نه از این جهت حضرت ادعاست که بعد از من پادری
 که این است و نور نه مشهور است کلمات کفر آمیز که در جمیع حال و ادیان آمده است
 و مزخرف و پیغمبران چنین کلمات نمیشمارند بلکه ایشان محسن این آمده اند که
 بخدای واحد دعوت کنند و در راه از شر او و کفر برهانند و آنکه خلق را نشانه
 و کفر و انحراف و بدلی بعضی است که آیات در آنهاست که بعد نیست از آنها
 باشد و بعضی آیات در بوده است که بپشت از جعل ملاهاست
 چنانکه یکی از علای ایشان که خود من جیدی مجودی بوده بعد از کتب امیاء
 و ادله و براهین و مسمیه است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله و سلم
 و امایان آورده بعضی از آن مزخرفات را که هرگز نگرفته اند در کتاب خود

جمع کرد و میگوید این باب را علمای یهود آن وقت که در آنجا بودند
و در آنجا شده ملحق کرده اند و خود او میگوید که پس در میان یهود
مطلب السلام هیچ پیغمبری اعتراذ نکردند و هر فعل و فعلی که خواستند متکب
شدند و شرع حضرت موسی را بکل تغییر دادند و پیغمبران خدا را کشتند
حال این حالت باین گونه منسوخ است کتاب خدا را حفظ نمایند و شکی با
راغ است از اینکه حالات ایشان را دوست بمانیم و الا از برای توفیق
ماست که این مورد است اگر اصل توره هم از میان ایشان نرفت و خودشان
مناجش میبودند حال که خدا و دین اصلش را زدند و از میان رفت
فصل سابقا در مقام نقل اقوال و ادوی از او نقل نمودم که گفته است
که بعضی مجربان از یهودیان شنیده بودند که در نسخه های قدیم توره و
بجیل سفر کتابان بسیار یافت شده پس گفت که این دلیل است که کتب مفقوده
تقریب شده تا این حد و جواب گفته می در افتاد عرض کردم در این مقام
و مفصل جواب میگویم که این ادوی نادان این سخنان را از جیل خود میگویند
با آنکه ما چنانچه از غیر مسلمان نقل می شود و در کتاب تاریخ از کتب شرع و این شما
دارند که جواب دهند با او و در این مورد و در نظرها از بین
سید می خاف از اینکه اسلام را در میان کسان بر او میافکند که
جواب نوزاد بر او میگویند این غیر چنانکه در کتب عتیقه و جدید است اینها
سور قلم نیست که اصلاح پذیر باشد و غلط نرود نهان است که اسلام تبار او را
که دانسته که همان توره و زبور و انجیل و تالیفات مشهوری است

و اینها به مثل سنانی است چنانکه از قول جرات که در این کتاب و فضل او هر
 حکایت کرده و در بعضی از ادله دیگر نقل شده و در بعضی از اینها که در این
 چند خطی کرده و خود نوری که مکتب باغهاست و از این بزرگواران است و در همه
 دار به کراصل نوری است چرا اینها که با آنها که در اینها که در اینها که در اینها
 منتهی کرده اند و بهینست نازل بهر فرقه میسر شده و با آنها که در اینها که در اینها
 که مشیت ایشان نازل نشود پس معلوم است که اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 و اگر سببها هم کتابی است در میان ایشان بود از میان سببها که در اینها که در اینها
 حکایت کرده اند که فسطاطین کتابها و از میان اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 بود فرمان داد نوشتند و تحریف کرد کتب خود و در اینها که در اینها که در اینها
 میگویند و در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 داد که نوری است و اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 بوده خرد است و ناچندی قبل هم رسم می بود که هر نوری که در اینها که در اینها که در اینها
 میشد و با حراف می رفت حال هر کوب این رسم شاه است و در اینها که در اینها که در اینها
 جناس است و اول بیایه است این بود که نسخه های در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 بر چیده شود و چون اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 به اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها
 و اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها که در اینها

[illegible]

[illegible]

تعبیر آورده گفت اند معنی جزیه است خلاصه از این فنی الفاظ بسیار است که توجیه
با اختلاف نموده اند و همه استنباط است و بسیار این واسطه احکام بر میگردد
و شریعت تفاوت میکند و چه بسیار بواسطه اختلاف توجیه مذاق ایشان فاسد
شده بسیار است در مکی از کتب سماویه باب مفسر توجیه میکند از ادو شایع
بیت مفسر دیگر توجیه میکند در شان چهار ماده دیگری در باب کس دیگر و
مطلب دیگر این است که از برای منافع ظاهر و بطن است پس با اختلاف توجیه مطلب
فرق میکند بی شبهه و علمای هر دو هم معرید باین مطلب انظم شاهان که هر
حدی این هستند که ماعمل توجیه میکنند و مع ذلک اختلاف دارند و اگر بگویند
در قرآن هم چنین است عرض میکنند تا آنجا که گفته اند که معلول است باصول غفارا
در قرآن طلب است و اختلاف حکم و جمع طلب است در میان است اختلاف
در وجه اختلاف کرده و اول اختلافات در وجه است و این بسیار اختلاف
در مصلحت الفایده و اولی آنکه ما علیه السلام در سوره الفاتحه آورده اند که ما بعضی خود
عمل بر این نکته و تفسیر برای نمایم و عمل بر و این نشان کنیم و این همه وجه
مکرم و میان ندارند و هر برای علمای خود نشان عمل میکنند و علمای این
که هیچ نمیشناسند و هر از بر میزنند و با این طاعت و بصیرت چنین
از این کتاب بجهل و شایع خود نشان حکم خدا و امر استنباط نمایند حال آنکه
که چنین چیزی غیر منتهی و حاشا و فلا فیکمل بکار استنباط در این
صحت نیست که صاحب سنی ساری خود کتاب است مثل منابع که از شک و
مست و اختلاف و سایر مسائل استنباط بسیار اینها میکنند

و

خود را جمع کن تا آنچه عرض میکنم بر بخوری و انصاف را شبیه خود قرار ده تا بفهمی
 مثلاً حافظ شیرازی شاعر معروف است و در غزل سرای بنیاد کمال رسیده است
 و در بیان او مشهور است حال اگر کسی غزل از سر او بگوید که شاهد صدق از
 خارج نداشته باشد ما از نفس این غزل میگوییم استلال نمائیم که مال حافظ
 نیست یا نیست اگر بایم شعر است بسیار خوب است اما این شعر به رحمتابع بدیهه را
 دارد و خودش به تشبیه بلخ حافظ است میگوئیم شاید شعر حافظ باشد و بعد می ندارد
 و اگر شعر نیست است با بنیاد ان گفت این شعر ما نیست و کذا که اگر شعرش خوب نیست
 ولی خودش شبیه بلخ حافظ نمیداند بلکه مثل بلخ است و در است فی المثل میگوئیم این شعر حافظ
 نیست و بهر وجه از سخن شعراء و شمساد بهر شعر از این است و کذا که در این
 مثال که گفتش بهر ابراز دهد و بگوید این شعر ما نیست میگوئیم با او نیست بلکه
 شبیه است و این مساله و کذا که در کتب علمیه است که شناختیم عالم را و بر حد علم او
 و علم شده بعد که از این به بینیم که بعضی نیست است و سطر را از سخن کتاب
 میفهمیم و اگر عالم شود بهر وجه است حافظ بد کسی است که از این فاسد بشنوم باو نیست
 داد و پیش و میفهمیم در روح است و اینها امری است که او بدی در نزد هر عقل
 اگر برای هر در اختیار انسان همین است این نحو معرفت انسان عقلی است که
 بهر وجه و بهر حال و مدبر و مدبر است و سالی عالم بر این عقل است و شرف
 ایشان با است با که غایت ایجاد است و عاقل انکذب عقل مستقیم را نمیکند و
 اگر کسی عقل را میگوید لازم میآید قول هر را غرض را در باره هر کسی انسان
 قول کند و بهر وجه و بهر حال ثابت نماند و حال آنکه می بینیم اصل چه میزند دست ^{ملین}

خود با فرائضی و غیرت بر آنها دارند چنانکه می بینی جو سنان مثلاً نه همین حضرت
 موسی علیه السلام که نسبت با ایشان میدهد و ظهور و نصای کلام ایشان را
 غیر از غیرت و ستان حضرت موسی علیه السلام را بلند نمیدانند و از این نسبتها فارغ
 نسبت حضرت موسی علیه السلام است کرد و نسبت با و زد و سحرش خوانند و همین
 بر فواید و واقعی نگذارند چرا که مثل ایشان حکم میکرد که شان حضرت موسی علیه السلام
 از این نسبتها است هم چنین نسبت به حضرت عیسی علیه السلام میکنند و نسبت به
 بان بزرگوار میدهند و عزرات که از آن بزرگوار صرف شده میگویند اسم اعظم را
 از بیت المقدس زدند و از این جهت صاحب تارشده نصاری اخبار انکسیر ^{کنند}
 و میگویند صاحبان بزرگوار اجل است از این آنها اگر بگوئی آنها که کذب میکنند
 میکنند از جهت اخبار است عرض میکنم صرف خبر مورد یقین نباشد اگر صرف خبر
 مورد یقین میشد احوال مغربین هم اخباری بود چرا با آنها یقین نمیکند و
 اخبار بکه عقل حکم بصحت آنها میکنند ضد یقین کرده میشود و اگر بگوئی پس نصاری
 چه نقص پیدا دارند که اخبار بکه رسیده در باب عزرات حضرت خاتم صلی الله علیه
 و آله ضد یقین نمیکنند و چرا عیب بر ایشان میگوئی شاید عقل آنها حاکم است
 این اخبار عرض میکنم از همان راه که آنها داخل شده اند و یقین با اخبار و سادات
 و عقل ایشان فهمید که آنها انبیاء هستند اگر انبیاء هم داخل شوند یقین است
 داخل نشدند و محسوس نکردند از این جهت خبران شدند و از این جهت از ایشان
 نفی میکنم و محالست که طلب کنند و نفی کنند بلکه همان میکنند که اطلب است
 ایشان فهمیده اند و عالمها مدانند بیک میکنند خدا ایشان را بر خطا میبیند

مرسم است که محفل را در این باب بنا که خوب نیست و از علامات هر چیز است
خوب است و بعد حال خود را صاف بده اگر امر و زکیه است کتاب فرخنده بنا آورد
که نه مطلب ندرست باشد نه عبادش صحیح باشد نه سر و پستانی داشته باشد
و بگوید این همه حضرت ابراهیم است با کتاب بدست که آن بزرگوار تصنیف کرده
نوراجلی ابراهیم فیه میهد که در دل خود شبیه در این باب میبکشی که این کتاب از آن
بزرگوار باشد ماسا که چینه احتمالی بدی اگر چنین احتمالی بدی محضاً نوراد برآ
ببخشند و همکذا اگر کسی برای نور و ایت کند که قیلان پیغمبر را بدیم شراب بخورد
زنا میبرد و نفس میبرد و غنا میبرد نوراجلی پیغمبران همه میبرد که چنین روا
در ذیل میبکشی حاشا و کلا و اگر بواسطه انصاف ندهند بر و ابا ت دروغ خود در
شده کنی عرض میبکنم در نزد محفل خود است این عمل را پسندیده بیشتر بافت میبکشی
البته میبکوشی قبیح است و عواقب ابا ت در نتیجه نور و این کار را خوب میبکشی عاقل
شدن بن خودی نمیشود و تکیه بکند بر مساله را که در نور و خداوند شراب را
حرام فرموده و زنا را حرام فرموده لغو و لغو است منع فرموده پس در این صورت
محفل چه طور باور میکند که پیغمبری این عمل را بکند حال که فردی فاهم خود را
جمع نمودی و ششورت جای نمود است از هر یک کلام بنده اسلوب دارد هر از
اسلوب کلام متعلق کتابی که خدا بر پیغمبری مثل حضرت موسی و حضرت داود و
حضرت عیسی علیه السلام دارد مخصوص که انشاء عاقل هر که ملا حظت میکند با
که انشاء کلام خداست و بر بزرگی نازل فرموده مثل اینکه فرمان سلطان که نور
احمد بر او پسند البته و هم و سبکتر و کالت میکند و اینک از کتب

باید میدانست

و این که هر که امروز در دست مردم است و نسبت به خداوند تعالی را بنده است
 دلالت بر این ندارد و اولاد در مورد این سخن میگویند و این است که عرض میکنم که
 جناب رفعت اکثاب سابق امام و بنده است و نسبت به خود فرموده بودند
 که بنده از علمای جواب این مسئله را نمیدانم و این معقول نیست
 عرض میکنم این جواب داعی غیر اینست که اگر کشف مسئله را میتوانیم مثلاً
 اگر کسی بشناسد که این شعر که شاعر گفته است که جزو کلام نباشد همان توانست
 طریقه که هیچ عرض ندارد همان توانست شعر نیست شما میفرمایید سخن این
 خودش شاهد است که این شعر سعدی نیست چرا که اولاً بد گفته سعدی با این بد
 شعر نیست ثانیاً این مضمون ملا نیست سعدی شاعر بوده و با این سخن شعر نمیکند
 ثالثاً این بی مرده است سعدی شعرش مرده دارد حال نمیشود گفت که این فرمایش
 حضرت استغراب است بلکه این کلام کسی است که من میفرمایم اما لا نشاء الرجل
 من شجرتنا فیهما حدیثی له فیہم فی الخن بئر انسان باید سخن فیهم باشد حال خود
 انصاف دهد که حضرت موسی علیه السلام شان و جلیل القدر خداوند
 او را کلام خود شرار داده و بیچندین هزار خلق مبعوث کرده و شریعت او را
 عام فرموده که هر خلق میبایست باین شرع نازمان خانم صلی الله علیه
 و آله عمل کنند حال چه طور کثانی بر او باید نازل کند با کثانی مشین و محکم که
 خودش گواه باشد بر اینکه کتاب خداست مشیون بشرایع و احکام بنده که
 خلق محتاجند و عبر و امثال و حکم و مواظبت بنده که خلق و کثانی نماید
 بر او بفرستد باین کتاب و بیخ نافرمانی از انبیا سلف و نافرمانی خود از خداوند

[illegible]

حکایتی از انبیا سلف فرموده با تصریح و تحذیر است که است مانند حکایت
انبیا سلف شوند و در حالات ایشان اعم باشد و اما از مشبه شوند با سلف
حداد اما انبیا بفهمند و همان غرض بجا دلیل این مطالب است اگر کسی خود کند
در قرآن میفهمد و از این باب است که در هیچ سوره یک تاریخ مندرج و مستوفی
از هیچ پیغمبری نقل نموده بلکه همان در این حکایت که دلایل طلبی بوده و بیان
فرموده است اگر کسی در تاریخ نبوی را که در این کتاب پیغمبر الهی را پیغمبر بوده
باشد اختصار و اما سفر را مشیت چندی است تا در هیچ حضرت آدم و نوح و ابراهیم و
و هکذا تا زمان نوح و تفصیل حال طوفان و بعد از طوفان و هکذا تا زمان
حضرت ابراهیم و قصص اولیاده در قصه ابراهیم و ولادتش و تاریخ انقضا و
زمان حضرت یوسف حالات سلف بیا نموده بر سبک سایر تاریخ ها که بعضی
موجبین بعینه از روی توریته حالات سایر پیغمبرانی فرستاده و کتابت و تاریخ
میکند حال خود انصاف ده که صرف وقت و باطنی نمیچسب است و در این لازم
و خلوتی لازم نبود که ابای چنین حضرت موسی طلب اسلام امت را بگذارند و تشریف
ببرد که بر ایشان قصد بیاورد و در جز ایشان هم هیچ قصه ها را مبدل کنند و
بر آنکه در این سده چیزی چند نوشته شده که حاصل و نقل دلائل می کنند بر آنکه
افکارا افکار بر خدا و رسول بیشتر اند از جمله در فصل از دین در حق حال پس از
نوح که خدا استند بنای شهر و گدار دهند میگردند خدا بجهت ملاحت تمام و تاریخ
ادمیان میباشند بر برآمد و باز میگوید مطلبی که حاصل نیست که خداوند
آمد و زبان ایشان را مخلوط کرد و در سلا حضرت نما بجهت خود که هر طور مضاعف است

خدا یا این اهل ذنوب و زبور ملامت کن در مقامیکه گفت پس خدا میشود
 با او بر شده نسبت دادن توبه و معبود بخداوند پس معلوم است که این لفظ از خدا
 نیست و اگر این مطلب در توره هم بوده شاید با لفظ دیگر بوده مردم بکار کرده اند
 و منکر دیگر اینکه در فصل توره هم نوشته آنچه حاملش اینست که حضرت لوط
 علیه السلام در خزان خود را بعد از خرابی شهرها از صومعه را برداشته بکوه آمد
 بگذشت شب شراب با و خوردانید و طلوعی او خوابید و اید لوط خبردار نشد و
 در خمر جامه شد و از او مواب عمل آمد شب دیگر در خمر بیدار او را مست کرد و طلوع
 او خوابید و توبه شد و حامله شد و از او بنی عمل آمد حال توره انحراف
 و ابرویم ششم میباید در چنین حکایتی میتوان تصدیق کرد که لوط پیغمبر او را نمیزند
 و شراب را نشناسد و بخورد و مست شود و زنا کند بعد هم نفهمد چه کرده غافل
 چنین نسبتی بجهل میدهد با اینکه در توره خوانده که خداوند مذمت شراب
 میکند و حرام میفرماید و میفرماید با اولاد هرون و هرون که انوفت که بخیه جمع
 داخل میشود شرب نکنید و در کتاب شعیا و زبور شراب را مذمت فرموده اند
 و نهی فرموده اند و شرع ایشان همان شرع موسی است و از این معین میشود
 که در توره هم حرمت خمر صریح فرموده بعد برداشته اند و تعبیر داده اند و صریح
 فرموده است که پیغمبر معصوم است پس چه طور میتوان بزرگی میکند و اگر جاهل
 بگوید بسا در شرع او حلال بوده عرض میکنم چنین احکامی در شرع هم
 پیغمبران حرام بوده و ثانیاً از خود عبارت ظاهر است که در خزان پنهانی این کار کرده اند
 اگر حلال بود پراپنهان میباشند و کذا است نسبت زنا با این شرع و در توره

خدا میدهند خداوند نشاء الله عقل و از انسان را علی کند پس بطاعت او
 خدا نسبت با که ملائکه را آورد چون خواستند شرب جز کنند این را و مسا ابراهیم
 کردند که بر ایشان عذری شود و کنانک نسبت حضرت روح فداده که
 شرب خمر نموده و خوابید و عذری شد و گفتند و در بن سفر است که ابراهیم
 خدا داد بد و غذا را آورد و خمر را داد و اصل پارت و زبان فارسی میگوید
 تا عذرت عفا شود نوشته و در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر
 بالای برستان ایستاده اند بر حوض است و بجهل استغفار کردند و بخاک افتاد
 سجده کردند و در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 زینهار که در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 در میان فرار که در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 پس مراد کرد بد از اینجا و در بن سفر است و در بن سفر است
 بیل داری حضرت بجهل آمد بساره فرمود سه کرده نان زود پز و کوسال
 و در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 نان برداشته و بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 شدند تا آخر حکایت که عقل سکند که در بن سفر است و در بن سفر است
 و در بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 که یکی چند بوده و بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است
 میکائیل یکی جبرئیل حال تو را بخدا انصاف ده این بجهل مذشت دست است که خدا
 بشکل بشر باشد و بن سفر است و در بن سفر است و در بن سفر است

است این احوال بر ما سرش بر تامل شدند و بابت اینکه جعل کنند این قصص این
 را اصل بوده که مخالف صریح مذکور بود و جمعی کرده چو اگر از اصول دین است
 که واجب است دانند و باز نوشته یاد شده خدا را جوابت بر نفوذ بانه و حق
 را از حاج کردن سارده و نوسانیدار و از این قبیل منکرات مکرر دارد و
 است و بسیار دلیل است که کلام خدا نیست و احدی از بنی اسرائیل و انبیا
 نگوید شما در مسافرتی در این شب که در میان ما میفرستید این کلام خداست و در
 دل خود و ما بعد از آنکه لا اله الا الله و الله اعلم هر چند بن نوشته کلام
 خداست و شما هم میگویند شما بدان که این کلام خداست در توره
 و در دارد چرا که مسلم است که توره حاوی باران نشاء که خلق نفی مند و خضر
 و انبیا و بنی اسرائیل امر میفرمودند که از روی این توره عمل کنند
 و هر چه در توره بود با او ایستاده و با او و بعضی خود نظر میکنند
 که این کتاب است که در بکر نیست و هر دوی شعور این را میفهمند که این طرز
 است که در توره علیه السلام نالده است فرمود و از آنکه درش شراب
 نماند و از آنکه درش و مست شد و خوابید در چشمه و خودش مکشوف شد
 و دید بر در را خبر کرد و سام و بافت آمدند و در آن او را پشیدند
 و بعد از آنکه در بکر نیست و نمیتوان گفت این در عزاسف و سر است و در آن
 است جمیع اینها را علی و حکمت است و بطور دیگر با دل شلای پس اگر چه را
 در پیغمبر یا اهل بیت او معنی نمانند بر ما مشابیه اند با آنکه دانسته که
 این کتاب توره است این نیست خلاصه برویم سر مطلب و در آخر دویم که

وضع از اما خطه کند مسلم میفرمید که غالب بن سفر از نور بر نیست چرا که
 اغلبش نارنج حالت حضرت موسی است از ابتدا و در دهه و بیست و پنج از عمر
 و حالات بنی اسرائیل و فثون و منازل و کلمات و بلا و اوصاف و حال
 فرعون و شیطان و آنچه برایشان وارد شد تا انقضای آن که امر می بیند که اگر قیامت
 تفصیل خیره و مجمع و ساختن آن و بعضی است که هر چند و نویسد آن که اگر قیامت
 اسمانی نیست و در سم نیست که بفرستند تفصیل حال زمان پس و اگر قیامت است
 و فرستند و اند و مطاع شد و اند باین تفصیل بیاید و در این خرد است بلکه این
 وضع معلوم است که بعد از آنکه در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 میفرمید و اگر می بیند در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 غالب و ال با امت و حال مشهور و در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 نیست بلکه با این نیست که در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 بفرستند بعضی از بعضی حال با این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 پشت سر میگردند و این در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 نیست بلکه در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 این غیر از قصه و حال سفر و در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 حضرت موسی و امت است و اما و ایشان را در این سوره و در این سوره و در این سوره
 و اگر کسی سبب آنها را ملاحظه کند و می بیند که طووس نیست که انسان بفرستد
 کند که این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره و در این سوره
 آنها مکتوبات از قول موسی باشند چنانکه اهل کتاب و در این سوره و در این سوره

ز آن حکام را از روی نوب و لایق فیلن فیلن اکثر که در لندن چاپ شده
نقل کرده و مستحق است با ترجمه عربی که چارده واسطه به کتب معتبره
که محقق کتاب شریف پسندیده اند مثلاً در فصل یوزدهم است در ماه سپهر
آمدن بنی اسرائیل از زمین مصر در خود آن روز به بیابان سینا رسیدند
از روی بزم کوچیدند و به بیابان سینا در آمده اردو در بیابان زدند و در آنجا
برای گروه بنی اسرائیل خیمه نشان شدند و موسی نزد خدا برآمد چونکه خداوند
از که داوا کرده گفت که بخاندان مغلوب چنین بگو و بنی اسرائیل را احیا
نمای که شما آنچه که بمصر بان کردم دیدید تا اینکه منو سپید و معنی ^{مرد} شود
مشایخ قوم را اواز کرد و بنامی این کلام که حد و حد با و امر میزد و در میان
ایشان بیان کرد و تمامی قوم مشتاق جواب داده گفتند که هر چه خداوند امر
شما خواهد آورد و موسی سخنان قوم را بخند و ندانند و خداوند امر میزد
گفت اینک من در غامه مسئله رو بنویسم بر آنکه وقت مشکلم شدیم بنوم
بشنوند و نیز بنوا بد با و رکند و بعد از آنکه موسی سخنان قوم را بخند و ندانند
به دعا و ند موسی گفت که نزد قوم روانه شده ایشانرا امروز و فردا تقدیر
نمای تا آخر و هکذا ای بر این سیاق است در مقام ذکر احکام در فصل بیست و
یچم میگوید و خداوند بنی اسرائیل را فرمود که بنی اسرائیل بگو که از برای من قدم
سپا و ند و هکذا طاعت بر تو وضع است حال خود انصاف ده که خداوند که حکم
بر تو است خود فرماید باین لفظ بیان میکند چنانکه چنانچه از برای خود مسئل است
سلسله آن که حکم میفرماید با خود و نیز در باب میسازد که بگویند و چنان کن

این و انا از برای ای ایست که بیت برآست شدند و خواستند انفاظی نمایند
 موسی بدو رسید که چندان منافق با ایشان بودند و شاید هم ازین مذهب
 بودند اول با انفاظی که جمیع بود و بیان شده بعد از آن نازل برید و طل کرده اند
 شریف نمودند و حال اهل اسلام عطف است و تلام عجب غریب است که در
 سی و دوم نوشته که هر چه شبانه می بینید دروغ است و افراط که نسبت
 میدهد که که سال ساخت و اینست عین عبارت او که نقل میکنم بشنو و غیر
 بگویم که با و همکاران بودیم که موسی در فرود آمدن از کوه در ناک میفایند
 آن قوم نوزده هرون جمع آمده و برآگفتند که برخیز و از برای ما خدا پاخ بساز که
 در پیشاپیش ما بروند و بگویند که این موسی مردی که ما را از ملک مصر بیرون آورد
 نمیدانیم و این امر واضح شد و هرون با ایشان گفت که شوازمای زری که در کوه
 زان و دیوان و دختران است بهم نکرده نرد من بیاورید پس ثانی قوم
 کوشا و همای زری که در کوه است و ایشان بود بیرون کرده نرد هرون آورد
 و امارا از دست ایشان گرفتند از باب الت حکاک تصویر نموده از آن که سال
 شده ساخت و گفتند که ای اسرائیل اینها بندگان خدا بان فر که نور از زمین مصر
 بیرون آوردند بعد انقل میکنند و حی خداوند را موسی غضب خدا و دعای
 موسی و برکتش او و غضب فرمود نشی بر هرون و انا اینکه میگوید هرون تفصیل
 عرض کرد و عرض کرد من با ایشان گفتم هر کس که طلا دارد آنرا بیرون نماید
 پس من دادند و آنرا با من انداخته و این که ساله بیرون آمد و حال نور اینها
 موسی شمر میدهد انصاف ده ابا می شود این قصه راست باشد و الله چه طور

نصیر میشود که هر دین پیغمبر که چند فصل قبل تصریح کرده در مورد نبودن کرا و
بنی است و اجماعی نبود و نصاری و مسلمانی است که هر دین پیغمبر و معنی و
موسی بود و بیت بسازد و قوم و بیت پرست کند و اینقدر است و در باب است
نماز باشد که چهل روز صبر کند و از دین خدا ببرد و در روز عزا و کد و سلام
اخذارد و دروغ بگوید اول میگوید با آلات حکما کی بودش ساحت کوسه
انجام میگوید من زبوره ها را در پنجم در آتش خود شش کوسه ساله پس پیغمبری که
بیت بسازد هم دروغ بگوید چه طور پیغمبر نیست و اگر بگویند که این هر دین
پیغمبر نیست بلکه همان سامری نیست که با این اسم مذکور است عرض میکنم دروغ
میگویند سامری موسی بن مطلق است که در سوره نبا آمد در عصر فرعون
و بعضی هم میگویند سامری پسر بلعم بوده و بعضی هم میگویند همان آورد و همراه موسی
آمد و بعضی از اهل لغت نوشته اند که سامری یکی از علوی کرمان بوده و اگر
بگویند هر دین دیگر نیست عرض میکنم اول که ساس و سبانی عبارات خود پس
شاهد است که مراد هر دین خلیفه است و از این که گفته عرض میکنم قصه سامری
عالم را پر کرده چیزی نیست بر کسی متنبه شود و طاعت نیست که از بعضی که
ساخنه سامری بوده و در سامریان هر دین نام نشنیده ایم و در قرآن و
خداوند بلفظ سامری فرمود احدی از یهود منکر این مطلب نشدند و اگر سامری
کوساله سامری نبود البته یهود دست او پر بدست میاورد و بعضی میگویند
ولا اقل شوالی میگردند که چرا سامری فرمودی و مثل عبد الله بن سلام با
فصل و علم این حکایت را انکار نکرد پس بداند و از سامریان بوده و از آن

الطی

[illegible]

و او چون این عمارت را دید و فرمود که شراب هدی ببرند خدا صبه بطلان از او
 و امر را به او داد و در آنجا از این بود که در آن این قسم باطل باشد و در
 سفر بنشیند اگر تیرا ع است قدری از آن باز نماند است و قدری احتیاط کرد
 که شاید از حضرت موسی باشد و در نزد یهود خیلی معتبر است و شاید که
 ضعف شده باشد و در این سفر است اخباری به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
 که نتوانستند حریف کنند و باقی گذاردند و خداوند خواست که جهت خدا
 بر ایشان تمام شود پس این چند را خود روایت کردند و در این سفر باز
 تارنج حال موسی و اسفارا و مویش و کریم بنی اسرائیل و نبوت
 بعد از او و تاج است که در این سفر در فصل آخر معین و صبح نوش که در
 موسی تا روز معلوم نیست کجاست و من عین همان عبارت را از توره معین
 برای تو نقل میکنم که یهود و نصاری نتوانستند منکر شوند و بدانند که یغی
 مطلع بر کتاب ایشان هستند و کول آنها را نمیخورند و مسلمانی بغیر کنند که آنچه در
 میکنم حق و صواب است در آخر توره است بعد از آنکه حضرت موسی زیبا باشد
 مواب آمد سر کوه برابر بر محبوب آمد و آن اراضی را مشاهده فرمود و بفرمود
 لا و زوت ها ارض شریعتی لا براهام لبصیرا و ولبعقوب لمورلن رعا انش
 اینجا بنحار شما مالو عبور و بامت شام موش عباد و نای بارص مواب ملک
 ادونای و پیبودا و نوکی بارص مواب مول بت یهود و لو بادع ایشات
 فبورانوعده یوم هزه و و موشه بن ما و عشرم شانامو ثولو خافصاعنو
 و لو ثالینو و یکوین بپراشل ات موشه یعربوت مواب مشوشم یوم و یوم یام

بنی ایل مویش یعنی فرمود خدا بامانست از زمین که عهد کردم با برهه و راستی
 و بیعت و بگفتن بنسل تو بد هم از منم و او را و نظر یو و با اینا نکذری و حالت
 کرد اینجا موسی سنده خدا در زمین مواب بر امر خدا دفن کن او را در کای
 در زمین مواب برابر خانه یحور و نفاست مردی مرثرا و را نامر و رایت
 موسی سپر صد و بیست سال و حال که در آنجا گذشت بود چشمان او و نه
 بافت چهره او گریه کردند بنی اسرائیل موسی را در عربوت مواب سی و
 تمام ایام گریه تغریب موسی بعد فقره شد بوشع را میفرماید و فارسیست
 که بوشع پس یون پرالماس عقل زهر که ما امید موسی دستهای خود را برادر
 و شنیدند از او بنی اسرائیل و عمل کردند ببول و و بعد از موسی در بنی اسرائیل
 پیغمبری مثل موسی بر نخواست تا آخر ایات که اینجا تمام نور نه است حال نور
 بحق موسی بر خوانم خودت انصاف ده که این تفصیل کتاب خداست که در اول
 امر موسی بر موسی نازل شده حاشا و کلا عاقل خود میفهمد که همه آنها بعد
 نوشتند شده مغر ندارد قصه موت و دفن و عزاداری خود شخص را شخص
 باین صورت بگوید و اگر بنا بود این حالات بر موسی نازل شود می بایست بطور
 اخبار از زمان اینده باشد نه قصه حال گذشته و حال بنی که بنی که همه
 قصه گذشته است حتی همین ابداش که حاصلش نیست که در بنی اسرائیل
 مثل حضرت موسی بر نخواسته و وجود میخواهند باین سند لال نمایند مطلقا
 پیغمبری بزرگی مثل موسی نمی آید معلوم میشود این از موسی نیست و از خدا نیست
 بلکه فضلی است که آنکه نورش را نوشته خواسته آخر نورش از آن بزرگوار ذکر کند

[illegible]

دعوت میفرمودند خلاصه طوطی نداشتند که حضرت غایب شد انجیل هم مسی
که نسخ عده بداشده بود موافق آنچه بعضی اهل سیر حکایت کرده اند در این امر
و نشانه انجیل هم از دست رفت و امر باین منوال گذشت و ناچار این در میان
بودند اسوده بودند بعد از حواریین ملاحظه کردند که حواریین رفتند و
انجیل هم در دست نیست با او صبا هم که گروشی نداشتند بلکه اختلاف در
ایشان پیدا شده بود و او صبا هم از ترس نبود و سلاطین هم و غیر هم پنهان
و خوااموش بودند پس دست مردم با انجیل حق نرسید بکد فخر ملتفت شد
و غلبه شدند بحدی که خواستند از دین بکلی بیرون بروند و درهای کلی
بستند و وفای و مرثی ایشانرا نسی دادند و گفتند ما انجیل را ضبط داریم و برای
شما مینویسیم و نصاری میگویند اول کسی که انجیل را نوشت متی بود که یاف
عبری نوشت بعد از یازده سال از صعود علی مافیل یک انجیل دیگر مرفور
نوشت بلعث سیرانی و بعد از هفده سال یکی دیگر لوفاد را نظا که بزبان یونانی
نوشت و یکی دیگر یوحنا که از هر اکل بود بعد از پنجاه و سه سال از صعود
در شهرانی سوس بزمان رومانی نوشت و آنرا زبان لاتی و لپین میگو
و بعضی خود این چهار را از حواریین میدانند ولی اهل سیرت میدانند که
اینها حواری نیستند و اسماء حواریین را خود ایشان در اناجیل نوشته اند
و این یوحنا دلیلی است و آن یوحنا ای حواری غیر از اینست زیرا که علامتی
که یوحنا ذکر حواریین را در حجاب نیست میکنند و کذاک متی ای طور مینویسد
علامه که اسماء را نوشته و اسم متی را که مینویسد مینویسد که عتار

رعنی با نیا چینه گفت و پیمان گفت اگر من ایشان از این بود نداشتم در کتاب
 میگذاردند و در حدیث و کتب شنیدی تمام مینویسد که چنانکه از مذهب نیست
 و لوف و مرفش که مطلقا استمشاد و حواریین نیست این است و در پنج نوشتن انجیلها
 و بسپا انجیل است از کسی که ادعا کند که انجیلها را چنانکه انجیل است در حال
 خود نویسد بکان چنین ادعائی نکرده اند اما اولاً اگر یقیناً فی الحاضر می بینی
 که هر يك از شاگردان حواریین تا رومی نوشته اند از اول ولادت حضرت مسیح
 تا انوقت که آن بزرگوار را بنا بر دای ایشان بدار کشیدند و فوت شد و که
 نمودند جسد مقدس را و را بعد زنده شد و بنا بر دای حق را درش کشیدند
 و فوت شد بلکه عکس خود را روی یکی از حواریین گذازد و خود را در دست
 با سمان جمیع تاریخ است ضابط در این تاریخها بعضی مواضع و نصایح آن بزرگوار
 نوشته اند و بعضی فرمایا ترا در وایت کرده اند از یک نفر هم که آنها را انجیل پانویس
 آن حضرت است و ثانیا ملاحظه کن در انجیل مرفش در اولش نوشته آغاز بشارت
 عیسای مسیح فرزند خدا چنانچه در رساله های رسول نوشته شده است که ایستادن
 رسول خود را در پیش روی تو میفرستم که راه نورانی پیش تو را است که بماند
 نما که خودش اول نوشته که اول رساله چنان نوشته بعد بنا که رده تاریخ
 نوشتن و اول انجیل لوقا خودش نوشته از آنجا که جمعی شروع نموده که
 انوفا بعد از آنکه در میان ما بیضین پیوسته است چنین نمایند چنانچه که از آنکه
 از آغاز بچشم خود میدیدند و خادمان کلام بوده بهار رسانیده اند من هر
 چنان دیدم که انوفا بعد را تمام از الید به کمال نهجیت نموده بهر حقیقت ایشان

فلسفه

مخبر تمام برای نوای شهر فیلس کرامی حال نو خود انصاف ده که خود لوف
 در باره خود شهادت میدهد که مز و فایع مینویسد و اگر عادش میدانی که
 میگوید سایرین هم تا و پنج نوشتند و این اشاره بصاحبان اخیلاست که سابق
 نوشتند پس توجه ادعا میکنی چیزی را که خودشان نگفتند اما که نگفتند ما
 حکایت اخیلاست که میگوید روایتان می بینی بلی شاید در این میان مثل
 اینکه فرماست علی را روایت کرده اند یعنی هم از اخیلاست از این قدر
 استنکاف نداریم و ثالثا عرض میکنم کتاب اسمانی مختلف و متعدد نیست و
 خود نصاری میگویند چهار اخیلاست اول که یکی بوده چرا چهار شدند و
 نسبت میدهد اینها را بصاحبانش بر سه و روزهایی کتب معبوعه علاقه ^{و شایر} ^{نسبت}
 که بر هیچ عاقل مشتمل نمینماید و مینویسند و میگویند اخیلاست منی و اخیلاست
 و اخیلاست لوف و اخیلاست مار و چون اگر اینها اخیلاست پس است چرا با آنها نسبت
 میدهد و اگر بگوئی اخبار روایت کرده اند از این کتاب عرض میکنم پس چرا
 مختلف است مسلما نزدیک و معنی اینها مختلف است و زیاد و کم دارد و
 دارد کدام یک حق است و کدام باطل و اگر بگوئی بعد از این اخیلاست
 و چهار کتاب تمام اخیلاست عرض میکنم دروغ یکدیگر را یک نارینه است
 که چهار نفر خواسته اند تا پنج بکرمان و بعد وقت را بنویسند پس هر کدام
 خود چیزی نوشته اند و عجیب است که بعد از این ابراهیم روایت نوشته اند
 مختلف نوشته اند مثلا نسب حضرت علی را و اما در حق نوشته اند و در حق
 اول کتاب و ما و لوف هم نوشته اند و فصل دهم در باب بیستم نوشته اند و در حق

مسمو پسد عیسی بن یوسف بن یعقوب بن عثمان بن اعجاز بن ابیود بن الکر بن صابر
 بن عازر بن الباقه بن یهود بن ردد بن جد بن شیمون بن یکنیا بن یوحنا بن یوشع
 بن موش بن مفسد بن خرمیا بن احازم بن یوثام بن عوزیه بن یویرام بن یهوشتا
 بن مصلی بن معنات بن لاوی بن ساسن ابیه بن رجعم بن سلیمان بن داود
 ومارا وناوشنه یوسف بن مصلی بن معنات بن لاوی بن مصلی بن یونا بن یوشع
 مصلی بن عاموس بن ناعوم بن اسلی بن نکلی بن ماث بن معنات بن شمعون بن یوسف
 بن یهوه دا بن یوحنا بن رصاء بن زرنا بل بن شیمون بن مری بن مری بن یوشع
 بن یهود بن یوشع بن یوشع بن بلعازر بن یوشع بن یوشع بن یوشع بن
 یوشع بن یوشع بن یوشع بن یوشع بن یوشع بن یوشع بن یوشع بن یوشع
 حال میگوئی کده بات حق است و این اختلاف عظیم رجه جدا است درین
 باب واضحی با ما بد فرار نمائی که که باطل است با ما بد میگوئی که هر دو باطل است
 و اگر بگوئی هر دو حق است و نقل یعنی کرده اند اسماء عرض میکنم باز اختلاف
 حاصل است و در کتاب خدا اختلاف نبوده باز اختلاف دیگر اینکه در تعبیل
 نوشته که هر دو پس در همان اول امر که حضرت عیسی را یوسف بمصر برده بود
 مرد و بعد از مردن او در خواب وحی شد با او که عیسی را بردار و ببر و بود
 برو و از خود تعبیل منی چنین بر میآید که مدت مدیدی هر دو پس بوده بلکه
 ثالث حضرت عیسی هم خود اوست و از تعبیل مرفس و لوفا چنین مستفاد میشود
 که هر دو پس بعد از آن زمان هم زنده بود و حاکم ربیب المقدس بود این اختلاف
 از رجه جدا است هر دو پس در غیر بود مد همان مرد و حق است که از جانب
 فصح

نکات قبل

ناموس

ملائیک

حسب

سلسله

حاکم

عمر کرد

عیسی و شهاب و انجیل اول روح القدس در حق حضرت عیسی علیها السلام
 پدید می آید و با ایشان با خداوند تعالی عهد و پیمان می نماید و می گویند
 اینها انجیل است که به ما داده اند و هم چنین با از ما جدا نمادند و حکایت تکلیف
 فرمودند در کتاب مرقس حکایت می کنند از اینکه حضرت یحیی و یونس و
 فیلیپوس و هر قس در راه شامی راه با شاکر دان و عیسی فرمودند که ما مرد
 صبا نیستیم و چون در راه که می بینید بجهت بیعت با یحیی و عیسی یکی از
 اینها خواهر بود که شما مرا می بینید پس یحیی جواب داد که تو می بین
 پس ایشان را ملاقات فرمود که هیچ کس را اطلاع نداشتند و شروع در سلام
 و فرمود که در نزد شما از امور و ریاست متحمل چیزهایی بسیار شدن و از
 و در مسای کهنه و خوب و بد و در کردن و گشت گشتان در جهان
 و خداوند به انقدر که ایشان را فرمود چنانچه بطرس و اورا گرفته
 و ملاقات نمود و او به گشت و رفتن خود نظر افکند و بطرس را
 فرمود که ای شیطان از عیب من بزدان را که از شرقت از اعیان نیست
 از ایشان است حال ملاحظه نمائید و هر چه است که فساد می بیند
 و این بطرس که در حق حضرت عیسی است چه میگوید و عیسی علیه السلام
 با او بیاید ای شیطان و او را ملاقات فرماید و عیسی فرمود که
 به گشت بخورد بگر بعد از آنکه فرمود شما مرا چه کس میدانید که بطرس را
 داد و مسیح پسر خدای من است و من و شما حال توانستیم از این همه
 و خوشتراند بدی بلکه بد من که در آسمانست بر تو خدای من عزیزتر است

شنیده اند که در این کتاب نوشته شده است که هر کس که خداوند
 بندگان را دامت را که هیچ حدی از ایشان کنند اگر چه بیجا باشد ایشان را
 جزئیات ایشان را منع نکند پس امر به آنکه خداوند مسلم حفظ مقرر ما بدین
 اخبار و غیره را در نور خدا فرمود و نگذارد که خود با آن عزیز که بر این
 امر حضرت علیه السلام و آن نبوت و جنت و داشتند خبرهای حضرت موسی و یونس
 ایشان دارند و اگر بایست که ما را از این خبرها بگوید که خدا ظاهر کرد
 ما بر این بود که جنت تمام شود و آن کسانی که طالب حق اند بنیات با بندگی خدا
 امر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگذارد بکلی حضرت از نور و انجیل
 و نور خود کند و محض اتمام جنت این خبر را ظاهر فرمود اگر چه بعضی از آنها
 باز در دین دارند و در نور و اعمال و ثنات خانم صلی الله علیه و آله از این ظاهر
 بوده و خداوند هم ایشان را متذکر فرمود و در این که دلیل ما بر نبوت انست
 حضرت موسی و حضرت عیسی و غیره و لازم هم نکرد که فی صاحب شریعت
 از بنی خانی منصوص باشد بلکه همان دلیل که بنی سابق را تصدیق کردیم بنی
 لاحق را هم تصدیق میکنیم جنت خدا هم جایزه است و هر پیغمبری با خوش برهان
 دارد پس خانم صلی الله علیه و آله در وفی برخواست که ما این بود بنی صبیح
 شود و هیچ پیغمبری نضر خود را بود کرد هر پیغمبر بنواهد آمد و این هم همان
 میگویند که بعد از موسی مثل موسی خواهد بود با آنکه شرح موسی بدینست دروغ
 محض است و در نور خود نشان چنانچه بنی نیست پس حضرت پیغمبر بر خود
 بابر این نبره و ما تصدیق ایشان کردیم و چون در این کتب خداوند ایشان بزرگوار

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۳۸۱ هجری قمری
 ۱۳۷۸ هجری قمری
 ۱۳۷۹ هجری قمری

این کتاب در سال ۱۳۷۸ هجری قمری در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۳ بهمن ماه ۱۳۷۸
 در محل کارخانه چاپ و نشر ...
 به چاپ رسیده است.

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

Handwritten text in two columns, likely a manuscript or ledger. The script is cursive and appears to be in a historical form of Persian or Arabic. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست بواب و صفات کتاب سراج القلوب که بجهت اطلاع بر مطالب هر باب
و اوضح بجهت بدست آوردن مطالب سهولت مستر گردد و الله ولی التوفیق بدانکه این کتاب را
بر چهل و چهار باب (باب اول) در صفت آفرینش این جهان است (باب دوم) در
پیرایه که خدا تعالی آفریده (باب سیم) در صفت تمام آسمانها (باب چهارم) در
زمینها (باب پنجم) در صفت آفرینش نبات (باب ششم) در صفت آفرینش دوزخ و بهشت
صفت پیرایه که خدا تعالی از بر عرش آفریده است (باب هفتم) در صفت درخت طوبی
(باب هشتم) در صفت ترازوی قیامت است (باب نهم) در صفت پل صراط (باب دهم)
در صفت عرش است (باب یازدهم) در صفت عرش است (باب سیزدهم)
در صفت پیغمبران است (باب چهاردهم) در صفت کلمات است (باب پانزدهم)
در صفت نیکو و منکر است (باب شانزدهم) در صفت بیت العز است (باب هیجدهم)
صفت کود قاف است و شرح آن (باب بیستم) در صفت از اب شدن

بسم الله الرحمن الرحيم

در صفت اول اسماها باب بیستم در صفت فاکر
 باب بیست و یکم در صفت کوه و ان است باب بیست و دوم در صفت
 در وادار است باب بیست و سوم در صفت دیدن صور است باب
 درم در صفت فخر و نون است باب بیست و چهارم در صفت پند و خند
 در صفت آفت باب ۲۶ باک کردن در صفت آفت باب ۲۷ در صفت بنایا و عجم
 در صفت باب ۲۸ در صفت نون عاری که در دنیا بنایا داده باب ۲۹ در صفت کوه
 در صفت اول دریا باب ۳۰ در صفت هر صفت پیر باب ۳۱ در صفت
 در صفت باب ۳۲ در صفت عمارت باب ۳۳ در صفت و کفیل پیر باب ۳۴ در صفت
 در صفت زنده و اند باب ۳۵ در صفت سخن گفتن کوک باب ۳۶ در صفت برون پیر
 در صفت باب ۳۷ در صفت عمارت باب ۳۸ در صفت و آب پیدا شدن باب ۳۹ در صفت
 در صفت زنده شدن پیران باب ۴۰ در صفت اعجاب الرئیس باب ۴۱ در صفت
 در صفت اعجاب الاعداد باب ۴۲ در صفت چهل و دوم در صفت بشت مسافرت و زاد و بوم
 در صفت باب ۴۳ در صفت صحیفه های داد و عیبه اسلام باب ۴۴ در صفت چهل و چهارم
 در صفت بلوقیا و رسیدن بکوه حضرت سلیمان

علیه السلام تمهید ابواب و

صفحات نه الکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واولادهم الطيبين
وجمعين وبعده حسن گوید حقیر لهذا شب العاصی ابو نصر بن محمد القطان القزوی که این رساله است و او
در غریب شیبیان قصه نامی که ششکان و خیار پیچران تا بندگان فدای عز و جل را بشناسند
و اینها سوالاتی است که جهودان از جناب رسول مرسیدند در حل مشکلات آنحضرت جواب فرمود
دستی نمودیم بسراج افلوب تا دلهای مومنان از آن روشن گردد و باشد که این بیضا قرص کار
بناحقه شاد گردانند و اسئل الله التوفیق و بعصمة من الزلل و مجموع را بچهل و چهار باب قرار داد و آن
باب اول در سریش انجمن ذکر کرده شد بوسیله الله تعالی بدانکه از حضرت رسول قبول
مندی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدا تعالی این جهان را بچند
روز میافرید جواب آنحضرت فرمود که بدانید خدا تعالی این جهان را بشش روز میافرید که اول
او در یکشنبه بود تا روز دین و آسمان زمین را میافرید در دو شب آفتاب و ماه را که از آسمان
در روز سهشنبه جانوران عالم و خلق را میسوزد جماعتی که در زمین هستند و جماعتی که در آسمان

باره کرد پس برپا شد آسمانی را بیا فرید و بقدرت خود معلق معلق است
 و بطری هر استهائرا پانصد سال راه قرار داد پس از آن گهی که بر روی آب جمع شد بود
 برپا شد یعنی بیا فرید در زیر کعبه شد و بطری هر زمینی را پانصد سال راه قرار داد
 و از آن کفر و انانیت و الا فرس کاشا رتقا فقتنا هما و جعلنا من الماء کل شیء حی فان یأمر
 هفت طبقه زمین را بیا فرید فرشته را بفرمود تا نزد هفت طبقه زمین آید و برگردن خود گرفت
 و باز دنی در مغرب همچنان میدارد تا روز قیامت پس پای آن فرشته اندر هوا معلق بود
 یا قوتی بیا فرید از جنات فردوس فرمود که این یا قوت را در زیر پای فرشته نهاد تا
 یا قوت قرار گرفت یا قوت اندر هوا معلق بود بعد از آن حق تعالی کاویرا بیا فرید اندر
 آنکا و چمدین هزار دست پا دارد و بزرگی آن کاو چند است که شاخهای او از هفت آسمان
 پس حق تعالی فرمود تا آن یا قوت را بر دو شاخ آنکا و قرار دادند تا یا قوت بر کاو قرار گرفت
 آن یا قوت پانصد سال است پس آنکا و بقدرت حق تعالی در هوا معلق ماند پس حق تعالی کم کم کاو
 ماهی نهارد آن ماهی است که در قرآن مجید یاد کرده است ن و تعلم و ما یسطرون و کتب میاز
 که روزی عیسی دعا کرد گفت الهی معبود مرا آرزو هست که آن ماهی را به پیغمبر ندا از خود
 آمد که یا عیسی در کنار دریا را تا صنع ما تا شاکنی عیسی در لب دریا رفت و نظر بود دید که
 سر برآورد مانند کوهی و عجیل تمام با آسمان روان شد و میرفت هر چند عیسی از چپ و راست
 کرد هیچ وجه پهنای او را ندید پس عیسی مدت پانزده روز در کنار آن ماهی چنان بود
 میرفت عیسی و تعجب ماند و سر برآورد و گفت بر در کنار این ماهی است که تمام عالم بر پشت

قدرت پروردگارند آمد یا عیسی بدان و آگاه باشی آنهایی که تمام عالم برپست است
 و از منقاد هزاران این مایه طعمه دست عیسی از این قدرت در عجب آمد و پشوش شد چو
 شش آمد این کلمات بر زبانوی عاریش سبحان الملک بحار سبحان الوحد القهار در قدرت
 ظاهر کردن چو شش است اکنون آیدیم بر سر سخن پس آنهایی که تمام عالم برپست است
 را و از جانبی و دم او از آسمانها در میانه گشته پس چون کاد برپست مایه قرار گرفت مایه
 را بر بماند حق تعالی ابراهیم را آفرید تا آنهایی بر روی آب مسکن گشت پس خدای تعالی او را نگاه
 میدارد تا روز قیامت آنجا که کمال کبر مایه تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد
 مایه تو بود هم حمد و شای تو سرای تو بود باب سیم در صفت نام آسمانها از حضرت رسول
 رسیدند یا رسول الله خبر ده ما که این صفت آسمان که حق تعالی آنرا بد هر آسمان را چه نام است
 و در هر یک چگونه فرشتگان باشند و عبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند و بزرگ آسمان را چه
 نام است جای آن حضرت فرمود بدینند که خدای تعالی این صفت آسمان را از او آفرید چنانچه
 در اول یاد کردیم پس آسمان اول را از بر جد سبز آفرید نام وی برقیاست و فرشتگان این آسمان
 تسبیح شان این است و در سجودند سبحان ذی الملک و الملکوت و قهرشان فرشته است نام
 آنمیس و فرشته هم هست که او را رعد خوانند و موکل بر او است و رعد و باران و این با یک بعد از
 وی است و آسمان دوم از نقره خالص است نام وی اطلوم است و فرشتگان این آسمان جبرئیل
 سجودند و رکوع ذکر ایشان سبحان ذی مغر و مجبروت و قهرشان فرشته است نام وی حبیب است
 نعم دی از برف و یخی از آتش که نه آتش برف را بکند از دانه برف آتش را فرو نشاند و قدرت در میان

و تسبیح او نیت سبحان الف من سبح و انار کما الف من عباده پاک و منزه انخدانی از سال
را با برف سارکاری داد چنانچه در میان بندگان خود الفت و سازکاری نکند انمان است
سرخ رود و نام دی قدوم است تسبیح فرشته گان او نیت سبحان الفی الذی لا یوتی منه بند
فرشته است نام او کوکابیل آسمان چهارم از زر سفید است نام دی با جونت فرشته گان نام
در تحمید و تسبیح ایشان سبحان الملک بعد از رب الملائکه و الروح مقرر ایشان از ای تعالی
نام او یو مایل است آسمان پنجم از زر سرخ است نام او است تسبیح فرشته گان ایند که
سبحان خالق الود سبحانه و مجده مقرر ایشان فرشته است نام دی صفاییل است پس از
ششم از مرد و سبز است نام آن برقیات فرشته گان دی در تسبیح ذکر ایشان سبحان الود حضرت
و داد کلماته مقرر ایشان نام او یو مایل است در آسمان هفتم فرشته گانی هستند که ایشان را آفرید که
از بسیاری عدد آنها فرخند و هر یک بصورتی علیحده هستند که دو تن ایشان را
نمی تانند و هرگز با هم سخن نگویند و گفته اند تا روز قیامت از زمانی که خدای تعالی ایشان را
کرسته اند از هیبت خدای که اگر او از کریه ایشان خلق بشوند یکبار و سبحان کردند حضرت از بهر
پناه فرمود آتش که مرا بعرایج بردند در آسمان هفتم آواز کریه ایشان بگوش من رسید از جبریل
که این آواز را می شنید و ایشان کدام هستند که چنین میکردند از عبد الله بن عباس روایت
که گفت از حضرت سول آشیندم که فرمود خداوند جل جلاله چون این کیفیت آسمان را از دود مسافر
چنانکه یاد کردیم و برزبر یکدیگر بداشت و هر زمینی که بیا فرید سبطی هر یک با نصد سال راه
در میان هر زمین و آسمان با نصد سال مسافت و در آسمان هفتم دریائی است بهر یک معلق بداشت

دانی از سال و ماه است و آب اندر یا ما که فرشته است که در اندر است و پیوسته آن ملک بیسج میگوید از
 آسمان است و میگوید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب می کند ای علف ششم تو خطا پیش
 می آید و توبه بندگی در گوشه بردار خدا یا زکرم بارگناه در روز فروماندگی از دوش هم باب چهارم
 در بیان نام نهمینها سوال از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر کن یا را که این صفت آسمانی که
 بیان از ای تعالی پافزیده بر نهمین را چه نام است در هر یک چگونه خلق اند می آید از حضرت فرمود
 سنگار ایند که زمین اول مسکن آدمیان است زمین دوم جایگاه باد است که ایند تعالی باد های روی
 است پس باد های مخالف را به اینجا باز داشته است آن مقدار به نیاز هست که خود خواهد و صلاح باشد
 آن از حضرت فرمود قوم عاد را بمقدار سوزنی منبر مانداد همه اقوام را پاک کرد و بعد زمین سیم را خلق
 کرد اگر آفرید که هوای ایشان بر روی آدمی ماند و پاهای ایشان بی پای کاو و گوشه های ایشان گوش کاو و هوای
 ایشان بر تن ایشان نماند که سفندان هرگز ایشان بخدا عاصی نشده اند و خلاف امر خدا نکرده اند تا در قیامت
 باز که ثواب باشد ایشان را و نه گناه هرگاه مارا دوز بود آنها را شب است هرگاه مارا شب بود آنها را روز
 هرگز از بهر آنکه فلک گرد نیست و ثواب را می گردانند چون باز ثواب فرو شود ایشان را باد است زمین چهارم
 جایگاه سنگ است از کبریت که آنرا لفظ خوانند میزد تبارک و تعالی آنرا آتش میزد از بهر آنکه خشن تر
 که زود تر فروزد و بوی می کند و تر بود قوله تعالی فاقولن راتلی و قودما الحسن و الحی و یعنی
 بر رسید از آن وعده ای که خدای تعالی کرده و دایست است از حضرت رسول که فرمودند با نخلی که جان
 من در قبضه قدرت است که در دوزخ دادی ایست از کبریت لفظ و لغت و چنان است که اگر آتش را
 محو زنی سواخ باز شود در شرقی مردی استاده باشد در باغ بسوزد و خاکستر شود اگر همه گوه های روی

در وی اندارد در ساعت چون بوم فرو گذارد آوردند که مصور عمار گوید من می خواستم
 بگویم رسیدم شب تاریک بود از خانه آوازی شنیدم که شخصی میگریست می گفت معبودا
 این همه بدیها که کردم تا فریادها که بجا آوردم مرادم آن بود که چون تو خداوندی را بیازارم لیکن بنابر
 اکنون که مرا بفرماید رسد و از عذاب این آیه تو بار دارد و بر ماند کجارد و دم که بنده جابلک تست
 از وی شنیدم این آیه برخواندم فالتقوا النار التي تؤذون انفس و الجحار و انمرد چون این آیه را از
 طبعیدن نالیدن گشت مدحش شد بعد از ساعتی چون بهوش آمد دیگر باره بسیار بنالید
 تصور نیاید بعد از آن خاموش شد من در آنخانه را نشان کردم برادری خوش قلم بود چون
 شدم برخواست و بر در آنخانه آمدم جنازه دیدم که بر در خانه نهاده پیر زنی را دیدم بنالید و بر
 و الدامی گفت کشم این ترا چه شده است گفت دوش فرزندم را حالتی دست داد و از
 رفت کشم نرسد تو چه کس بود و چگونه شد رفتن وی از دنیا گفت فرزند من پارسا و روزی
 زاده از خاندان نبوت ناکاه شخصی بر در خانه فرزند و آیتی از تهید و عید قرآن بخواند و او معنی
 بد نیست با قاضی الحاجات در مناجات بود بر خویش زدن گرفت چندان اضطراب زاری نمود
 سحرگاهان جان بجان تسلیم نمود مصوری گوید بر خویش بلرزیدم و کشم این سید زاده را من کستم
 از آن پنداری حاصل شد یارب نظر لطف عطا کن همه را داریم دل خسته دوا کن همه را هر چند
 کار و پریشان حالیم زوار شهید کربلا کن همه را باز گشتم بر سر حدیث و در زمین خیم کز دمانه
 چنان شتری و دهمای هر یک را سبید سوز هر نهاده اند که اگر قطره از آن زهر دنیا برزند جانور آن
 روی زمین از کند او میرند و هم در آن را اند هر یکی چون کوهی روان و این مار را پیا فرید از جهه عقوبت و در خانه

آن را دستور می باشد که بدینا ایند بیکد رحم ندان لوهائی عیسا از جبار کنند چون در
 این تار بپسند همه اندامهای ایشان جدا شود و زمین ششم جای دوخت است هر که در دنیا از دوزخیان میرد
 نهایی ایشانرا بهما بخارند و انرا چنین گویند کلمات انفعجار لغی چنین با او یک با چنین کتاب مرقوم در زمین
 کاه ایست و شکر فلکون تخت نهاد و بر آن تخت نشسته و به شکر می گویند و در پهلوی دهم و نهم
 در پهلوی دیگر هر یک که از شکر او شکر بگیرد و خواشش برست نزد ایس مقبول است
 پس بن لک گوید که زمین اول نام او و معاست زمین دوم نام بطاست زمین سیم نام مطی است زمین
 چهارم نام عربی است زمین پنجم نام پاکه زمین ششم نام اولیا است زمین هفتم نام سیر
 و این پنجم و هفت آفرینش است سوال از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر کن یا را
 که خدای تعالی هشت را از چه آفریده است چه هشت است و هشتی را چنان است و از هشت
 در کجاست آنحضرت فرمود بدین خدای تعالی هشت را از نور آفرید و هشت هشت است و از هر یک
 و از هر هشت در آسمان است و از همه برتر فردوس علی است هشتی را نامی است نام اول دار السلام
 نام دوم دار اقرار سوم دار النخل چهارم حبه المادی پنجم حیات عدن ششم حیات لغیم
 هفتم حیات ششم فردوس است این در تبارک و تعالی هشتی را از کوهری آفرید است حیات النعم
 از مرد آفریده حیات عدن را از بر جبه و هشتی را در آفرید از بر جبه و مرد پنهانی بر در می آفرید
 تا مغرب و در هر دهری نوشته است اما لا اعذب من قال لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی
 من آنکه ای که خبر من خدائی نیست هر که مرشداخت و من کردید منک خدای اویم او را عذاب نکند این
 تو دستگیر هر خود را می و می غفور و مهربان و شش هر سوئی بخشای بیک که اندر همه بر در

و یا هیچ ندارد و یا بیستم و صفت از پیش دوزخ موانع حضرت رسول ص برسد
 رسول الله خبر کن یا را که خدای تعالی در دوزخ از چه چیز استرسیده است چند دوزخ است از این
 چه کنند کدام جماعت در دوزخ اندازند و امروز دوزخ در کجاست جواب آنحضرت فرمود
 که خدای عزوجل دوزخ را از ششم آفرید و اندر زمین بیستم است و در زیر یکدیگر است میان کرم
 یا نقد لیل راه است هر یکی از دیگری بپای و بار سوزنده تر است درک زیرین را فصل خوانند و دو
 درک منافقان باشند قوله تعالی ان المنافقين في الدرك الا سفلی من النار درک دوم را حلال عالم را
 در غون لگزش در اینجا باشند و آنرا که دعوی خدای کنند قوله و ما ادرایک بالخطیئة و درک را
 خوانند در اینجا ترسانند درک چهارم را فطی خوانند و اندر آن بعاک پیوران باشند قوله و ما
 کلا انها فطی تراعة للشوی درک پنجم را غی خوانند و اندر آنجا ترسانند قوله و خوف یلقون فی
 درک ششم را سعیر خوانند و اندر آنجا صایان باشند که هم کش ترسانند قوله و یلقون فی
 بیستم را جهنم خوانند و در آنجا صایان است من باشند آنرا که کنایه بیره داشته باشند از این
 توبه افه باشند قوله و ان جهنم لعمدة لهم جمعین لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم
 ایشانرا بقدر کنا و عقوبت کنند بجهت ایزد تعالی و بیضا عت من محبت علی و یازده فرزند معصوم
 از دوزخ بیرون آورند و در شست غیر سرشت در آورند نماز بعضیان کسی در کرد که در
 سیدی پیشرو و جهنم از همه سهلتر و آسان تر است یا همه استانی بهشت و هزار شهر است
 استن دارد و در هر شهر استانی بهشت و هزار صفا است از شش در بره او بیضا هزار
 استن و در هر دره بهشت و هزار او ان عد است و در هر او بیضا و هزار که شک است

شکستنی مقدار هزار برای ایش است و در هر سراسر آن مقدار هزار است که هیچ یک
 است و تا لا غیر از تو که التی بریم و با وجود این همه عصیان نافرمانی که عمر را صرف نمود
 و دستیم بخود ظلم کردیم اکنون که خبردار شدیم کار از دست رفته و گفته کارم رفته کارم
 کرم نیست طاعت امید از تو هست پیچاره غافل از خود را چنین در همکند اندازد و با وجود
 عمل خوانده و در خی را که در همه سبکتر و اسان تر است اگر بمقدار سرسوزنی باز کنند به یک چشم زدن
 را حلال عالم را بوزانند ایوای بر عصیان لغو و باسد بار خدا یا معبودا یا رشا لا قادر الامر
 که در آن کسان که بر درگاه تو مقرب و درست کارند که ما که کار را از لطف خود و لطف
 قوت و نهایت خود دستکاری بخش کرد تو بخش حکیم مای می و تو بگیر می حکیم دای می و
 خون بر سر است را روی به است محمد ۳ کردان حق محمد آله یارب زکرم بر من و دشمنم تو
 هستی بر من دلش نکر هر چند نیم لایق لطف و کرم بر من منکر بر کرم خویش نکر
 باب هفتم در صفت کائیکه از تعالی در زیر عرش آفریده عبدالله عباس از حضرت رسول
 سوال نمود از چیزهایی که تعالی در زیر عرش آفریده است جواب آنحضرت فرمود که خدای
 تعالی عمودی در زیر عرش آفریده است مثال ستونی از نور و بر سر آن عمود آفریده مثال غری
 که سرودی در زیر عرش است پای وی در هفتم زمین و سرودی از یاقوت سرخ و چشم وی از گوهر
 و گردن وی از زبرجد و پایی وی از لعل و در وی هزار پرست از غیر تر و چهار هزار پراکافور
 هر پری سه خط نوشته خط اول بسم الله الرحمن الرحیم خط دوم لا اله الا الله محمد رسول
 الله علی دلی الله حقا حقا خط سیم کل شیء مالک الا وجهه بحکم و البه حیون و هو الله

با موت و هر روزی که در دنیا بماند باز از پرده دو چندان سنگ و مرغان و غیره
 چون آن مرغ با لها از هم بکشد و بگوید که زنده از هر پرده می باشد و هزاران بحان بر خیزد که همه در
 و حرکت آیند و آواز غنچه و شور و نوحی و طری و نوحی در هیئت نقد چنانکه حوران بشت
 پاکیزه سرست غلمان که ذکر کردیم سه از ریچه کونک و نظر ما و غره ما پرده کنند که
 عالی و غره و کسکریه ما روند و سر بر آورند و بیکدیگر مرده دهند و شادی نشاط نمایند که
 اگر حوری نکشت خود را در دنیا فرو گذارد و آفتاب ما بر افروختند از غایت حسن و جمال
 عرزال با بیان کرامت فرمود این حوران گویند با یکدیگر وقت نماز آمد که در دنیا شوهر
 و عبادت شغول شوند و فریضه ایزد متعالی بجای آورند و چون آن مرغ پرواز بخواند آن
 آید از حضرت عزت ندانند آن مرغ ترا چه بود و این حرکت تو از هیئت آن مرغ گوید ملکامه
 و انانی که بندگان تو از سر سود دنیا که شسته نماز و عبادت تو شغولند و فریضه تو را که
 می آورند از حضرت عزت ندانند که واجب گردانیدیم بر خود که هر روز پنج مرتبه بدست
 کنیم پس هر نده که یکبار نظر رحمت بر او اندازد آتش دوزخ بر او حرام گردد و دیگر
 کا بلی کند پس اگر کرده خود پشیمان شود بگو یا رب توفیق و شکر و شادمان کن ششم که
 آبادم کن بگریم از در که تو بک چندی بد کردم آدم تو آزادم کن **باب هشتم در صف**
 علوی و کثر است سوال از حضرت رسول پر سید که یا رسول الله خبر کن ما را که کثر است
 و بشت کدام است آنحضرت فرمود به این که کثر است بشت است که او را خداوند تعالی از
 سن دهمی من و انادم و این علم امیر المؤمنین و یازدهم زنده مظهر من برای دوستان و شیعیان است

ای انا علیا که اگر حضرت فرمود که پنهانی آن حوض جداست که سید و سنگ است
 و او از زیر عرش است اندر فردوس علی بیرون و بتزنی جهان رود که تیری از گمان سخت
 و هر جا رود و نرنگند و اگر کسی در وی افتد عرق نشود و آب سیفید تو از شیر است و شیرین
 و خوشبو تر از مشک و هر کس یک شربت از او بخورد هرگز تشنه نشود و اگر سینه و گلو
 و جگر و جادید در هشت باشد کنار می آن حوض از زر سرخ باشد و عرق او سنگ و عنبه و غنچه است
 و اگر یزهای می در در جهان است در وی مرغانت که هر یک چون شتری و در طرف
 و می قدح ثانی است بعد دستار کان چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین
 و است ای پسر پیغمبر مصلی الله علیه و آله ایشان خود را از آن حوض آب دهد حضرت امیر
 و حسن و موئبان خود را از آن حوض آب دهد حضرت پیغمبر فرمود اول کسی که از حوض کوثر
 بخورد دوستان جهان امیر المؤمنین باشند و در ایشان است من باشند اول کرد الودکان
 و اول بودکان که چشم خلق خوار بودند نزد حق تعالی قدرت یافتند اما درخت
 و ای تعالی کشیده است اندر هشت است و تر لکاه پیغمبر اندر نزد آن درخت است و بزرگی
 و جداست که مرغ تیزتری هزار هزار سال بود از کند از شاخ و شاخ می رسد و سیخ باغی
 و است که در شنه دردی نباشد کار آن فرشته این است که تسبیح و تحمید حضرت حق تعالی کند و صابا
 و این دال من فرستد و از برای دوستان جهان اصل است استغفار کند تا در قیامت به آید
 و اما که در دنیا آفتاب طلوع کند از همه جا است و تمام اشیا از نور او فیض یابند و درخت طوبی نرود
 و است و هیچ کوشکی و سلمی و خانه و قصری نباشد که در شاخ و برگی از آن درخت نباشد و در روی زمین

از با قوت سرخ است کپاه دی ز رخسار است در وی دو چشمه است یکی از کافور و یکی
که شستنیان بهشت آیند و دیدار یکدیگر کنند و ششکان بیایند با مرکبان که زمین و لجام
گویند که حق تعالی صیغری بادی بندگان من بهمانی بیاید مرکبان که زمین و لجام آنها از نور باشد موار
بپا پرند و مونس را میسرند و نور از ایشان میبارد و داند را بجا بیا همی است که آنرا سود
و صافی مونسان در آنجا باشد و در آنهمانی شراب محبت نوشند و سلام بر تعالی شنید
حرم شوند و هر یک بمقام و منزل خویش باز گردند و حوران و ساز باشند اللهم از قضا
یا ارحم الراحمین روزیکه ز تو سلام باشد ما را آنروز فلک فلام باشد ما را باب تمام
ترازوی قیامت از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده ما را که ترازوی قیامت
است جواب آنحضرت فرمود بدینکه ترازوی قیامت است که حق تعالی در کلام فرستاد
و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازينه فاولئک هم المفلحون و ترازوی قیامت بدست مبارک
یک کفه از نور و یکی از ظلمت و آن کفه که از نور است طاعت خلق را بدان سنجند و آنکه ظلمت
خلق را بدان سنجند و عمود آن ترازو از شرق است تا مغرب و هر کسی را پادشاه و پادشاهان ترازو
طاعتی و پادشاهان و در کفه نور نهند و کفایان او را در کفه ظلمت نهند و بکشند تا کدام کفه
و هر کس طاعت کرد آنرا آید بمقدار سپندی در حال درشته بر سر عرش محمد آید و بد که نیکو
فغان بن فغان و بر کز بدخت نکرد بر دایمی دیگر چنانست که در روز قیامت هر کسی با جوال
است در ماند است و هیچ کس را از دیگری خبر نیست حتی مادر بفرزند نکند و فرزند بمادر
کنند که آنرا آید از حضرت و ندامت سر در پیش اندازد و در آنوقت درشته کفایان بر آنجا آید

از رسول و هم حلقی برانودر آیند و حضرت رسول فرمود بنده باشد او را بیاورد و در پیش
 باشد پس همه نامهای محبت کار از او بپا و رند آنکه را طاعت نباشد که در پناه نور بنهند
 همه محبت پند برسد و نوید شود حرمت و مذمت خورد گریان شود ناکاه از لطف اله
 که غنی بران بپاید و در کف طاعت نشیند از همه محبت ها که از آنرا آید پس خدا از حضرت
 آید که بنده مرا بهشت برین تاج کرات بر سرش گذارد و جمله خلق عرصات در محبت نما
 این بار چه کاغذ بود که بدین خوردی تمام گناه او را سبک گردانید پس نگاه کنند به پند
 که بسته شده کلی آنکه روزی درویشی گرفته را طعام داد و سیر کرده و دیگر این بنده در
 خود گریسته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله گفته پس ندانید که هر که خدا را
 ساخت و رسول وی استوار کرد و وصی او را با مت شناخت منکه خدای اویم او را عذاب نکنم
 و بیا و برود کارا کرم لطف صفت تست و مابندگان کنه کاریم از لطف تو هیچ بنده نیو
 مقبول تو جز مقبل ما و بد نشد لطف بکدام ذره پوست می کان ذره به از چشم
 فرمودند بابت هم در صفت صراط است سوال از حضرت رسول پرسیدند یا
 رسول الله خبر ده ما را که صراط چیست و صفت او چگونه است جواب آنحضرت فرمود بدین
 صراط مانند پلی است که بر روی دوزخ کشیده و آنچنان بود که خداوند دوزخ را در زمین بستم
 بیا فرید از پیش وی درشتگان بخت آسمان بجزو شد آید پس از تو تعالی قدرت خود مارید
 و نام او را خاشیه نهاد و بزرگی او را کس نداند بجز خدای تعالی چنانچه سر وی در زمین بستم و وی
 در زیر عرش است پس خدای تعالی آن را را فرمان داد تا دوزخ را بدان خود نسوزد و بر دهنش

سه هزار سال لب بر لب گرفت و باز نکرد آنکه با حق تعالی مناجات کرد گفت حکا پادشاه مرا بر
 ده تا یکدم بر هم ایزد تعالی با وی عتاب کرد بدان گستاخی مالک دوزخ را امر کرد تا او را ادب کند
 دست نازینه بست که بزرگی او را کس نداند بجز خدای تعالی چون فاش شد خواست ادب کند
 از هم مالک سر بر آورد تا بخدای تعالی نبالد ناگاه چشمش بر ساقی عرس افتاد که نام محمد علی
 و حسن نقیض است است کرامی ترین خلق اند گفت خدایا بختی محمد آل محمد که این که
 از من بگذرد در حال نهم مان آید ای مالک دست از وی بردار که او شیعیان بزرگ را شفع کرد و شد رقا
 مکه خدای اویم از او در گذشتم دستوری ادم که سالی دو نوبت موندگی در محل گریای کی در محراب
 اکنون آنموم که در پستان است دم گرم دی است آن ز مهری که پستان است دم سرد است قوا
 پس چون در دیامت خود حساباتی جمع شوند و حسابها کنند مریدان را فرمان آید تا فاش شد که
 باز کند و در خضر ابصر آوردند آنکه از موسی سبیلها می آید ای مالک برین یکی از لب بالا برین یکی
 و خلق غیب را بیند که از آنجا بگذرند این شرط است و بر وی عقیقه است قوله قل انتم لعمریه و انتم لعمریه
 وی ستم هزار سال است هزار سال بالا روند هزار سال همواری است و هزار سال بر شیب و مانند
 روند و صراط از موسی بار بکتر است و از شمشیر تیز تر و فرشتگان ایستاده باشند و قل بهما که زیاد
 کافران و منافقان را میرسانند و در درک بغل میان دارند و حضرت سول در گوشه صراط است
 اللهم ستم و آنروز با سول و بیت هر کسی از هر عود و شکاری خواهد و چنان بود که پدران مادر
 از فرزندان گریان باشند از بیت سلطت آنروز حضرت سول منجات بر سر کار می آید
 از بی شفقت و مهربانی بر میان خود نماید بعضیان کسی در کرد که دارد چنین سببی میشود

بر سر این که زند پس هر چند طاعت عبادت می سپرد باید رود و بر روی
 او بکشند که چون برق لامع که زند و کردی چون باد صحرورد کردی چون است بازی کردی چون آب
 ادب کردی چون مردم پیاده کردی چون کشتی که بر روی آب رود کردی چون پاران قنان حیران
 می برانور و زند کردی شکم میبلند چون شکم ایشان بود بدستها بیادیرد چون دستهاشان بود بیادیرد
 این که غاری دولت بدوزخ افتد و بسوزند و کردی که نوحان و مجبان موحدان شهید متوجع دوزخ
 ح کردی که رتار ایشانرا کشن بسیند کردی که یکا بکند زند کردی که یک سال کردی که نصد سال بکند زند کردی
 یکی در یک سال بکند و پس اندک روز می باشد از روز اینچنان زیرا که درازی روز صامت پنجاه هزار سال
 است قوله تعالی تبرج المکة والروح فی يوم کان مقدار خمسين الف سنة و این است از انس بن
 شد که از رسول خدا شنیدم که فرمود بنده باشد که چون بنده از شرط بگذرد بدو کاتب شرط
 میستد و بدوزخ نگاه کند و فرغ وزاری در خیان چند که بنویسد و دایلا و حیرتا گویند گوید پاکت
 که ای که مرا ازین دوزخ نجات داد را دی گوید که روی او همچنان بوی دوزخ باشد آنکه آن بنده
 ناکند گوید الهی روی مرا از دوزخ بگردان که از گرمی دوزخ میسوزد من همین را می شنیدم و رسول کردم
 که زیاده ازین چیزی نخواهم پس ندانید که ای بنده همین را می شنیدی که روی ترا از دوزخ بگردان
 بنده سو کند خورد که پیش ازین چیزی نخواهم این در تعالی روی او را از دوزخ بگرداند بنده نگاه کند
 و تمام چند سبز و غم شاخها باز کرده بابرک شکوه و سایه لکشم و فرخناک و بجای طعنه و طعنه
 گوید خدایا پروردگار ما در سایه در شان اگر ساهتی امر فرمانی که آرام گیرم بنایش غایم از گرم و صفت تو
 و اینهاست خطاب در رسد که ای بنده تو عهد کردی سو کند خوردی که پیش از این نخواهم که روی ترا

و دروغ بگردانم اکنون سایه درختان طلب نیمائی بار دیگر عهد نماید که خداوند پیش ازین چنین کرد
 پس ازین دعا می فرماید تا آن بنده را در زیر سایه درختان ببرد و در زیر سایه درختان بماند و در
 استراحت کند پس نظر کند بسوی بهشت چشمش بر نعیم الوان حوران کوشکها و منظره باران
 و آبهای روان در پای قصرهای عالی و آواز مرغان خوش الحان بر درختان شنود و در منزل تو
 و بعد هزار شوق آرزو مند بهشت گردد و پورده از روی خود بردارد و گوید پروردگار ارحم
 ده تا به بهشت روم و تماشا می بهشت نمایم بعد از آن پیرون آیم خطاب عزت در رسید
 چند بار عهد کردی شکستی بنده گوید الهما توبه کردم که دیگر از عهد پیرون نروم اگر کسی مان
 که ای بهشت رو پس داخل بهشت شود و از چپ راست بهشت را بنید با نعمت های الوان آسمان
 کونا کون حوران جبر سرست در رضوان پاکیزه سرشت همه بر کوشهای نشسته و از غره ها در یک
 کرده و اله حیران بماند و هیچ سخن نتواند گفت فرمان آید که ای بنده من چه شد که خواب
 بنده گوید پادشاه تو دانا و عالم است و انقیادی من چند بار عهد کردم شکستم اکنون این نعمتهای
 می پسندم و آرزوی آن دارم اما شرم دارم که ما از حضرت تو درخواست کنم از بهر آن غامض
 پس فرمان از اکرم الاکرمین آید که ای بنده من بدان مقدار از نعمتهای دینا که پسندیده
 پسند تو آید گوید بار خدا یا پسند کردم آنقدر که خداوند ترا سزد بمن ده آنکه فرشتگان را فرما
 که بیارید از آنکه های بهشت و در روی پوشانید و تاج عزت بر سر دی نهند و بر براق سوار کنند
 نگاه خودش فرود آرید پس ویرا چنانچه سوار شده باشد حدیث پوشانند و بر براق سوار
 و بجایگاه خودش فرود آید قصر دی جهان بزرگ بود که از کوشه تا کوشه و در شش هزار سال را

این چنین که الله احسن الخالقین دین کرامت و منزلت بجهت دوستی و محبت امیرالمومنین علیه السلام و
 خان کرامت از دشمنان ایشان بود که بی محبت و ولایت ایشان اگر هزار سال طاعت کنی جمله بیاید
 و اگر از ایشان بود و بدگاه عزت قبول نیاید که جمله علمهای بود حاصل تو و ز چرخ برین برگردد
 و در منزل تو چون هر علی نباشد اندر دل تو میکنی تو و کرده های پچاسل تو پیونهای علی کنی
 خدای منند در بهشت آدم پای باباید هم در صفت آنست عرش از حضرت رسول
 رسیدند خبر ده مارا که خدای تعالی عرش و کرسی را از چه آنست بریده و بزرگی او چند است جواب
 آنحضرت فرمود بدینند که خدای تعالی عرش و کرسی را از نور آنست بریده و بزرگی او چند است که
 آسمان و هفت زمین در پیش کرسی دانه ارزنی است که در پاهای آن بنیدارند از عهد ابراهیم
 روایت است که حضرت رسول ۳ فرمود خدای تعالی فرشته آفرید نام وی قرقائیل و پردی
 صد بال است و در هر بالی سجد و هزار پر است از هنر تر و سجد و هزار کا فو خشک و قی در خاطر
 آنفرشته گذشت که کاشی بدینست که بزرگی عرش حقد است فرمان آمد که ای قرقائیل برخیز و برو
 عرش اندر آی و پریدن گیر پس قرقائیل بفرمان ب جلیل آن بزرگی که از پرتی تا پرتی پرتی
 راه بود برخواست و پریدن آغاز کرد پس هر بالی که میرد پانصد سال راه میرفت بدین نحو هزار
 راه میرفت تا مانده گردید پس بایستاد و ساعی پاسبود خدای تعالی او را قوت دار فرمود که
 ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخواست و پریدن آغاز کرد سی هزار سال دیگر پرید دیگر باره
 فرماند بایستاد و عرض کرد ای عا جرم و پیش ازین نتوانم پرید پس هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان
 آمد که ای قرقائیل چشم باز کن و اندرنگر تا چه مقدار بریده قرقائیل فک نظر کرد از نهاد عرش که

کرده بود بقائه دیگر رسیده بود و میخیزد و بجز استراحت که در حضرت رب العزّه صلوات الله علیه
 که ائمه تسلسل عظمت بزرگی خودم سو کند اگر تا روز قیامت میریدی بساق عرش میزد
 نهی بزرگی و عظمت تعالی کبریا به باب و از دهم در صفت حاکمان عرش از حضرت
 پرسیدند یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی عرش را بر چه چیز نهاده جواب
 فرمود بدانند که خدای تعالی فرشتگان آفریده است که نزد حق تعالی گرامی تر از ایشان
 کسیکه خدای تعالی بنسبید از فرشتگان ایشان بودند و اینچند حاکمان عرشند چهار فرشتگان
 چهار دست یکی از پیش و یکی از عقب و یکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن فرشتگان
 است و پاهای ایشان در هفتم زمین ایشان سرها بریزند و اندوه عرش آسمانی بدین عظمت
 افکند و اندر کتاب پس آورده اند که از آنجا که سرهای ایشانست تا آنجا که قوت مکاد ایشان
 و نهاد هزار سال راه است حق تعالی ایشانرا آفریده و نسو بود هر باداد و شباهنگاه بسو
 روند از آنوقت که حق تعالی ایشانرا آفریده استاده اند و عرش بر گردن ایشانست بدین
 یکی آنکه تسبیح خدای تعالی بجای آورند یکی آنکه کلاه است محمد را از حق تعالی قدر میخورند و
 و حرمت پیغمبر است قوله ۳ الذین یحیون العرش من حوله یسبحون یتقربون ان فی الارض
 و بزرگی عدا بر است جل شانه باب سپودهم در صفت پیغمبر است از حضرت پیغمبر پرسیدند که
 الله خبر ده ما را که خدای تعالی در روزی من چند پیغمبر فرستاده کتابهای منمیران چند بوده هر کتابی
 آنکه جواب آنحضرت فرمود بدینست که خدای تعالی صد بیت چهار هزار پیغمبر فرستاده
 ایشان سفید سینه در تن میزنند و در کمر پیغمبران بنی خواستند و آنکه برسل بود رسول گویند و بر

[illegible]

خبر ده مارا که ملک الموت چگونه فرشته است و جان نندگان خدا را چگونه ستاند جواب این حسین مرعرا
 فرمودند بدانند ملک الموت فرشته است آنگاه در آسمان چهارم و صفت وی آنست که چون مرا بپایان رساند
 در آسمان چهارم فرشته است با هیبت بر کرسی نشسته و لوحی در پیش خود نهاده در آن لوح است یار
 یکپای وی در یک کنار آسمان و پای دیگر در یک کنار آسمان و هر چهار آسمان را میان دو دروازه
 گرفته و در آن لوح نظر مسکرو پس من از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است باین عظمت و چهار رسول است
 جبرئیل گفت یار رسول الله این عزرائیل است و از چپ راست نظر میکند و هیچ وقت بر یکدیگر
 پس من در وی نظر کردم آنسر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا چنین غافل شده نمیدانی که اگر این بونا که
 که جملہ فرشتگان بفت آسمان در آرزوی وی میباشند که روی او را به چند چندین هزار و دویست
 است که بظن می کشند شب بدین جای که ترفیع آورده عزرائیل گفت یا اخی جبرئیل که تواند
 گفت این سید اولاد آدم است و بهتر نبی آدم خاتم نبیاء و سرد قراولیا و محمد مصطفی که آرد
 پس چون عزرائیل این بشنید از جای خود برخاست و مرا در کنار گرفت عذر خواهی نمود که
 یار رسول الله معذورم داد که مشغول بودم بدانستم که شما یار پس مرا مرده بسیار داد از حق شما
 پس من بگفتم یا عزرائیل بود در آسمان چهارم نشسته جان نندگان خدا را چگونه میستانی گفت یا رسول الله
 اینک در لوح محفوظ نظر میکنم چون اجل ندهد فرا آید من از اینجا که بگذاشم و بردست راست من در شکار
 رحمت بر طرف چپ فرشتگان عذاب و جملہ فرمان بردار نند باذن الله تعالی چون عمر ندهد برید
 و ایام حیات او بر آید من بهیبت بر او نظر کنم همه ایشان را باین او آیند با تحفه با که اگر ما اگر بشد صالح
 باشد جان او را بخوشی بسانی بستانند و نام ندهد را از لوح محفوظ پاک کنم و فرشتگان روح و بر اسمی برند

جواب علی بن حسین مرعاری از مرعاری است ایضا گفت می کنند با سائیس با سید تار و زیارت و اگر نغوز باشد
 باشد فرشته گان عذاب نبرد و می روند با عذاب جان در از تن بر گیرند و بسوی سچین برند تا ز
 یارب یارب رخ ایمان به چون مکن قول همه لا اله الا الله کن گوینده لا اله الا الله ترا
 در کار محمد رسول الله کن باب یافتیم هم در صفت منکر و نیکر سوال از حضرت رسول پیوسته
 و در رسول الله خبر ده که خدای تعالی منکر و نیکر را چگونه پدید می آید است جواب آنحضرت منکر بود
 منکر و نیکر دو فرشته اند که ایستاده خدای تعالی ایشان را فرموده که چون مرده را در کور نهند ایشان با صور منکر
 این کور بر تناک تر باشد بیایند و سلام کنند و آتش از چشم او آنها بیرون دهد و از دامن آتش بیرون
 آید و در عود سی بدست دارند که اگر بر کوه زنند کوه را بر زمین نشاند و بر دین پس اگر نغوز باشد جواب سوال ایشان را
 می تواند داد عود آتشین بر دین زنند و نعره زنند چنانچه همه جانوران بشنوند بلکه دیوان و پریان نیز شنوند
 و هر که آن نعره بشنود بر خود بلرزد و بر آن بنده عاصی لعنت کند و معنی هم لا عفرین چون بنده مؤمن را
 در رک در رسد فرشته گان رحمت نزدیک می روند با مرده آمرزش و در پائین پای بنده می ایستند و مبر
 صفت گویند که ای جان پاکیزه بسوی آمرزش حق تعالی خرام همچنانکه قطره آبی از سر چیزی بیرون ^{افضل}
 خدای تعالی جان آن بنده بیرون آید و آنجا نرود و هر چه بپسندد و بسوی خوش از او می آید بردارند و در
 بر آسمانی که رسند در مای آسمان کثوده شود با مر خدای تعالی فرشته گان هر آسمان بیسند که این جان
 پاک کیت گویند از فلان بنده نیک نجات است آنکه گویند الهی چه میفرمائی فرمان آید که نویسد نام این بنده
 را در علی علیه السلام و جان او را بر در آری که از از زمین حلق شده است در روز قیامت و برابر نیکو آید آنکه
 فرشته گان جان او را بدان من برند و بنای باز رود خدا آنکه نیکو و منکر از وی سوال کنند پس از وی

که خدای تو گشت دین پیغمبر تو چیست آن بنده گوید خدای من الله است دین من اسلام و پیغمبر من
 مصطفی است باز گویند چه گوئی در حق وصی حاشین او گوید وصی جانشین پیغمبر ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 دیار دین را و که محسومند و معین پرسند علم تو چیست گوید قرآن که کلام خداست علم من از حق
 فرمان آنکه که راست گفت بنده من که حدیثی است بر روی دهانهای بهشت بار و بر شانه دین و دین
 بر او بگشاید پوسته راست بنده و بوی بهشت بشنود پس درنی در قروی باز شود و همیشه رحمت
 باشد و کور بودی سراج گردد آنکه بیاید نزدیک صوری نورانی و نیکو و خوشبو بر او سلام گوید
 و بخوشد آنکه من با تو ام تا روز قیامت پس بنده مؤمن گوید کیستی تو بدین من گویی خوشحالی گوید من که
 تو ام که در دنیا بجا آورده ام روز خدای تعالی نزد تو فرستاده یار و رفیق تو ام تا روز قیامت
 و اگر بنده عاصی گناه کار را مرگ در رسد و دشمنان عذاب بمالین وی آیند و پلاسی آورده
 در وی پوشند پس ملک الموت بیاید و قلاب آتشین در دست وی باشد که در او شاخا و خشک
 باشد گوید پروان آبی بجان پیچید بخشم و پراکنده کی از آن بهت و صلابت جان آن بدست از تو
 بگریزد و پراکنده شود بعد خواری بر تبه که همه رکها و پیوند با از هم بکشد آنکه جان ویرا از کمال
 بستانند در آن پلاس کهنه و پاره بچسبند چون بوی بدی از دمان وی آید بگذارند جان ویرا
 برون درای آسمان بر وی بسته گردد و چنانچه حضرت رسول فرمودند هر بنده که از دنیا گذشت
 و بگشاید خدای منکر گردید هر که جان ویرا بگذارد آسمان بر وی بهشت نشود تا آنکه بسوزد
 سوزن سراند را بید جان ویرا بچسبند و ویرا عذاب کنند روز قیامت آنکه بگریزد منکر آید
 ویرا بگذارد و باز نشاند گویند خدای تو کیستی و دین تو چیست گوید نه انم پس حقیقتا در فرمان دین

پس در ایامی دوزخ ببارند بوی تیره و بی سموم دوزخ و زهر بوی رسد مار و زحمت
 عذاب باشد پس عودی بوی زند که تمام تیره و پر آتش شود و گور ویرا گیرد چنانچه استخوانهای
 ای از هم سرون رود آنکه بیاید نزد او شخصی سیاه و کنده بچون در آب پند برسد و گوید کستی
 باین سمنالی گوید من کردار و کفایت تو ام که در دار دنیا کرده اکنون بمنشین رفیق تو ام تا در قیامت
 این دعه است که خدا تعالی خبر داده بود پیغمبران را فرستاده خدا یا بعزت تو خوارم مکن
 بچون که مرثا را مکن مرا شرشاری نزد تو بس اگر مرثا را مکن پیش کس **باب شانزدهم**
 در صفت بیت المعبر از حضرت رسول رسیدند که یا رسول الله خبر ده مارا که خدا تعالی بیت المعبر را
 از چه کنه دیده و صفت وی چگونه است جواب آنحضرت فرمود بیت المعبر خانه ایست در آسمان
 چهارم و خدای تعالی آنرا درست آن یاد نموده و الطور کتاب مطهرتی رقی مشهور است بیت المعبر در رسول خدا
 فرمود بزرگی بیت المعبر پانصد سال است ویرا چهار در است یکی از یا قوت سرخ و یکی از زبرجد
 یکی از زبرجد و یکی از نقره خام و برابر خانه کعبه است در گوشه ای از مناره آفریده از نقره خام و هر روزی
 بمقتضی هزار فرشته آنخانه را زیارت میکنند از بسیاری فرشتگان تا روز قیامت چون در
 آینه شود در روی زمین مؤذن بانگ نماز کند مسجد های جامع فرمان آید بحجرتش تا بر بیت
 المعبر آید و بر آن مناره شود مثال مؤذنان بانگ نماز گوید پس آید از باسکانه ها رفته هر چه
 فرشته در آسمان است همه در بیت المعبر حسیع آیند و چون حاضر شوند میکائیل علیه السلام
 نیز از یا قوت سرخ باشد و خطبه خواند بر خدای عزوجل ثنا گوید بر رسول او و او سلام
 فرستد و از منبر فرود آید همچنان که مؤمنان دنیا قیامت کنند امام در کعبه نماز میخواند

گذارد و ایشان سینه بهمان دستور نماز کنند و سلام باز دهند بکنه میگوید بر خیزد و گوید این بر
 بشنویید بدانند هر توانی که ایزد تعالی مراد را این خطبه خواندن داده همه را در کار این است بخوان
 صلی الله علیه و آله قرست کردم آنکه فرشتگان همه بر خیزند و گویند که شما گواه باشید و بنا بر جمیع
 ایزد تعالی در این نماز گذاردن کرامت فرموده همه را بنماز گذاردن کان امت محمد ۳ قرست تمام توام و
 از حق تعالی ندا آید که ای فرشتگان شما را گواه کردم که هر کس از امت محمد که نماز آدینه بگذارد
 بر محمد و آل او بفرستند من که خداوندم و یرایا سرزم و بر آباء و اجداد و مجانبان او رحمت
 ای عزیزان کرم و لطف و لطفی است پروردن از عدد فضل او فصلی است پروردن از شمار بار رسول
 موی زبانی باشد تکریم نفی گوئی از هزار باب هفدهم در آفرینش
 از حضرت رسول آید رسدند که ما رسول الله خبر ده ما را که کو قاف چیست و صفت
 چگونه است آنحضرت فرمود کوه قاف کوهی است بر کرد جهان کشیده و این کبودی
 از شعاع وی است زمین بر خداوند بنالید که مرا پیا فریدی تا بنده کان بر دی من معصیه
 و مرا پلید و ملوث گردانند ازین سبب زمین شکر از نیکی گرفت پس ایزد تعالی آنکو همراه
 بیا فرید و در قرآن یاد فرموده ق و القرآن و بعد از سه بن عباس گوید خدا تعالی در
 کوه قاف زمینی آفریده است که صفت مقابل دنیا است و پر از درشته هر قرنه علمی دارد
 بر علمی چهل فرسنگ بود از بسیاری چنان بود که اگر سوزنی در میان ایشان بنیدارند بر زمین
 و هر علمی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا چون شب آدینه شود
 کان بیای آن کوه جمع شوند و ها و زاری نمایند تا صبح گویند الهی بر امت محمد رحم کن و خدا

و گویند این بردار از عذاب و روح همین گردان چون صبح شود میان شکر گذارند و همین بودند بر آن راه
 کار این است نخواهد بود پس جمله بیک بار آواز بر آورند گویند ملکای پادشاه پیاپی از بنده را که غسل کنند در آن
 شب و بنا بر وجه حاضر شود آنکا حضرت بن بلفرت آید که هر بنده از امت محمد که نماز جمعه کند مکه خداوند
 تمام اقوام و اتباع او را بیا مردم و او را از عذاب خود همین گردانم و بهشت بیا دیدم کست که ازین شکر
 کا بخور خواهد شد این لطف تو در کون مکان عام همه بود و در کت کشته سر انجام همه آگاه توئی چو از خیمه کس
 کام من بر مانده ده کام همه باب هجدهم در صفت فرشتگان اینچنان از حضرت رسول پرسیدند که
 یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی اینچنان را در آخر الزمان چگونه عذاب کند آنحضرت فرمود بدینکه
 خدای تعالی در قرآن فرموده ان من قرینه انما نحن ملکوا قبل یوم القیمه یعنی شهری نیست مگر آنکه خدای
 پیش از قیام صور قامت حشر بکند و آنرا بی جهت آن بود که معصیت بسیار کند و فسادها آشکار شود در
 خلق پس بر شهر را بعد از عذاب کند اول بدین رسول را اگر سنگی غریب کند و عمار را بر لوله و عمار را بر
 غراب کند بعمره را از آسمان آتش بیارد و مشق را باد غراب کند روم را صاعقه غراب کند و سورانه
 روم را عرابان غراب کنند بغداد را آب و جمله غراب کند و سورانه و برادر میان غراب کنند و صغیر
 مردی پیدا شود نامی عنبه از بنی سقیف غراب کند طبرستان گرم درین ایشان افتد جگر و دانه را بخورد
 مرند و میا بوزار آسمان سنگ بیارد و بکشد مرده را یکی از میان بیدار شود غراب کند طالق را با و را
 کند بلخ از درد کله میزند کثیر و خش را خلیان غراب کنند سمرقند را مردی پاید از بنی قبطان با شکر بسیار
 و غراب کند کاشغرا را شکر غراب کنند چین خطا را از آسمان عقرب بیارد هر یک چنان مکی هر یک
 از نه بکاک کند ما و او را انهر را مردم غریب غراب کنند خوارزم را همچون غراب کند و سمرقند را

آید همه را با هم کند اسکندر و سوسان را کافر خراب کند بعد جال علیه لعنه سپردن آید بر فرجوس
 و بعد ازیں دعوی کند پس هر که دیر آید پند تاج وی شود اما سوسان و مردان و مسلمانان و عجب تر آن
 بر چه خواهد چنان شود و مردان بوی فریخته شود همه جهان را بگیرد و شهرها را خراب کند مگر که در
 و بیت المقدس معلوم سینار چون کوفه رسید مردان کوفه بحرب ی سپردن آید پس مردی بود و چند نام
 کوفی پس آید و بجنگ جال را بر او کید ای احمد کردی و آنکه که بحرب خدا سپردن آید احمد گوید ای ملعون
 بود و بر فرجوسوار بود من شک ندارم در کافری تو که حضرت رسول خیر تو را داده است که با خوار
 سپردن آتی و جال را بشکر نمود و گوید میخوابید که دیر بکشم زنده کنم گویند بی آنکه آن لعین باز
 اشاره کند احمد بمسیر و دیگر باره تا زیاده را اشاره کند فی الحال زنده شود و فرمان آید و تعالی بجهنم
 بمهراند و زند میاید بعد از آن هیچ نتواند بلند پس جنگ در کرد و کوفیان از شکر آن ملعون بسیار گشتند
 و جال از ایشان عاقر آید آن ملعون گوید پایید تا بکشد و دیم کوفه از آن است پس شکر آن ملعون دمی بکشد
 چون نماز ختم شود احمد بن عبد الله نماز ختم بگذارد و کوفیان و دیگر آورند پس در پس راه خواب
 که فرشته گوید ای احمد بر خیز با کوفیان متجمل بکشد و در اهل ملک را نصرت دهد آن ملعون است از آخر نمیدانند
 نفرشته که موکل زمین است نشان دهد تا کلهای زمین را در هم کشد پس چون روز شود احمد با کوفیان
 هر که رسید باشند دیگر باره و جال و برابری بحرب ی سپردن آید قصد کشتن احمد کند بر حید حمد که
 احمد را نتواند کشت از عرب وی عاقر شود پس قوم خود را گوید پایید تا به بیت المقدس دیم و
 به بیت المقدس رسید مردان بحرب ی سپردن آید هیچ نتواند کرد از آنجا نیز باز کرد و بطور
 نهند و نتواند کشت پس جال گوید پایید تا مدینه را بگردانید کار بر ایشان شکست شود عاقر

[illegible]

انجم پروان اند با قوم خود هر چند آب در دنیا باشد بخورند و هوسیم طایرون پروان
 نین است از تلخ و شور بخورند و بالای ایشان دلیست که باشد و هر کدام ضعیف باشد
 بردارند یک فرسنگ مدوند مانده نشوند ایشان را نشناختن باشد اما بسیدهای دراز و دراز
 زنج ایشان را پوشانند و چنان ایشان ننگ باشد و گوشهای ایشان پست باشد و چنان
 یک گوش در زیر خود بکشند و یکی در خود بکشند و هر که خور را میداند هر زنی که از ایشان راه رود
 شان سسر آید مرد از نیکو وزن از نیکو بقیقت و جان مالک و درخ سپارند و این قوم همه
 مکر که دیدند و طور مسیحا و بیت المقدس گفته اند که کوفه را بهم تواند گرفت چون بدین
 مردمان مدینه بگریه ایشان پروان آیند چون کار بدیشان ننگ شود به زخمیره رسول خدا
 یکبار فریاد برآورند گویند یا جوج آمده اند که شهر ما را بگیرند ما را فریاد رس آگاه از تربت
 او از بر آید ای قوم ترسید که خدای تعالی ایشان را نصرت کند بد بر شما آنکه مسلمانان و عارفان
 نمایند حق تعالی جانوری بر ایشان نگارد مانند شترگزنده بدان و منی ایشان رود و جگر ایشان
 بخورد بعد از سه روز کمتر از ایشان زنده نگذارد و دنیا از ایشان بگذرد و مردار شود آنکه از دنیا
 بدارد فرمانده از شرق پروان آید همه را بملطاند و بیداری مغرب فرود آید که باران را فریاد
 ببارد و اینها را از جابست پاک کند بعد از یک ماه از دنیا و تعالی دایه الارض فرمانده تا از زمین
 و روی او چون در میان گردن وی چون گردن شتر و تن او چون تن مرغان پای او چون پای
 و بدست راست او خاتم سیمان بدست چپ عصای موسی همه خلق بر روی او آمدند هر چند
 ننگ بخت بود و کهای بوی فسرد و مال روی او سفید گردد هر که بد بخت بود خاتم موسی آمد روی او

تیر و نهار و هفت روز چنان استیاده بود و بعد از آن هفت روز باید بنمود و فرمان خدای تعالی
 بفرستد که یکبار اینجام بخوانند الا هر که سفید رو باشد او را بهشتی خوانند و همسر که سبزه رو بود و خوش
 کی در این زمان فرشته را فرمان دهد تا از آسمان برین آید و بر او میان کند فرمان آید مرا صریح
 باینجا که قیامت بر خیزد و عالم نیست کرد و فرمان خدای تعالی ای ذات تو بر کل ممالک مالک
 که از این راه روان کوی عشق سالک من روح تو از زبان تو میگوم انت الباقی و کل شیء مالک
 من قوم محمد و ذریه هم در صفت دیدن صور از حضرت رسول پرسیدند بار رسول الله خبر ده ما را که
 من بدین صفت دیدن او چگونه است آنحضرت فرمود بدینند که صور صفت شاخ دارد و هر شاخی هزار سال
 از خداوند است چنانکه نامی بیت و یکبار سال را است اول دیدن فتنه را بود و دوم حسنی را
 و تربت دیدن که کسبم ز لرزه در جهان افتد و همه حسنی نده شوند و آن مالک در آسمانها و زمینها افتد آنقرع
 در آسمانها و زمینها شوند و قول ۳ و فتح فی الصور فصق من السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و این مالک چنین
 و جلالت که هر چند داند که می میدهند از آنقرع که هر سه در زمینها از جای برخیزند چون چشم زده
 و تمام بر او باشد و قول ۴ و اذ ایجا رجوت یوم مکون الناس کالعراش المبتوث که کون ایجا کالبحرین
 و کونش در آنحال از هیئت و صلابت با و آن کودکان را شیرند دهند و کودکان سفید موی شوند
 بر جانوری که باشد از هول بجه اندازد ماه و قناب سپاه شوند ستارگان از آسمان
 فرود یزند یوم تموز از ماه مورا آنکه فتنه آن آید اسرائیل را که یکبار دیگر بدید اسرائیل و دیگر
 مورد در دوزخ آنجا که عرش است تا تحت الثری یکن زنده نماید مکر حاکمان عرش و جبریل و
 یساکیل و عزرائیل پس از آن قرآن آید عزرائیل تا قبض روح جبریل و جماعتی که زنده باشند

بگذرد پس از این افرمان پس آنکه جان بسیار پس اندر رفت آسمان و زمین گم
 الا و حبیب الوجود که دیر آفت و زوال نیست آنکه نمرود است و نیر و تویی آنکه تفریح
 ما همه فانی و بقا پس تر است ملک تعالی و بقدر است بود ای الذی لا یومر فی دین
 چهار صد سال بماند پس اندر تعالی جانیا نزارنده کرد اند در زیر عرش و رانی نرشد هر
 است که از این چگون گویند از آنکه ریای بدین جهان چهل سال باران آید پس این دنیا چهل
 جانوران دنیا هر چه باشند بمیرند و خاک شوند و آنجا که همه میگردد نیکو باشد پس از آنکه
 خود آنجا که از یکدیگر جدا و هر فانی را از خاک و حشمت باز آفریند و پدید آورد و در
 خاک که نباتها را در اول بهار اول کسی که خدا تعالی زنده کرد اند حاکمان عرش و جبرئیل
 و غرر اسل باشد آنکه جانهای فرشتگان را در شاخ اول صور کند جانهای سفیران و در
 جانهای صدیقان و شهیدان را در شاخ سیم و جانهای مومنان در شاخ چهارم جانهای
 در شاخ پنجم جانهای منافقان در شاخ ششم آنکه از حق تعالی فشان آید با سید اسل که
 بیکبار همه جانوران از صور بیرون آمده از راست و چپ از پیش و پس از شرق و مغرب از
 تا آسمان همه جا از یکدیگر جدا شوند جانهای کافران چون بر سیاه بماند و جانهای مومنان
 چراغ نورانی آنکه از حق تعالی فشان آید که بغیرت و جلال خودم که هر جان را تعالی خود
 و این بقدری طویل کند که چشم بر هم نهند و بنگارند که چشمی زنده باشند و زبان گویند
 العالم فی علمه القادر علی خلقه و هو العالم القادر بادی چشم در حق تعالی
 از حضرت سول بر سر آمد سول الله خرد ما را که کلام از آنها چنانست که از آنها آید است

[illegible]

خداوندی از انبیا و درمای رحمت فرستاده و عترت بر آن بدست آمده است
 یا عالم نبویس مالک یوم الدین نهم و دهم دیگر توانستم نوشت که پیر شاهی خدا را نور
 حق تعالی از آن نور بگری فرستاده و از ابراهیم العدل گویند و از اعدل و زکیا مترا افرو
 که یا عالم نبویس مالک نفع و ایام نفعین نهم و دهم دیگر توانستم نوشت زیرا که همه ملک تو
 گرفت پس حق تعالی آن نور را بدو نیم کرد و یکپاره از اطاعت مؤمنان افروید پاره دیگر
 پس فلم را فرمان آمد که نبویس اهدا الصراط المستقیم نهم و دهم دیگر توانستم نوشت زیرا که همه عالم
 پس حق تعالی آن نور را برداشتم که این هدیه است برای است محمد باز فرمان آمد که نبویس
 نهم و دهم دیگر توانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی عالم را نور گرفت و آن نور را
 و انمول با سرافیل سرد فرمود که نگاهدار تا وقت دیدن صورت فرج روز قیامت از هر
 آن صورت بود باز فرمان آمد که ای مسلم نبویس و لا یضلین نهم و دهم دیگر توانستم نوشت
 همه عالم را نور گرفت پس از حق تعالی آن نور را اجابت دهی کرد و این باب در حد
 کورده ان سوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر و ما را که کور در آن
 و آن که بود که در آن کور بود جواب آن حضرت فرمود که آن کور در آن ای بود که حضرت
 یونس در آن کور بود و آنچنان بود که یونس قوم خود را بنده ایستاد و ایشان ایمان نمی آورد
 یونس بنده ای غرور جل نمایی فرمود که من ایشان را عذاب فرستم پس یونس امر حق تعالی را
 برخاست از میان قوم بیرون شد و نزد حق تعالی فرستاده را امر نمود تا از او نجات دهد و از او نجات
 ایشان بداشت قوم یونس انمول و شعله آتش بدیدند ترسیدند و عاف فرستاده را یونس طلب کردند

او را از پهلوی آدم خستی فرمود آدم حور را دید که در پیش وی نشسته پس آدم هیچ خبر نبود که
 چپ آدم پیافریده که اگر او را برنجی رسیدی هرگز مردن را دوست نداشتی پس چون
 حور در پیش خود نشسته دید پنهان که باز آیدیم پس فرشتگان جو بستند که آدم را بیا زبانی که
 آدم این گیت گفت زنت گشتند او را چه نام است گفت حوا گشتند چرا حوا نام دارد
 آنکه او را زنده آفریدند از گشتن تا تو بادی بگفتی گفت دلارام و هم جنت من باشد و این
 و از برای نیت که زنان هر چند پیر تر شوند زشت تر و مردان هر چند پیر تر شوند خوشتر
 از برای آنکه آدم را از خاک آفریده و خاک پیر چسند کهنه تر خوب تر شود اما حوا را از
 آفریده پیر چسند پیر تر شود کند و استخوان وی هر کس مرده تر شود اما از برای آنکه
 که اصل مردان از دنیا است و اصل زنان از بهشت چه آدم را از دنیا آفریده و حور را از
 پس از نیت که هر کاری که سخت تر و برج تعلق دارد بر مردانست وسانی در جنت برای زنان
 آنکه بی پردا در بود و صالح بود که این در متعالی ویرا از سنک پرون آورد و آنچنان که
 پیغمبر مرد را بخدای عزوجل دعوت میکرد ایشان ایمان نمی آوردند تا روزی که ایشان را عید بود
 بصره را نداده بودند زنان و کودکان را همراه آورده بودند پس چون صالح پیغمبر بصره آمد گفت
 از پرشتان تبان باز گردید بخدای تعالی ایمان آورید به پیغمبری من مترو معترف شوید تا این
 کردید انقوم گشتند اگر تو پیغمبری معجزه بنما تا بتو بگردیم و ایمان آوریم بخدای تو صالح گفت
 میخواستید گشتن از من سنک استری خواهم پرون آری سیاه چشم و سرخ روی بلند آستین
 صالح گفت آری میدانی که این کافران چه میخواهند قدرت خود را بنما در حالت پنهان

سنگ بلرزه در آمدن کردن و همیشه در میان سنگ ستری پروان ادجا که خواسته
 بودند در ساعت برآمد و بچه او بچیدن شغل شد چنانچه بی پدر و مادر چهارم کیش حضرت ابراهیم
 بود که بقای اسمعیل آمده و کیش کو سفندی بود که خدای عزوجل ابراهیم را فرمود که اسمعیل را قربان کن
 ابراهیم هر سجده نهاد و گفت که ای سرمان بر دارم مرا از سجده برداشت و بخانه رفت بآمد اسمعیل
 گفت ای خاچر مرا دوست عزیزیت و اسمعیل را میخواهد معانی کند باید که مسرد و پراشونی و جامه نو در بر
 وی کنی تا ویرا نزد او برم پس ابراهیم اسمعیل را در ساعت سرد تن بست جامه نو در بر وی پوشانید و میوه
 بیافت پنداشت که پدر ویرا بهمانی میرد ندانست که او را بقرمانی میرد آنگاه ابراهیم گاردی و
 رسی برداشت به پنهانی دست اسمعیل را گرفت از پیش مادرش پروان آورد پس ابراهیم از
 پیش اسمعیل از عقب میرفت پس ابلیس علیه اللعنه بیاید مانند سری گفت ای پسر من اسمعیل ابراهیم
 پسر ابراهیم پسر داجر گفت بهمانی ابلیس گفت ویرامی برد قربان کنسد داجر گفت ویرا که گفت فرزند
 خود را قربان کنسد گفت خدا گفته پس تو گیتی ابلیس چون این سخن را از داجر شنید بدینال اسمعیل
 گفت ای اسمعیل میدانی که پدرت ترا کجا میرد گفت ندانم گفت میرد ترا قربان کنسد گفت ویرا که فرمود
 گفت خدای تعالی گفت پس تو در میان چه میگوئی ای اسمعیل پدر را از پشت گفت ای پدر پیری فرود
 آمده میگوید که پدرت ترا می برد قربان کند ابراهیم گفت ای فرزند آن ملعون شیطان است
 لات ابخر سنگ بیا و ترا بر او زخم اسمعیل سنگ بر او انداخت بار و دیدیم بیاید همان بخت اسمعیل را بکشت
 سنگ بر او انداخت ابراهیم نزد اسمعیل آمد اسمعیل شکوه او را بپدر کرد ابراهیم با اسمعیل و کربلا
 سنگ بر او انداخت کون جان را سبب شده که چون بدانجا رسیدند سنگ بر او انداخت که ترا کشته نامسمعیل

چون بر ایسم و اسمعیل مکه به بالا اندازد ایسم روی اسمعیل کرد گفت ای پسر دایه ترا چه کار است
 اسمعیل گفت ای پدر تو میدانی دانه و تنه ای اسمعیل چشم پر آب کرد گفت ای پسر دایه خدای
 آورده است مرا فرموده که ترا قربان کنم اسمعیل عرض کرد که تو فرمان بردار خداوندی و پیغمبر اوئی و ترا
 آنچه او ترا فرموده است بجای آر آنکه ایسم دست در کردن به نکند و پسر دست در کرد
 پدر خندان گریستند که از گریستن ایشان سنگ کوه بنالید آنچه اسمعیل گفت ای پدر در فرمان حضرت
 تا آخر مکن فرمان حق تعالی را زد و ترا انجام ده پس ایسم اسمعیل را بنحوا بایند و کار و بر کلمی او
 بکشید نبرد ایسم گفت با اسمعیل کار نمی برد گفت ای پدر دست دایه مرا محکم به بند تا نبرد
 بر کلمی من اثر کند من تنیاب نشوم مبادا بر حضرت پروردگار حاصی شوم ای پدر چون بخانه
 مادر پیچاده ام را سلام برسان و بگو اسمعیل گفت ای مادر مبادا حیالی کنی و بدرد باش از من تا
 که دیدار باقیات افتاد جامه خود را نگاه دار تا از خون من آلوده نکرد چون بخانه روی بر ایسم
 آلوده مرا نزد مادرم بر تا بر گاه غم دانه ده او را خالب آید بوی پیراهن من غم او را سبک کرد
 چون کار و بر کلمی من نهی زد و گشت تا بر من آسان کرد که ترک تلخ است و گشتن سخت ایسم
 اسمعیل اینچنان شنید دیگر باره گریه شد پس دست اسمعیل را سخت به بست و کار و بر کلمی
 باز کار و نبرد ایسم گفت ای فرزندان کار دایه هیچ نمی برد اسمعیل گفت ای پدر چون نظر بر روی من
 محبت پدری نکند ارد که کار و بر محکم گشتی مرا برد در فلک باروی مرا به منی آنکه مرا بکش پس ایسم
 اسمعیل را برد و نکند و کار و بر کلمی دی نهاد بقوت هر چه تا متر کشید کار و بری بگری
 ایسم بشک افتاد کار و بر زمین زد گفت ای کار و بر من چه نافرمانی است که بر خدا می شکری

خداوندی عالی کادرا قدرت خود کو ماکر دانید بحضرت ابراهیم عرض کرد یا رسول الله این چه دستگی است
 خداوندی من میکنی چگونه ببرم که از یکطرف فرمانست که بر و ارد دیگری که بر من در میان دو دست حاضر شدم
 و ترا که منم که چکنم پس ارد چون این سخن بگفت ابراهیم سر بر آورد و آواز جبرئیل گوشت ابراهیم رسید نگاه کرد و برین
 سار که میاید گو سفیدی سفید و شاخ دار میاورد و میگوید الله اکبر الله اکبر دانست که نجات آمد گفت لا اله الا الله
 رت الله اکبر پس اسمعیل نیز دانست که نجات آمد گفت الله اکبر و الحمد لله پس جبرئیل گفت یا خلیل الله آنچه
 می آید بر تو بجا آوردی فرمان خدا را مطیع شدی اینکو سفند را بگیر و بدل اسمعیل قربان کن قوله تع و تله
 نایه پس و نادیدان با ابراهیم قد صدقت الرؤیا کذا الله بخیر المحسن ان هذا الهوا بسلامه و این فدیای بد
 عظیم و ترکنا علیه فی الاخرین سلام علی ابراهیم پس ابراهیم برخواست و دست پای اسمعیل را کشید
 و گو سفند را قربان نمود چهار هزار سال بود که خدای تعالی آنکو سفند را در بهشت فرستاده بود و چرا
 در شکم هیچ مادری نبود و مادری او را تراوده بود پس عصای موسی بود که حق تعالی چون موسی را
 بر فرعون فرستاد تا او را بخدای تعالی دعوت نماید و پیغمبری موسی باین آورد هر چند میدانست که باین
 قول نمی کند اما اتمام حجت نمود تا روز قیامت و راهیج حجتی نباشد و نکوید پیغمبری بر من فرستاده
 مرا تنه کند پس سرعون باندیمان خوش شورت نمود با ایشان گفت که موسی ساحر است و جادوگر
 بر چه میکند از سحر است یا نه جادو یا نه را بنجو اینم تا جادوئی کنند آنچه موسی کند ایشان باخیر کنند پس فرعون
 بر این تدبیر خوش آمد کس فرستاد تا هر جادوگری بود همه را جمع کردند تا بمقتاد هزار جادوگر جمع
 کردند و بهتر ایشان چهار صد نفر بودند که در روی زمین بجادوئی ماهر بودند کسی مثل ایشان نبود کس فرستاد
 موسی که میدان حاضر شود و در آنروز فرعون چشنی کرده بود تمامی مردان مصر از زن مرد بزرگ و کوچک

پروان آمد و بودند فرعون با جاحسان و مهران و مهران خود در آنجا رسید که از آن بلند تر بود و فرعون
 فرعون با آن چند هزار جادوی که چندین سال ساخته بودند آورده در میدان بدشتند پس موسی با
 درگزار میدان بستانده و موسی بر عصا تکیه زده پس جادو آن کس نزد موسی فرستادند که
 کن موسی فرمود که دل شما هر چه می خواهید بکنید که من جادو و سحر و آنچه بخواهم آورم بقدرت خود
 بجزه پیغمبری است و از فدای بر سید و به کنید و بجا بیاورید که در آن ساعت از کرده خویش
 هر چند شما را نصیحت کرد سو و بخشید پس جادو آن مقدار هزار فردا چوب رسیان جادوی
 چون قیام کرم شد با آنها تا بیدار بجا و در آنها را باقیه میان آنها را تهی کرده بودند و با آنها
 آن رسیانها و چوبها کرده بودند بر یک تخته و بکنده بودند چون ساعتی برآمد حرارت قیام برآید
 تمامی بخش در آمدند و بر یک سجده هر یک چون از راه سر بوی هوا بردند همه بیابان میدان را در
 آنجا دشن آن آمد که یا موسی اتقانی می شک ای موسی بفکر عصارا پس موسی عصارا بکیفیت انصاف
 کلامه ربانی از دانی اعظم شد و سر هوا بر آورد آتش و دوزخ دانیش پروان میاید و بروی دست
 پدید و بروی موسی بسیار هم رسید پس مقدار کز سر هوا بر آورد و دانی باز کرد هر چه در آید
 از شک و چوب رسیان که ایجاد دانی در چندین سال ساخته بودند و آنچه الت و ساز جادو
 بود تا میرا بیکبار سر و برد پس مقدار دندان بروی پدید آمد هر دانی تبکی بقدرت خدای
 و اندر کتب تفسیر حیان آورده اند که از لب زیرین بال با استخوان کز بود پس چون تمامی ساحر
 و جادوگران را فرو کشید و قدس عون و لشکرش کرد سپاه فرعون از دست آن از دانی
 از دست نهادند با کت و غلغله برخواست و فرعون بگریخت و با جاحسان خود با دزدان حرمش

و آنکه که سید کز بانی عمارت بود بسیار بر سر وی ساخته بودند چنانکه مانند چراغ الکوه بر آتش
 و آنکه در تاقی پس چون فرعون در اندرون انقض شد و در آنجا محکم به بست پس آنوقت که در
 بیت نهادی بیت و پنجره را مرد در زیر پای یکدیگر گشته شدند و چون با حیران آن پنجره را از روی
 دیدند و قدرت خدا را مشاهده نمودند همه یکبار را یان آوردند و بخداستعالی گریه کردند و پیغمبری
 موسی را گزیدند و فرمودند لا تقی السحره ما جیدین قالوا آتینا رب العالمین رب موسی درون پس
 آنوقت فالی شد و کسی مانند یکنه موسی روی بهارون کرد و گفت ای برادر منتر برویم پس ایشان
 روی بهار نهادند و از راه عقب ایشان مرقت و هر ساعتی بیای موسی میآید چنانکه گویا
 چون موسی میان بنی اسرائیل سید فرمان آمد که یا موسی عصای خود را بپیکر موسی دست دراز کرد و
 از راه چون عصای او شد فرمان خدای تعالی پس این نخستین دل آدم بود و دوم حوا سیم نوح
 صالح چهارم کیش بر یاسم عصای موسی و صفت هر یک گفته شد در قدرت حق تعالی کرد
 چه خوش است و ز مردم بد کناره کردن چه خوش است هر دل که در ادهر الهی بود از
 هزار پاره کردن چه خوش است باب ۲۴ در صفت غرق شدن فرعون و آن
 از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب بر او
 تابید دیگر تابید تا روز قیامت جواب آنحضرت منسوب بود که آنرا ویشل بود که در کناره
 و آنچنان بود که موسی چون بنی اسرائیل از مصر پرودن رفت آنروز فرعون با هزار هزار مرد
 اسبان سوار و بالبا سهای مصری از غرود و بیاد هر کسی را طوقی از زبرجد بر گردن و جلی از دیار
 از کشته هزار هزار مرد بیاده انداختند و فرعون را نیز از عدل مرقت و تقدیری سیاه و از

که از حد و حصر اندازه بیرون بود گنار و او حاصل پیدا نمود و بر رسیدند گفتند یا بنی اسرائیل
 عقوبت رسیدند چنانکه اندازه و نهایت ندارد و در پیش روی ما دریاست اکنون در پیش
 خواهند نمود موی گفت عمر رسید که انزل و تعالی ما را از دشمن نگاه میدارد پس موی
 در میان قوم بود که او را یوشع بن نون میگفتند پیش موسی آمد و دعا کرد که اللهم الیک
 دانست المستعان چون موسی دعا کرد فرمان آمد که یا موسی عصای خود را بردار و بر زمین
 بردار و فرمان خدا آب مطلق گشت و اندر هوا بایستاد و از ده طاق در دهان
 ظاهر شد قوم موسی نیز دوازده کرد بودند هر کدام بی پنجاه هزار بودند از زن و مرد موسی
 ای یاران بسم الله گوئید و بر یک بطاقی اندر روید گفتند یا بنی اسرائیل چندین هزار سالست که این
 آب و کلفت اگر در روی رود و آب و کل ما را فرو گیرد تو ایسم که دست و پا زنی پس موسی
 ایزد تعالی اقبا بر فرمانده تا بر آن ناحی و باد را فرمانده تا در زمین بوزید فرمان خدا می تعالی
 که گویا اینجا هرگز آب نبود بکنه موسی بدریا فرو رفت و قوم او از پس او رفتند گفتند یا بنی اسرائیل
 ما بدریا فرو رفتند و از ایشان خبری نداریم موسی دعا کرد در ساعت آب دریا خشک شد تا قوم
 یکدیگر را دیدند و سلامت از دریا بیرون آمدند پس سر عون با سپاه خود بلب دریا رسیدند
 بر آن حال دیدند بعضی همراه پنداشت که دریا از بهیت و چنان شد آنگاه انلعون و بی سپاه
 گفت نگاه کنید ایند از بهیت چنان شده و خود را استیاس میکرد میگفت انار بکم لاهلی یعنی
 فدای شما چون سپاه وی این را شنیدند او را سجده کردند پس فرعون را هر سه در دل پیدا شد و
 کردن دانست که زیاد روی کرده است چو بهت که از آن گفتن برگردد و خیزد بر او و بگشت بر فرمان

حضرت برناویان الهی سوار در پیش سب و فرعون و اسب و زار آمد و از راه اطلعون بایستاد و
 سوار بود بوی ادیان را شنید و سر کشیده خود را بر کجایت در بنال سب جریل خود را بدو رسانید
 و سر کشیده یکبار روی بدریانها دند و در شتکان از پس ایشان در آمدند و آنها را میراندند و تفتند
 و از فرخای خود بر دید پس چون سپاه فرعون همه بدریان بختید و کسی از ایشان باقی نماند موسی بگشت
 و عمارا بر دوازده که ایشان هلاک شوند از فرخای تعالی فرستاد که یا موسی واکه از ایشان را واکه
 بدان که بدریان که فرستاد اگر آنها را قول بتم و اترک بحسب هوا انهم جذ مغرقون پس طراق در دریا افتاد
 و چنانچه قوم موسی همه شنیدند و کشتیانی به این چه صد بود بدین سبب که موسی گفت این با کسان بود
 که فرخای تعالی دشمن را هلاک کرد و ما را از شر نجات بخشید پس قوم موسی شادی کردند اما فر
 شان گفتند اینخوا هم دشمنان خود را بپسینم خدا تعالی چگونه ایشان را هلاک کرد پس موسی
 که در فرمان خدا تعالی آب کشتگان را بر لب دریا انداخت و همه دیدند که فرعون با لشکرش تها
 شد **باب ۲۵ در صفت پند دهندگان سلیمان از حضرت رسول پر سید یار**
 که خبر ده مارا که آن پند دهند سلیمان که نه آدم بودند نه پری بنی زشتی که بود آنحضرت ضعیف بود
 بر ایند که آنموری بود که سلیمان پیر را بعد از وی و قبل از وی که هیچکس را چنین ندیدی نداده بودند بخوان
 و در که خدا تعالی پادشاهی و سلطنتی که سلیمان داده بود هیچ پیغمبری نداده چنان بود که هر جا سیدان
 زود آمدی صد فرسنگ خمر زدی پست پنج فرسنگ شکرگاه دیوان پست پنج فرسنگ
 دیوان پست پنج فرسنگ بر این پست پنج فرسنگ شکرگاه بخوان بود و برابر باطلی بود
 از این ششم دزد که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود در آن باطل و دیت هزار گریه و تپان

بود بر کرسیهای زرین پیر زاده کان بسجده و بر کرسیهای سیمین مهران دیرین ادا
 در آن بساط منتاد هزار خراب بود که زایدان استیاده و پیاستاده و عبادت میکرد
 از ایشان مقامات و کرامات قماره کردی که از جای خود برقی و بران ایستاد و دوازده هزار
 و اعطای و نامحمان و عالمان نصیحت و موعظه گفتندی بآدمیانشان که گوش سلیمان رسانید
 در میان آن بساط نشستی در در میان مردن بریان حکم کردی و مرغان بالای کسرا و پیاستاده
 سایه فکندند تا شتاب بر سلیمان نماید و تختی ساخته بودند از زر سرخ و زمره و بر عهد
 ساخته بودند از زر تا بگرد تخت می گردیدند پس سلیمان بر آن تخت نشسته بود و مردمان با
 یکدیگر دعوی کردند اگر کسی دعوی باطل میکرد انشیرا دست بر زمین دندی سلیمان بدست
 باطل است و اگر دانی بود که چون دو کس با هم دعوی کردی بر کرداد میکردید تا از ترس
 دعوی باطل کنند چهار یا هفت یا ده بودند از زر سرخ شکشان از شکست عجز بود و بر چهار گوشه
 و اینهارها مسک و غیر پاشیدند و اهل مجلس را معطر نمودند و سیمنان باین عظمت و شوکت
 در پیش خود نهاده و نسیل بافی میکرد چون تمام می شد میفرودشت و از بهای آن نان جوین میکرد
 بنحود و تقیه را بدویشان مسکینان صدقه میداد و چون وقت شام شدی پلاس سیاه
 و بجای رشی که دروین بودند با ایشان دوزخ بگشادی چون بر تخت نشستی پیر زاده کان پیاستاده
 و بر آن کرسیهای زرین نشستند دیوان در پیش ایشان و فرشتگان ایستاده بودند و شمشیر
 اگر دیوی از فرمان دی پردن رشی آن در شسته بدان شمشیرش زدی در حلقه خود
 منم عن امرنا ندقه من عذاب العیر سلیمان زبان مرغان بدستش در آن گفتندی ای سر از دوزخ

درین داد که کسی انداد است بر او پیش از این چه حاجت است سیدان بخت من است سیدان دادم
 یک فرستاد من یکمین و نیکم و بیچاره ام و پیوسته با کفار و شرکس از آدمیان دیوانه که
 ایستادند با مرغهای تعالی آوردی و بر لباط دی سیدانی ساخته بودند یک نیمه آدمیان و یک نیمه
 دیوان و پریان دیوان سنگ آورده بودند و دیکها تراشیده هر یک چون حوضی که چند اشتر و یکبار
 دستی نخت و هم کاسها تراشیده بودند هر یک چون حوضی نزله تم و جهان کالجوب قدر ره است
 لول را در شکر آو قیام من عبادی است که در سیمان هزار زن داشت از آنجمله مقتصد کسیر بودند و سید
 هزار دیوان از برای او کوشکی ساخته بودند از یکسینه شامی و دردی هزار خانه بود و هر یکی از زنان
 یک خانه بودند و بکار خوش شغول و آنکوشک را هزار رکن بود و هر یکی را دیوی در گردن خود نهاده و
 کجا که سیدان رفتی و بر آن آنکوشک را همراه سیمان بردی و طایقی بود و در آن بودند بعضی بوی میخ و بوی خنجر
 بباغیان بنان نختن طعام شغول بودند و باد بساط را بردی و هوا معلق بدشتی نگران خدا تعالی و یکس
 بر بردی هر جا که رسیدی مردان بخاره او آمدند تا دی بگذشتی و با تخت و پراچان بردی که بر
 بنیدی آله نه فخر ناله الراج تجری بمره رفاحت هباب و شیا طین کل بنام و خواص چون خواست
 ویت المقدس بود و باد را بفرمود تا تحت ویرا برداشند با بادا شبا نگاه که مسافت یکماه راه بود و بر
 شبا نگاه تا باد از چنین قوله رسید و سیمان الراج خود را شتر آورد و احوال شتر همچین بود تا روزی رسید
 برین که چون که بود در آنجا وادی بود که موران مقام داشتند پس متمروران قوم خود را گشت که سزای
 زور و تالش سیمان آن فی رسانند و در زیر پاشان پال نویه قوله یا ایتها بمل ادخلو ساکنم کلکم سیدان
 بنوده و هم را شتر دین بس با دشمن بخور را که شکر سیمان رسانند بفرمود تا مور را حاضر کردند پس آن

گفت تو چرا سخن گفتی به اسی من سپهرم و بر کسی ظلم نکند و مکرارم شکرم نیز بر کسی ظلم نکند مگر
چنین است لیکن از هر آنکه من بزرگ باشم از نصیحت کردن چاره و چاره ندارم گفتم که مبادا
کسی قدم بر این گذارد ملاک کردند باز عظمت و جبروت تو از طاعت حق تعالی باز ماند
این سخن بگفت سلیمان عیسی بنویسم صاحبکام من تو را پس سلیمان فرمود که این سخن را حکما نگفتی و مرا
بود گفت یا رسول الله میدانی چرا ترا سلیمان نام نهادند یا سلیم و معنی او چیست سلیمان گفت که
رای آن سلیمان نام نهادند که سلیم باشی زیرا که بزرگترین امری را کردن است و چگونه از آن بهره
یا رسول الله دانی که چرا از تعالی باور را مسخر تو کرده است سلیمان گفت نه من گفتم بدان که
بر سر باد است ناگهان بر تو ننگد و پایدار نمائند و ملک تو بود دیگری بماند نه بر او رستی
شام سر سلیمان علیه السلام با خرمیدی که بر باد رفت خشک بماند بادش و داد
کسی زمین گوی دولت ربود که در بند آتش خستی بود سلیمان این سخن را از مومنان
و او را بدرد که در برت باب ۲۹ و صفت بانك مرغان از حضرت رسول پرسیدند
خبر ده ما را که مرغان در بانك کردن چه میکنند آنحضرت فرمود بدینند که بانك مرغان این است که
با کینه آنها فلس پیدا شود و بسیار بائید و بطاعت و عبادت پروردگار خود مشغول باشند
بر دارند که راه دور و دراز را پیش است طاعت و کوی که در رحمت آید و ایمان که در خلق دور مان
و بنا دارند اگر عمرشان دراز باشد طاقت حرکت و باید مردن که دنیا دار فناست و راجع
الرحمن علی العرش استوی هزار دستاورد کوید لعنت بر دنیا داران و جو داران و زاهدان که بر کوید کافر
خلق بودی زمین نمودند غراب کوید لعنت بر دنیا داران زاع کوید بغافلان از کار و نسیان مباد

گوید نوشته قیامت بر دارید که روز قیامت حسرت و دامت سو و ندارد و کار امر و زلف را
 پس که معلوم نیست فردا چه خواهد شد بد گوید ای دنیا داران فریفته شوید که این دنیا عذاب و عمار
 است بگویند که خود را از عیب و حرام نگاه دارید که نفس را عقوبت و ذبح خواهد بود عذاب گوید
 که گایز امر است دایم و باقی واجب الوجود است تذرو گوید که فریاد از دست نشسته اند آدم پرست
 که هر کس در این جهان جسم بر کنی کند در این جهان خدا بر او جسم نکند موسی گوید میساید از یاد کردن
 ای تعالی چند گوید که آبادان کرده اید بوم گوید سبحان الملك بعد و سب گوید رب نصرت ده
 که انان بر کفار غر گوید لعنت بر عت کاران بابت در صفت اول بنائی که در این جهان پیدا
 شد از حضرت سول پر سیده یار سول آمده خبر ده ما را اول بنائی که در این جهان پیدا شد کدام بود حضرت
 بود بداند که اول بنائی که در این جهان پیدا شد بیت المعمور بود که ایزد تعالی برای آدم فرستاده و شیطان
 بود که ایزد تعالی آدم را در دنیا فرستاده و شیطان فرود آمد از فراق بهشت میگریست که از گریستن او
 که تنگ آمدی پس بت سیم سال بر سر آنکوه گریست چنانکه از گریه او بر خواره شد آب جوی میر
 و آب چشمه از کوه جاری شدی و چرخان بخوردند کی گفتند با چه آبی است بدین خوشگوار می باشد
 تعالی خواست تا آدم را بخورسند کردند خانه از باقوت از بهشت فرود فرستاد آنجا که کعبه است
 بنامند و آنخانه را دور بود یکد ر بسوی شرق و یکد ر بسوی مغرب در آنخانه سه قندیل بود از قندیلها
 که نور آنها تیناف در اطراف عالم دهم را روشن میکرد و آنشکی که او را حجر الاسود خوانند پاره دارا
 بود که فرشتگان از بهشت آورده بودند خدا تعالی امر فرمود تا فرشتگان از آسمان فرود آمدند و
 کوف آنخانه میکردند و آنجا که بنای آنخانه بود امر در کعبه است آنجا که بوقت ریلها تابید

سجد است و آنجا که زمر قدم فرسکان بود امروز حرم است پس ایزد تعالی او را امر
 را طواف کرد این زمان آنخانه در آسمان چهارم است هر روز آنخانه را هفتصد هزار فرشته
 و زیارت نمایند و هر درشته که یکبار زیارت کند دیگر نوبت با و نمیرسد تا روز قیامت بقدرت
 بنابر در صفت بلند ترین عمارتها از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده ما را که بلند
 که در جهان بنا نهادند چه بود آنحضرت فرمود بدانند آن عمارتی که بلند ترین عمارتها در جهان
 فرعون بود قوله تم فادخلی یا ثمان علی طعن صر جالعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فادخلی
 وانی لاطنه کا ذبا املعون گفت ای ثمان از برای من بنایی بسیار بلند تا من با سمان روم و خانه
 به چشم که من جهان بمان میرم که دی دروغ میگوید پس ثمان که دزدی بود بفرمود تا خشت تخت
 خشت تخت ایشان بودند املعون بعبر بود تا چهار فرسنگ چهار فرسنگ بنای آن شماره نهاد
 اند که هر روزی پنجاه هزار مرد در آن عمارت کار کردند از استادان و شاگردان و کج پزان و نجاران
 حدادان و درخت سفت سال چندین سال تا کار میکردند و میکردند تا آن عمارت چنان بود
 که هیچ کس سر آن کویر را ندانست بجا است و آنچنان باقیه بودند که املعون سواره در آنجا رفت
 رسیدی چون موسی ندلیری و شوکت از آن ملعون دید بر خود طرز بدست زن آید موسی را که
 تا هر چه خواهد کند از کراهی و فساد خویش که بر چه او با آنها باز در یک طره لعین آنرا خراب و نابود
 که از او اثری پس ایزد تعالی جبرئیل را فرمود از آسمان فرود آید بر خود را بر آن عمارت زد آن بنا را از
 و بر هوا برد سپاره کرد یکپاره بر زمین پسند و یکپاره بر زمین مغرب فکند و آتش از آسمان بر آنجا
 کار میکردند همه را بخت این همه بقدری شد که کسی چشم بر هم بند و بکتابه جز در که لطف دوست

است و مال و سیم و در این سجده است بر خیزد بروی کارمانی مکرم نیکت که نیکت است و کرنا مسج است
 و صفت هائیکه علی علیه السلام از حضرت رسول پرسیدند بار رسول بعد خبر ده ما را که نهضام که آدمیان
 در روز قیامت طعام بنیاد و رشت چه بود گفتند فرمود آن ماه عیسی بود که قوم خود را فرموده بود روزی بدارید هر چه
 از خدای تعالی بخواهید بد پس چهل روز بگذشت که بنزد عیسی آمدند گفتند روح چه ما را فرمان دادی که روزی بداریم
 از خدای تعالی گفت تا هر چه از خدای تعالی بخواهید بد بد فرمود اکنون خاموش باشید آنچه خواهد شما بد بد بشاید
 بسم بدانیم که تو پیغمبر خدائی و آنچه گوئی راست است قوله آن که از میان کل شما و نصرت قسطنطین و قسطنطین
 بنده و قتل و کون علیها من الشاهین پس عیسی رو خیزد و در نماز ایستاد و از ترس دست و پا میزد
 و از بعد از آن دست برداشت چنانچه خدای تعالی میفرماید ربنا انزل علینا مائدة من السماء کون
 در داد آفرنا دایه سنگ و از قیامت خیر الراجین پس فرمان آمد که یا عیسی نمائده که نشان بخوا
 بستم و لیکن بعد از خوردن طعام هر که شکر شد او را عذاب بستم قوله ۳ اتی متر لها حکم فمن کفر بعد
 کم نان عذاب خدا من این پس عیسی ایشان شکر کرد که کافر نشوند جمله شکر کردند که فرمان آید
 شد بکنه فرمان حق تعالی سفره اندر زمین دکان و دیواره کردند بر سفید سفره را در میان گرفته و
 زمین مسرود آید پس عیسی دست عاقد نهفت گفت اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلنا عذابا عیسی
 یقوم خود کرد و فرمود یکی از شما که دیرتر کتباخ تر است کدام است این دستار از زمین سفره برد
 تعالی سپاس دادی کند و هر چه تا من شکر گوید پس بچشم دست دراز نکرد گفتند روح ما این کار است
 بسم الله الرحمن الرحیم دستار از روی خوان برداشت خوانی ویدار است به پنج که نماز
 کرده بکتاب میفرستد به برون کرده و یک سکر سر که دوازده نوع سبزه ها بود که عیسی در میان آن

بیایید و بخورید گفتند روح همه ما را بجزیره دیگر بیا بیا ایم که تو پیغمبری هر چه میگوئی درست است
 تنگ شد روی بد انما بی کرد و گفت ای مای زنده شو بفرمان خدای تعالی در ساعت بفرمان
 انما بی زنده شد و چشم باز کرد و چشم بر ایشان نظر کرد همه ترسیدند و از پیش میگریختند گفت ای زنده
 از دوست که تا میخواستید چون می بینید بدان طاقت نمی آورید بکنه عیسی گفت مسکینان و مغلوبان
 در میان ما بینا مان معلولان در دهنشان از اطلب کردند و ایشان فرمود که از این طعام بخورید پس
 هر که نایاب بود و چنانچه هر که مفلوج بود و در دست نخست هر که معلول بود و دست شد و هر که تپیدست
 بود تو اگر گشت و سیصد کس از این طعام بخورید و سپر شد و از آن زده کم نشد پس خوان بسوی ایشان
 شد روز دیگر به وقت باز آمد تو اگر ان گفتند در میان خوردن زانی ایشان رسید نیز بخوریم که
 اگر ان غلبه کردند در و ساز منع کردند بکنه عیسی نوبت نهاد که روزی تو اگر ان بخورند در و در و ایشان
 نوبت در و ایشان آمد خوان پاید نوبت تو اگر ان کردید نیاید و خطاب رسید که یا عیسی یا انخوان
 برای در و ایشان مغرستم نه از برای تو اگر ان پس تو اگر ان خد آید گفتند این همه جاد و سحر است
 عیسی مسکین عیسی شنید گفت کافر گشتید بقوم باشید عذاب خدا برسد پس انخوان با چهل روز
 انکه نرسد آن که یا عیسی همه عهد کردند که چون ماند و بخوریم اقرار نمایم که تو پیغمبری دیدند و منکر شد
 من اکنون ایشان را عذاب کنم قوله ۳۴ ان تعد بهم فانه عبادک و ان تغفر لهم فاکانت لغفران حکیم است
 انقضه ایشان سیصد سی تن بودند که این سخن گفته بودند پس شب عیالان خود بودند چون روز شد همه
 و خوک شده بودند و کرد فانه های خود می کشیدند و نجاست می خوردند چون شب شد از امید بیخود
 و فرغ در میان ایشان افتاد انخوان پاید نکرد ان لان پیش عیسی بنجا که نهادند پس عیسی از ایشان

آن توغمان مردی تیان سر بخانید پس معلوم شد که خدای عزوجل آنها را بد مصیبت گردانیده و هر مردمان
 آن را زده و غضب کرده چون بخانه خود فرستادند فرزندان ایشان بگریختند چون بدست سختی در بر آمد
 آن تیانان نهایت همه بد و رخ و عذاب الیم گرفتار شدند بابت در صفت اصل دریاها از حضرت رسول
 پرسیدند که یا رسول الله خبر ده که اصل دریاها چیست و در روز قیامت آب دریاها کجاست آنحضرت فرمود
 آنکه آب دریاها بقیه طوفان نوح است که بدینا فرستاده قوم نوح را طغیان کرده و قوله حق تعالی ابواب
 السماء منوره چون باران آید اثر میخ باشد در هوا و چون بار باره باره شود باران قطره قطره باشد و همچنان که خدای
 تعالی دریاها را آفریده که غنای آن سی سال است و از آنجا که گوشه زمین است تا آنجا که اثر نیست و دست دنیا
 نیست و لیکن خدای تعالی بقدرت خود آب را در دریا فرو رخت و بر آن آب بهیت و سیاست نظر کرد اگر
 زمین بودی بهم آن بود که همه در او فرو شدی و عالم خراب گشتی لیکن خدای تعالی از رحمت و رأفت خود
 زمین آب بر آورد و چشمه ها بگشاد و چنانکه در کلام خود میفرماید و فجعلنا الارض عیونا فالقوی الماء علی امر
 و در از آنجا که زمین است از مشرق تا مغرب چنانکه هیچ جانور زنده نمانده بود پس مشاء که آب
 تمام شد خدای تعالی وحی کرد با آسمان که آبی آسمان آب خود باز گیر و از زمین تو نیز آب خود فرو
 و قبل ما ارض الملعون و یا سماء قلعی و غیض الماء و قضی الامر دستوت علی الجودی و فیل المقوم
 پس زمین آب خود برگرفت و آب آسمان با آسمان باز گشت دریاها از آن آب پر شده بود و همچنان
 اند و از آنست که آب دریا بعضی شود و تلخ است که عذاب خداست چهل شبانه روز آب از آسمان
 بر آب زمین نیاخت و در روز قیامت همه خدای تو از موسی و کافر بر یکدیگر آید و چون از صراط
 در کافران بماند و هیچ ضرری بمؤمنان نرسد انیک احوال دریاها غایت است که گفته شد و خداوند

که خدای تعالی میفرماید و از انجا که جبرست یعنی روز قیامت و با ما را بعد از آنکه از دنیا میرویم
 دنیا را آب گیرند پس خداوند جبرئیل را فرماید تا بدینا آید و این را بر او در یکبستر اندازد و هر
 وجهی دارد و در آن آب بود همه را بر او دارد که یکقطره آب بر روی زمین ننهد و ببرد تا آسمان بیفتد
 الهی آدم و نسلش را آید که همه را در کلوئی کاد و زیزد آنگاه و چنان باشد که مردی شنیده شود که
 در کلوئی در میزند بیکرا و فرمود اندر این خیر بزرگ است و مرده عظیم است مؤمنان را دکنه کاران
 که اگر گناه مخلوق بسیار است مادر بای رحمت ایزد تعالی پایان نیست الهی رحمت را
 عالم است و از آنجا قطره ما را تمام است خداوند کار را نظر کن بگوید که جرم آید از بندگان
 کریمیا بطرف تو پرورده ایم با نعام عام تو خود کرده ایم باب ۳ در صفت جبرئیل علیه السلام
 رسول پرستند یا رسول الله از آدمیان که بود که او را چهار بار بکشید و خدای تعالی از
 زنده گردانید آنحضرت فرمود آن شخص جبرئیل بود و پیغمبر خدا بود احوال وی چنان بود که با
 عیسی بود و کار ملک طویف برین موصل ملک بود نام وی دادیانه و ستمکار و بت پرست
 آنملعون بتی داشت که نام او اقلون بود روزی بت را بزرگسیم و گوهر پیا راست و تاجی
 از مرد و مرد او را بر سر آن نهاد و او را پیرون آورد و بر تخت نشاند و فرمود تا هرگز از وی
 و آتش فروختند مردمان را فرمود تا آن بت را سجده کردند هر که آن بت را سجده کردی داد
 رها کردی و هر که سجده نکرد او را زندان آتش سوختی جبرئیل مردی بود از سرحد فلسطین و مالی بسیار
 داشت و باز به کانی کردی پس روزی بدیه نامی بسیار ترغیب داد گفت من اینها را نزد
 دادیانه برم غرضتین را در ساراه او بدارم تا کسی را بر من دستی نباشد پس جبرئیل باید آن بدیه را

یاد در ملک را دید کسی از دهن مردمان را میزد تا بخت نرسید و کسی که سجده
 در آتش اندازند هر چس چون انجالت را بدید گشت بجهت رضای خدا باید مردانه کوشید این کافر را
 از بت پرستی منع کرد پس دل بر چه داشت از نقد و جنس همه را بفقیران و درویشان داد تا او را هیچ
 آنکه باید پیش ملک داد و یانه بایستاد گفت ای ملک این چه کاریست که میکنی و بندگان خدا را میگردانی بت
 سجده کنند و اگر کنند آنها را با آتش میوزانی بت سنگی که بدست مخلوق تیر کشیده شد او را زینت
 راه مردم میگوئی و بر اسجد هکنند چرا فکر میکنی با نحمدت که که خالق زمین و آسمان است جان
 میدهد و میستاند شب بر دوز در را شب بیدل نماید همه جا حاضر است می بیند و می شنود
 در راق است و از جوب خنک میوه دهد و آسمان را بطلاب معلق داشته و آنچه خواهد کند کسی را
 برادوستی نباشد اگر ازین کار بزرگودی بر تو غضب فرستد چون داد و یانه این سخنان شنید خشم
 آلوده گشت بفرمود تا او را بکوفتند و چونی بزرگ بیاوردند و هر چس بر آن استوار بستند و
 شاخهای آسین بیاوردند و گوشت از بدن هر چس فرو کشیدند پس هر چس را از بلند جمل
 ملک بران میگفت و خدا تعالی در دوزخ را بروی آستان گردانید پس چون داد و یانه بدید که در راه
 آنقوت هیچ رنجی نیست بفرمود تا هیچ آسین بیاوردند و در کوره آتش گران تا بافتند تا سرخ شدند
 بر تارک هر چس بآوند و گوشت تا بدماغ او رسید مغزش بکجا خست پس بدای غسره جان بآوند
 فرمود که رنجی بر او نرسید پس مردان چون این بدیدند جمع شده پیران را از بت پرستی
 برار شدند و بخدا عی غسره و جلایان آوردند و کار هر چس را با گرفتند و در پیشتر بر راه
 جمع شدند و عثماد آوردند پس آنها که در میان ملک بودند کشته شدند و کسی را باقی نماند

از دست رفت و نیم نشت که در این شهر فتنه پیدا شود بفرمان این مرد را برندان بوند و سیاه
طعام و شراب باوند بد تا در زندان ببرد پس امر کرد جرعی را بیاوردند در زندان کردند
زندان را استوار نمودند و ستونی سنگین بیاوردند و بر پیش نهادند جرعی خدا را
و هیچ پروا نداشت پس خدا تعالی فرشته را بفرستاد تا آن سنگ را زشت و برداشت
شب با او حدیث میکرد چون صبح شد دست و پراکشت از زندان بیرون آورد پس جرعی
بیاید نزد پادشاه بایستاد و گفت ای ملک تبرک از عذاب الهی و بندگان خدا را عذاب ملک که
طاقت عذاب و رانداری داد و یانه گفت که ترا از زندان بیرون آورد گفت آن خدای که
ترا آفریده است پادشاهی داده است هر چه خواهد کند پس ملک در غضب شد بفرمود تا
پاره چوب بیاوردند جرعی را در میان چوب نهادند و آره بر سر او گذاشته تا بیاین برند
و بدو نیم کردند آنکه هر دو پاره او را نزد شیران انداختند شیران چون جدا او را دیدند سر
پیش افکندند و بدو آن نقش کردند و نمود و دم بر زمین میمالیدند چو شب شد خدای
بقدرت خود او را زنده گردانید و فرشته را بفرمود تا از برای او طعام و شراب آورد تا
آنکه آن فرشته او را بشارت داد که ای جرعی خدا تعالی ترا بر این خلایق برگزید و نغمی داد
خو خدا که ترا به بار بکشند خداوند جان ترا باز دهد و بت چهارم بکشند جان ترا نزد خود
باز گیرد و شهادت ترا روزی گرداند پس چون روز دیگر شد جرعی شادان و غرق خلقت شد
در بر کرده پادشاه نزد ملک بایستاد گفت ای یا غی طاعی بخدا ایمان بیاورد و از کفر بت برسی
تو بکن ملک در عجب شد و باندمیان خود گفت که بگوید چه باید کرد که این مرد باز زنده شود

بار آمد است پس گفتند دو جریس گفت بلی گفتند راست گفت آری لیکن صدای مرد جل مرا زنده
 کرد ایند پس بد میان ملک بر یکدگر نگاه کردند و ندانستند چه بگویند یکی از بدیشان عاصیان ملک
 رای خواست و گفت زندگانی ملک دراز با او را بمن بید تا عذابی کنم که هیچکس ندیده باشد پس
 ملک گفت او را بتو را دم هر چه خواهی کن پس آنلعین امر کرد تا در زمین ساختند و آنکا در آن نقطه
 کردند و جریس را پیاد کردند بر شکم آنکا و اندر کردند و چندان در آتش بد میدند که نگاه بانقطه
 بیخت چوشت شد خدای عزوجل درشته را بفرمود تا صورت آنکا در ابر گرفت بر هوا برد و
 زمین زد چنانکه از بفرع و صدا چندین هزار خلق را زهره درید و جان بدادند و جریس را زیاده
 آنکا و سلامت پرور آمد و یکپه گفت و رفت پیش ملک در وقتی رسید که تیان خوان گسترده بودند
 پس ناگاه جریس اندر آمد و گفت ای دشمن خدا و بندگان بصیحت مرا بید که ترا ازین قذاخوان بترساند
 و بخدای ایمان پیاد و چون ملک جریس را گفت ای جریس ترا عذابهای کونا کون کردند و فایده نکرد
 جریس گفت خدای من قادر است بر اینکه شر ترا از من باز دارد پس یکی از ندیمان ملک گفت
 ای جریس اگر ما را چیزی بنمائی که عجب باشد میدانم راست میگوئی جریس گفت چه چیز میخواهی
 تا شمارا بنمایم چون آمدند گفتند این کرسیها که ما بران نشسته ایم و این خوانی که مان بر روی او
 میخوریم و میسیم که همچنان درخت کرد که اول بودند تا بدانسم تو راست میگوئی پس جریس
 دعا کرد که الهی آنچه این کافران میخواهند چنان کن بنور و عایش تمام نشده که آنکس سیاه
 درخت شد چنانکه در اول بود شاخ و برگ بر آورد و بقدرت حق تعالی چون آنکافران دیدند
 شجب شدند پس بسیار کسان باو ایمان آوردند ملک را از گردیدن آنها خشم آمد پس گفت از هر

و جادو است و هر چه می کند از سحر است پس خدای تعالی بایک وصاعقه یاری می فرستد
 مشبانه روز که ایشان میخیز شدند و یکبار به خدای تعالی در شسته فرستاد بسوی هر چه پس و پیش
 آن ملک را پندوده و از عذاب بن برسان بر حمت من امیدوار گردان پس هر چه پس
 بشنوی از خدای عز و جل را از من و ایمان پیاور از عذاب و تیرس و مغفرت از
 کن ملک گفت ایچر چس ما را بتو کاری دیگر مانده است گفت آنکار که ام است گفت از
 نیز زنده کن تا اینکه بر پیروی تو گواهی دهند بگو بگویم هر چه پس گفت این بر خدای
 بیاید بگوستان قدرت حق را مشاهده کنند ملک با جمله ندیمان برخواست و با حق
 بگوستان رفت هر چه پس دست به عابدیست گفت الهی تو عالم سر و انجیاتی میدار
 چه میخواهند بشان گرامت فرما پس خدای تعالی بقدرت کامل خود از آن مردگان بفرستاده تن زنده
 سر از گور برداشته نه مرد و پنج زن بودند و سه کودک گشتند بقوم بجهت تعالی میان پیاد
 هر چه پس کردید که خیر خداست و حق است تا که ایمان نیارده ایم بعبادت حقوت گرفتاریم
 یا نبی الله ما را بتو بجا جت است و ما کن یا خدای تعالی ما را از امت تو گردانند هر چه پس گفت شما را
 دنیا مانده است و لیکن ما کنم که عذاب از شما برداشته شود پس هر چه پس ایمان بر ایشان عرض
 بهر مسلمان گشتند بر ملک هر چه پس هر چه پس گفت باز کردید بجای خوشتن در ساعت بجای که
 بر گشتند عجب آنکه ایشان بعد از مرگ زنده گشته ایمان آوردند و ملک ندیمان با این همه اعجاز که به
 نکردید و گشتند که این سحر و جادو است که این مردم میگویند پس هر چه پس عاجز گشت از ندیمان که
 نفر ایمان آوردند پس ملک رد بسوی خاصان خود کرد و گفت و کار این مرد ما جز شدیم و بهر

در آفتاب گردیم و شمیم زنده شود او را باید بعد از آنکه کرد پس گفت در این شهر می
 ریزد در ویش ترکیت تا او را بخانه وی بفرستیم پس در شهر طلب کردند زیرا یافتند در پیشانی
 پسر داشت نامها بعد از آنکه نامش بی هم رسانیدی و روز را بگر سنکی بر روزی چپس بر روز بخانه
 آن پسر زن باز داشتند سه شبانه روز در آنخانه بماند پس گفت ای پسر زن اگر من حاکم باشم
 آنخانه در حق می فرزند پر از میوه تا تو دسر زندان تو بخوریدی و پسر تو پنا شود بخدا ایمان خوا
 و در پسر زن گفت بلی پس هر چس دست بد عا برداشت و در ساعت بفرمان خداستون
 در حق می شد سر و خرم و هر میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد همه رسید و خوشگوار هر چس
 پسر زن پسر و هر سه از آن درخت میوه می خوردند و پسر زن پنا شد پس پسر زن پسر و ایمان آوردند
 و خدا تعالی خبر ملک دادند هر چس را خواست و بفرمود تا او را با میتهای گنبدین بر زمین درخت
 آنکه کردانی بساخت که تنهای آبدار داشت کرد و نرا بر سر وی برانند تا همه اندامهای او
 زنده دره کشت آنکه بر گرفتند و بوزانیدند و خاکسترش را در درخت خورشید آمد خدا تعالی
 خاکستر او را جمع گردانید و بقدرت خود زنده گردانید گفت ای هر چس نزدیک فلان و بگوام
 بد در میان او را بمن بخوان پس از دیگر ملک بر مسند سلطنت یکده داده و دل از هر چس فارغ کرده
 تا که هر چس را دید که در نزد او استاده گفت ای دشمن خدا از خدا ترس ملک در چشمش کشت
 ای هر چس من کار تو حیرانم کنون را با تو کار دیگر بماند است اگر غشتران مری ترا اگر ای گنبدین
 پسر خواهی کشت امشب پسر با شش و نردابش را بسجده کن تا بمن بخوانی تو بگردم پس هر چس
 پسر را از اینایه حاجری تبارا طاهر کنند کشت و با باشد ملک بماند است هر چس قول کرد

سجده کند بخانه باز آمد خبر اندر شهر فاش شد که هر چس شب سجده می کند مردمان ببطاوت و قهر
 هر چس شب را تمام نماز و دعا مشغول بود و پخل میخورد زن ملک آواز تصریح و زاری آورد
 با و بگریه و ایمان آورد چند کس از چاکران اهل خانه ملک ایمان آوردند چون روز شد زن ملک
 که چرا بنجد انگریزی و ایمان نیامد ری بنجد آید که هر چس مباح و جادوگریست ملک گفت ای سکنه
 این مرد جادوگر چند کا هست که خواست مرا از راه ببرد نمونست اکنون بکشت در اینجا آمد
 برد پس آملعون آن زن صالحه را شهید کرد چون روز دیگر شد فرمود با جمله خلائق حاضر شد گفت
 که هر چس این بت را سجده می کند پسر زن پسرش خبر یافتند آمدند بدست پای هر چس افتاد
 سیف بانی است میاید که از خدای خویش برگردی که با تو چندین کلمات کرده است درخت
 بدعای تو سبز کرده است چشم پسر مرا پنا کرد ایند هر چس اندر آنوقت هیچ کشت آنکه ملک پیاده
 جمع شدند پس هر چس باید در اینجا رفت پای خود را بر زمین زد همه تنها یکبار سینه بکوبیدند و
 افتادند و آن بوی که در شکم بت بزرگ بود بر جفت که فرار کند هر چس او را گرفت کشت آملعون
 تا کی خلق خدا را از راه پیری در کجه میداری دیوار دست هر چس بگریخت و دیگر تا روز قیامت
 در شکم هیچ بت نزد پس چون ملک آنحال بدید با مردم ششم آلوده شد گفت ای هر چس غلام کردن
 و خدایان مرا ناچیز کردی آنگاه خردش در میان خلق افتاد و بسیار کس ایمان آوردند و بنجد تنهایی کردند
 ملک بخل کرد پس بسیار خود سر بود تا تنع بر کشیدند و هر چس را بنجانیدند پس هر چس خاک کرد گفت
 خداوند پیش از آنکه این ملعون مرا بپاک کند ایشانرا نیست و نابود کردن در این آنگاه آتش از آسمان
 باریدن گرفت و ایشانرا سوخت تا آنکه شدند پس کسی که در اینجا بود در چهار نوبت کشته شد و از آن

در آن وقت که او در مدینه گردانید جریس بود و الله علم بالصواب باینکه در صفت عزیر
 از حضرت رسول رسید یا رسول الله خبر ده ما را از پدر چهل ساله و پسر صد و هفت ساله که در آن
 روز آن عزیر پیغمبر بود و آن چنان بود که در بنی اسرائیل فساد و معصیت بسیار گشت و سخن و
 نیکو نداشتند و پیغمبر از می کشید پس خدا تعالی بر ایشان خشم گرفت و نجات نصیر را که از بابل بود بر
 ایشان گماشت تا شکر پیغمبر همه دلائل را گرفت و دیران کرد و بسیار خلق از بنی اسرائیل بخت
 و کس نمانده بود به بیت المقدس بر دماست مقدس را خراب کند و هزار تن از توره خوانان را قتل
 کند و هفت هزار از پیغمبر زادگان را بکشت و آنچه مانده بود اسیر کرده عزیر از دوزخوان بر ما بود و از قریه
 برون بود پس بخت نصیر و آنجماعت را بر زمین بابل آورده همه را بفرودخت چون روز کار می برآمد خدا
 عزیر را حاضر نمود و آزاد گردانید پس عزیر روی شام نهاد غری داشت و میرفت تا بدری رسید و فکند
 به خراب و دیران گشته لیکن در شان بسیار دید همه پرازیوه بنایت رسید عزیر از آنده چنان انجم
 که چیده و پیاد و در پیش خود نهاد با خود گفت آیا دیگر باره این ده آبادان شود در آن فکند و فکند
 که خواش بود و فر خود را بر درختی بسته بود آنکه خدا تعالی بفرمود تا جان او را برگرفت و قوله
 و قال الذی تر علی قریه و هی غایبه علی عروشها بعد از آن او را از نظر خلق پوشید گردانید و صد سال از مرگ
 می برآمد پس خدا تعالی فرشته را فرستاد سوی ملکی از ملکان که او را محمد نام پوشید بود و بر او کشت ای
 ملک خدا تعالی میفرماید که من دشمن خود را تلف کردم بدست تو و شکر ترا بفر دادم بر او تا او را با شکر
 برگزیند و همه را آبان کنی پس آن ملک بفرمود تا شکرش با شکر نجات نصیر حرب کردند و شکر نجات
 را گشتاده داد و کشتند و با سید هزار مرد جنگی آمده دولت مشران دادان کردند و با هزاران

آورده در اینجا سکن داده باد و همو گشت بهتر از اول کردید پس خدای تعالی عزیر را
 بعد از نماز پسین بود آنگاه آنده آبادان دید و پیر از خلق با خود گفت سبحان الله در این
 که من در خواب فرماید که چون آبادان شد و در این کجاست این همه فلاتی از کجا آنده و این چه
 پس نگاه کرد و در او دید پوشیده است و سخنانهایش از هم فرو ریخته خال شده و در این اندیشه بود که نه
 بجزیل از من سر بود که آواز کردی عزیز چند گاه است خوابه گفت یکدیگر را پاره از در جبرئیل
 چنین است بلکه صد است که تو اینجا یک خوابه بعضی از مفسرین گفته اند که جبرئیل گفت که آواز
 حقانی در کلام مجید میفرماید قال بل لست بأقلام فانظر الی طاعن ملک و خریک کم می شود
 گفت یا عزیز من که بوی بخیر و بگو پس نگاه کرد و اینجا که تازه گشته بود بهمان حال بود عزیر از این
 آمد و در استخوانهای هر خط میسر کرد که با مرقد تعالی بادی وزید و بر کرد استخوانها گشت جمع کرد و از
 غرنده کردید و سپای نو است عبادت خود آواز بر آورد و تولد و نظر الی نظام کف نشز نام نگذاشت
 علما چنین که قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس عزیز تعجیب بدید خدای تعالی را سکر کرد و بر خار
 بر حار نشست بهتر خوش باز آه شری دید همور و آبادان سبکس او را نیشاخت از بهر آنکه آنجا است
 دیده بودند بسبب که نام زده بودند پس سبحان بیاید تا بدر خانه خوش رسید پیر زنی را دید بد خانه
 و کور و پنا گردیده سکر نظر کرد دید یکی کتیران خودش میاشد که روزی که عزیر رفته است میت سار
 اکنون صد میت سال هم دارد گفت ای پیره زن اینجا عزیر است پیره زن گفت تو عزیر را چه شد
 که صد است کسی را و پنا نشز اند عزیر گفت بیک من عزیزم مدت صد سال بود فدام امیر اندیده
 اکنون مرا زنده کرد و میدهند رت خود پیر زن گفت عزیز من حساب آمد و ده بودا که تو عزیر را دعا کن تا خدا

میاستد ترا بر جسم بسا هم پس غریب و غایب کرد و دست چپم او مالید در شاکل بر خفاکی جسمانی او
 پس کینگی چشم باز کرد غریب را بشناخت و بر پائی نیت دست بر پوسه او مردمان را خبر کرد که غریب
 در زمان غریب بپسرون دویند با سولای سفید غریب در وقتی که مرده بود چهل ساله بود و همان سن چهل باقی
 پیش حدیث سال عمر داشت این بود حدیث پدر چهل ساله دسپه حدیث ساله داین است
 است حق تعالی قل شأنه خدای خالق مذاق دانا بهر قدرت چنان است او توانا که در جودی هند جمع
 نه بهتر و نه عالم شود کم بابت در صفت عصای موسی از حضرت رسول پرسیدند
 سوال آیه خبر ده ما را که عصای موسی از چه بود و بر وی چه نوشته بود آنحضرت فرمود آن عصا از چوب مور بود
 حضرت آدم از بهشت آورده بود و یکی هم نیکوتر سیدان بود و دیگر چهار برگ از برگهای بهشت که هسته عورت
 در کرده بود چنانچه از تعالی سفیر آمد فطعنا یحسنان من رقی بحبه پس چون بدینا آمد یکی را از آن کجا
 بود خورد که در شکم پیدا آمد دیگر را کا و بخورد و عین از وی پیدا آمد سوم را گرم بخورد و آب ریش از وی
 بر رسید چهارم را ز نور بخورد و غسل از وی پیدا آمد پنجم ذره ذره گشت هر درختی که در بهشت است
 هر سوره که خوش بوست از او است و گویند عصا را ده کز بالا بود و بر وی دشاخ بود و سه خد بود
 نوشته بود خط اول لا اله الا الله خط دوم محمد رسول الله خط سیم علیا ولی الله الحسن و حسین
 رسول الله پس چون آدم از دنیا برد آن عصا بدست شعیب افتاد پس موسی از حضرت زید شعیب آمد و فرمود
 ای شعیب که سفندان خود را بوی سپرد و آن عصا را بوی داد گفت چون نصیحت را روی بدست است
 به دست چپ برد اگر چه طرف راست هلف بسیار است اما اثر دلی عظیم در آنجا میباشد چنانکه
 آدمی که از دوزخ حیوان موسی گشت چنین کنم پس روز دیگر که سفندان را بر دیدن مکان رسید خسته

که گفتند از این است چپ برد آنها بدست است میفرستد هر چند جدا کرد بدستان برینا
 بدان مرغزار فرستد و بچراش قول شد نه پس موسی را خواب گرفت و بخت چون بانی برآمد
 و قصد کوفته ان کرد آن عصا بفرمان خدا از جابر خواست و از دانی شد با آن اثر دما بجز آب
 و پیامد نزد موسی چون موسی از خواب بیدار شد عصا را دید خون الوده و اثر دما گشته شده بود
 پس موسی خدا را حمد و ثنا گفت چون موسی آب بایستی عصا را بر سنگ زد و بفرمان خدا تعالی
 و چون بخوابگاه تاریک رشتی انصاف و شمع روشن شدی اگر عصا را بر زمین نهد و بر روی آن زمین
 بپزدن آمدی و اگر بر سر جایی رسیدی و در آب بستی و در میان نمودی عصا را در جاده
 عصا چهل گشته باب رسیدی آب پزدن آوردی و اگر موسی میوه بستی عصا را بر
 بروی بقدرت حق تعالی درختی سبز شدی شاخ و برگ بر آوردی و میوه دادی اگر موسی را
 مانده شدی چون سبزه کام دیدی اگر راه ندانستی در راه نمودی و اگر در راه خوف
 کشتی بدین راه برو اگر موسی بوی خوش بایستی از یک شاخ عصا بوی مشک پزدن آمدی و اگر
 کافور و بر خوش بایستی اگر موسی شراب بستی از شاخها پزدن آمدی اگر در
 پیش آمدی عصا را بیکفندی پل کشی اگر موسی بختی ادرا پاکسبانی کردی چون موسی مصر
 پیش سرعون انصاف ابیبت پروردگار بر آن ملعون زد چنانکه با یکی و فرعی از عصا بر راه
 سرادخانه آن ملعون بگریختند و ریش آن ملعون در ساعت سفید شد و آن ملعون را شصت و شصت
 عابت شد این بود شرح عصای حضرت موسی باب در صفت ذوالکفل معنی از حضرت رسول
 یا رسول الله خروده مار که ذوالکفل پیغمبر که بود پیغمبری و صیح است یانه و چرا او را ذوالکفل خوانند حضرت

در کلام محمد در میان پیغمبران یاد کرده است که دادگر سبیل و البس و دوا کفیل کل مراد حیا
 و نیکو بند و دوی رسید و مردی بود تاجاب الدعوة و کردی گویند که پیغمبر بود و ذکر ما خود داد و
 تعالی او را بدو اسم یاد کرده است یکی ذکر یاد دیگری دوا کفیل چنانکه عیسی بدو اسم یاد کرده یکی عیسی
 و سبب پیغمبر را بدو اسم یاد کرده یکی محمد و یکی احمد و دیگر در پیغمبری چهار تن مختلف کرده گرانده یکی
 دوا کفیل و یکی ذوالقرنین و بعضی گویند که او پیغمبر بود و او را دوحی آمد قوله یا ذوالقرنین یا ان تعذب انما
 تعذبهم حنا پس این آیه دلیل است که او پیغمبر بود اما کردی میگویند که او علی عادل بود و حکیم بود از آنجه
 در او ذوالقرنین گویند که او شبی در خواب دید که دو کوشه قبا بر او بردست گرفته پیغمبران گفتند که تا دلت
 خواب است که او همه دنیا را بگردان از کوشه تا کوشه دیگر گویند که او از بهر آن دو ذوالقرنین گویند که او را
 بر دوشی گرم بود هم از سوی پدر هم از مادر و نیز گویند که از بهر آن دو ذوالقرنین گویند که او دو نوبت کرد
 جهان گردید دیگر اندر پیغمبری خضر عارف است از بهر آن خضر خوانند که هر جا بنشیند فی الحال سبز گردد
 و بعضی بر آنند که او پیغمبر است قوله ۳ فوجد عبدا من عبادنا صالحا نجينا راحمه من غمنا و علمنا من لدنا
 دیگری اندر پیغمبری لقمان است خلاف کرده اند کردی گویند که او حکیم بود و عظامی بود و حشمتی پیغمبر داد و او را
 گردانید میان پیغمبری حکمت لقمان گفت من طاقت رنج پیغمبری ندارم خدا تعالی او را حکمت داد و او را
 پیغمبری داد و دوا کفیل را بدو آنجه دوا کفیل خوانند که اندر بنی اسرائیل دو برادر بودند را به عادل و عادل
 اندر صومعه عبادی خدای تعالی کرده بودند آنکه یکی از برادران اسیر یث و چند سال حکمت داری
 نمود و درست او کار یثی شایسته رفت آن برادر خبر یافت آمد برادر را بجهت و بند او گفت ای برادر
 این چه کار است پیش گرفته در روزگار خود را بیا در ادی چرا کار خوش باز نکردی تو یکی گفت ای برادر

که بد است اما از بسیاری گناه که از دست من رفته است تو می گشتی ام و دایم خدمت
 اگر باز کردم آن برادر گفت نه چنین است که تو پنداری چرا نمیدی که از رحمت الهی تو میدوی
 گناهانت برای آنکه درای لطف و رحمت الهی زیاده از آنست که بزبان آید همیشه برادر غرض
 فلان راه برد و حدیث من بازگویی اگر گفت خدا تعالی توبه من قبول کند من از این کار باز گرد
 پس آن برادر برخاست و نزدیک نماز رفت و قصد برادر بازگفت را به شجاعت را بازگفت
 گفت زاهد میگوید که من ضامن بشوم که اگر توبه کند خدا تعالی دیرا پامرز و عفو کند امیر گفت
 ضامنی استبان پس آن برادر آمد نزد راه گفت که امیر خط ضامنی میخواهد تا توبه کند زاهد
 برداشت ضامنی نوشت که من که فلان بن فلانم فلان را ضامن شدم که از هر چه کرده توبه کند
 خدا تعالی حمد گناه و دیرا پامرز و عفو کند پس برادر خط بست و امیر داد امیر خط بست و دست
 باز داشت و طاعت و عبادت حق تعالی مشغول گردید بعد از چندی از میان مردمان مردمان
 را به رفت و عبادت می کرد مدتی چند نزد راه بود چون شب آمدی دو کاسه دیدی که از غیب
 سر پوشید پس راه به حق تعالی را ثنا گفت زاهد یک کاسه پیش او و یکی پیش خود نهاد گفت بخوان
 تنها بودم هر شب در اینجا یک کاسه میآید چون امروز تو آمده دو کاسه آمده است از این طعام پیر
 بخوردند که الهی مشغول باش چون روزگاری در خدمت او بسر برده بود روزی از وی پرسید که از تو
 ترکیب گفت اندرین کوچه بیشتر رو که در آنجا راهی دیگر هست پس امیر برخواست و آنرا به راه برد و کرد
 بخد مت آنرا به دیگر رسید پیر برادید در زیر درختی نشسته امیر بروج سلام کرد پیر جواب داد و سخن گفت
 مشغول شدم چون شب درآمد دو نان سقید براندخت آمد پیر دست دراز کرد گرفت و خدا تعالی را ثنا گفت

و نیز از خود گفت ای جوانمرد هر شب مرا یک نان بدهی شب که نوامدی دو نان بده پس هر
 روز خدمت آنرا بده بود و عبادت میکرد تا که استیلاخ و دلیر شد روزی از آنرا بپرسید که از شمار ابد تر
 است یا نیست بخت جان بکاه زاده ای است نگاه او را و دایع کرده نزد آن راه رفت دید در میان کوچه را
 سنگ تراشیده و پیری اندر آنی نشسته و خدا را عبادت میکرد پس ای سرکش بفرود آمد و شغول عبادت
 بود و شب که در بر کرد زمین سبز شد و چشمه پدید آمد عابد گفت ای جوانمرد نان تو خوش من این است
 تنی از آن گیاه هم بچید و بخورد دیدار غسل شیرین و از گوشت پر قوت تر پس ای سرکش مرا دستور ده
 بچای باشم عابد گفت غذای من اینست اگر مدتی صبر توانی کرد باش گفت توانم پس بدتی در آنجا بود
 پس زار رسید بعباد گفت ای سرکار من با خبر رسیده چون مرا کفن کنی بختی که در دست خست و کفن
 کن بگرد آید چون پیران سخن شنید گریانند گفت ای جوانمرد کاش بر گز من برانده بودم امروز بگری
 می بودی نبود بد آنکه این کوه تمام سنگ است چگونه توانم کنه جوان مرد گفت خدا تعالی کار من بسازد
 سخن بدی بود که جان را بختی تسلیم کرد پس پیر او را غسل داد و بر روی نماز کرد بسیار بگریست تا که روی
 او را بگور کرد و آن خط را بدست دی نهاد روزی دید که بر سر بگور جوان طبعی آباد و پیر آن خط برداشت
 زده کرد دید پشت آن خط نوشته ما پیر را از ضمانت در آوریم دارا و بدینیم دعد که کرده بود و جوان
 در اینست در خستادیم و گناه او را جمله عفو کردیم و تو که زاده ای هر چند ضمانتی کنی ما که خدا داریم
 عفو کنیم پس پیر گریان شد و آن خط را برداشت نزد آنرا بده آمد گفت بگیر خط را که بخت منی بد آن
 ده بودی که بر حمت حق پوشت و خدا تعالی محبت ترا بجا داد و هر دو بسیار گریستند و این قصه در میان
 آن ناس شد بدین سبب او را در آن خط خوانند دانستیم بابت در میان آن ناس که زنده اند از حمت

پرسیدند یا رسول الله خبر ده که امروز چند پیغمبر زنده اند آنحضرت فرمود که امروز چهار پیغمبر
 و دو در آسمان و دو در زمین آنها که در آسمانند یکی ادریس و یکی عیسی و آن دو که در زمینند یکی خضر
 و عیسی چنان بود که جهودان قصد کشتن او کردند و بر او کوفتند می کشیدند و سرش را میگرداندند و
 توای عیسی که مرده زنده میکنی تا بنیای پنا کنونی چه از ما خود را نتوانی رهایی و ادریس او را
 در میان خانه کردند تا روز دیگر او را بردار گشتند پس چون شب اندر آمد خدای عز و جل جبرئیل
 تا عیسی را با آسمان بردند با داجهودان جمع شدند و داری بردند و متر خود را کفشد که عیسی را از
 پیردن آورد چون مترشان در آنگاه رفت عیسی ندید خدای عز و جل بقدرت خود مترش
 بصورت عیسی گردانید باز گشت تا بگوید که عیسی در اینجا خست جهودان او را مانند عیسی دیدند
 که عیسی میخواهد بگریزد او را بگرفتند و نزد او بردند هر چند فریاد میکرد که من عیسی هستم و متر
 سخن در آتشینند هر چه فریاد بجائی نرسید و او را فحش دادند که تا کی سخن دروغ میکنی
 پس او را بدار کشیدند و بعد خواری و زاری گشتند بعد از کشتن وی معلوم گردید که متر خود را
 فرستاده اند از این سخن همه عیویان برای عیسی میگریستند و حقیقت دانید استند پس فی
 آنرا بحر لاله خواندند و بر روزگار عیسی پمار بود دیگر و او را بنزد عیسی آوردند پیش روی عیسی شرم داشت
 در عقب سر عیسی شد و دست خود را بر پشت عیسی نهاد خدای تعالی از برکت عیسی آن ترزا شهادت داد
 عیسی بسیار دوست میداشت چون این را شنید هر شب بیام آمده میگریست و پنداشتی که عیسی
 بردار کرده اند پس چون بفت روز برآمد خدای تعالی عیسی وحی کرد که من ترا از آسمان نگاه میدارم
 برین شود قوم خود را وصیت کن تا هر کوشه روند و من ترا زنده دارند و من را عالم آموزند

بعد از آنکه رافزید در مس که از غم تو روز و شب گریه می کردی چون زمین پس ای دل که پی اودا
 زمین پس ایسی از آسمان زمین آمد و در کوهی از کوههای فلسطین نزول نمود آنکوه در و شش گشت تو نزد
 روز و گشت مریم بد آنکوه برآمد عیسی را بدید از پای قباد و بگریست پس عیسی را در آغوش خدا
 در جل صورت مرا از شر دشمنان نگاه داشته و آنرا که بگشاید مقرر ایشان بود که خدای عزوجل از راه
 در آورده تا او را عوض من بگشاید ای مادر دل فارغدار و برویا ران مرا خبر کن مریم برفت و
 یاران عیسی را بخواند در پنهانی خبردار گردانید ایشان همه شادی کردند و بگوید برآمدند عیسی را بدیدند
 عیسی ایشان را وصیت کرد و هر یک را بجای فرستاد تا خلقا شریعت آموزند پس ایشان ضعیفه را بدیدند
 آسمان شد و خدای عزوجل لباسی از نور در او پوشانید و طبع فرشتگان را بوی داد و اکنون در پست لعل
 آسمان چهارم می باشد چو روز قیامت شود و حال لعین سپردن آید بعد از آن عیسی از آسمان فرستاده
 زمین و حال را بخشد و کارهای مردم را بصلاح آورد و خدمت حضرت قائم آل محمد باشد و همه جهان را پر از
 داد کند چنانکه هر کس و شش با همه یکسر بر بند و گودکان بازی کنند و چهل سال بماند و از امت محمد زنی باشد
 و از آن زن حسن زندان آورد و بر دین پیغمبر باشند بعد از چهل سال او را اجل در رسد و در روز پیغمبر او را
 کنند و حضرت رسول فرمود که خدا عذاب نکند متی را که اول ایشان من باشم و آخر ایشان عیسی
 و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آباء و پیغمبرانیکه در زمین هستند یکی خضر یکی ابراهیم
 و در آنوقت که حضرت موسی بدیدن خضر آمد او را در اث دید که در میان دریا حلقه کرد و ای خضر
 زنده و خضر یکی از شکر ذوقترین بود که کرد اگر در عالم تجست پس خضر بخیر آب حوض رسید از آن آب
 بخورد بدان سبب زنده ماند و پیوسته در میان دریا باشد هر که در دریا غرق شود اگر خضر در آن باشد

بفریادی رسد چون آخر الزمان آید گناه و بیعت در میان مردم نهاده شود و قرآن را از میان
 خنجر اهل در رسد از دنیا برود و الیاس اندر پاهای بنا باشد و بعضی گفته اند که هر حال چون محل
 خنجر الیاس برود در عرفات حاضر شوند و یکدیگر را به منند و موسی سر یکدیگر بیاورند و برونند
 و بعضی گفته اند الیاس نیز در آسمانست و پیغمبری بود که کافران قصد کشتن وی کردند الیاس کرخت و اند
 میزد و هفت سال چون عاف شد بار دیگر بآبادی آمد در خانه پسر زنی بنیان شد مدت شش سال در آنجا
 میگردید پسر زنی را فرزند میسر و متولد بود الیاس دعا کرد حق تعالی او را عافیت داد گفته اند که بیع نیز
 بود هر جا که رشی باورشی تا روزی الیاس دعا کرد گفت ای مرا از دست این کافران بازمان و حق
 فرموده های تراستجاب کردم در فلان روز بصره آمد چون مرگش منی بزدی بشین منرس چون از در رسد
 الیاس پر در وقت بیع نیز بادی بر پشت زانی بودند پس کسی دیدند قشش الیاس موسی سوار شد و الیاس
 ای پیغمبر خدا مرا چه میفرمائی الیاس در رفتن بود سخن نتوانست گفت کلمه خود را موسی بیع انداخت یعنی ترا
 خلیفه خود کردم بعد از آن الیاس پیغمبری یافت و الیاس با سمان رفت و طبع فرشتگان پیدا کرد و در
 عبادت می کند تا روز قیامت باب ۲۶ در صفت سخن گفتن طفل از حضرت رسول پرسیده یار
 خبر ده ما را کدام کودکی بود اندر شکم مادر سخن گفت از حضرت فرمود که آن میسی بود که چون مادرش
 مال گشتی و دلت شکست نهام شدی با او سخن گفتی چون مادر میسی باری مشغول شدی او از پیچ کردن میسی
 و السلام بالصواب باب ۲۷ در صفت پیغمبرانی که با سمان مردند از حضرت رسول پرسیده
 یار رسول الله خبر ده ما را پیغمبرانی که خدا با سمان برد که میسند فرمود که اول آدم بود که چون او را
 ایسی برای و خلق کرد از شکم میسند نام آن اسب میسند بود و میسند بود که بر آن اسب میسند و فرشتگان

همراه او بودند اسماها را نامی بدید و دیگر ادریس بود قصه او یاد کرده شد و دیگر عیسی و دیگر خواجه
 کائنات و خلاصه موجودات پیغمبر بود که شب معراج او را با آسمان بردند و آنچیز مشهور و معروفست
 و دیگر مارون بود که او را با آسمان بردند بعد از مرگ و آنچنان بود که با روزی اهل نزدیکی خدا
 و حق فرمود موسی که یا موسی مار و نرا زندگانی نماند دست بایه که غل نجار وی پس موسی از روز
 بیرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه دار که هر میوه در دنیا بود در آن درخت بود چون
 مارون به آنجا رسید گفت ای برادر مرا خواب گرفت یک ساعت در این تخت بخوابم بعد از آن روانه
 شویم موسی گفت روا باشد پس مارون بر آن تخت بنحسب نگاه جان مار و نرا بر گرفته و آن تخت را
 با آسمان بردند موسی تنها ماند گریستن گرفت و بنی اسرائیل را گفت که مارون برادر من بر سر تخت و قاضی
 یافت مردمان سخن و راست نداشتند گفتند موسی مار و نرا از حد کشت برای آنکه وی ضعیف بود
 مردمان بیرون با دوست تر میشدند چون آنچیز شد موسی قوم خود را گفت ای قوم من پیغمبر خدا
 و مارون برادر من نبود گفت پس برین مکان بدیدید هیچ نمانده که یا موسی بخدا التماس
 خدا تعالی بفرمود تا تحت او را بدینا آوردند و بنی اسرائیل او را بدیدند که بر آن تخت نشسته و مارون سخن
 در آید با مردمان گفت ای قوم من با جل خود از دنیا رستم و کسی مرا نگذاشته است بخدا و بنی اسرائیل قبول کردند
 بابت ۲ و صفت عیسی زدن موسی بر سنگ از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده مارا که
 سنگ که موسی حساب بر آن زد چاکه سنگی بود آنحضرت فرمود که علمای پیشین در آن خدوف کرده اند
 گویند که موسی جامه بر آن نهاده بود جامه موسی بود شد و هرگاه موسی آب بپاشی جامه بر وی
 پس قوم بنسبند موسی آمدند بنالند جبرئیل آمد گفت خدا تعالی میفرماید که این سنگ را که در دست

داری عصا بران برین موسی بفرمان ایزدستعالی عصا بر آتش زد جسمه ای از اجازت خدا پنجه
 دوازده چشمه می داشتند و او استستی موسی لقوه قضا اضرب بعصاک الحجر فانجرت منه ثمان عشر عینا
 قد علم کل الناس ثم هم پس موسی عصا بر آتش زد و بقدرت حق تعالی آب زوشت آن دوازده بطایفه
 بودند که آمدند و هر یک از جوی آب برداشتند و بکار بردند بجهه طهارت و شترانرا آب دادند و جا
 شتند و چون خواستند بروند موسی آتش را بر گرفته دوازده شدند و همراه خود بودند بآب
 صفت زنده شدن پیغمبران آنحضرت سول رسیدند یا رسول الله خبر ده ما را که چند پیغمبر بودند که هر روز
 و باز زنده شدند آنحضرت فرمود شش پیغمبر بودند و این قصه معروفست و آنچنان بود که دوزی عیسی سجالی
 میرفت قوم خود رفته بودند چون عیسی را دیدند با یکدیگر گفتند که آنجادوی ساحر آمد عیسی چون سخن
 بشنید لشک گشت و بگرفت که مادر او را نماز گفت پس عیسی گفت بار خدا یا ما را پادشاهی قدرت
 خود و من بنده توام تو فرستادی مرا باین قوم نه خود آمده ام خدا یا باین قوم که مرا نماز میگویند
 لعنت دست پس خدا تعالی دعای او را استجاب کرد و جهودانی که او را دشنام داده بودند همه
 بصورت خوک و بوریه گشتند و فرعی در میان شان افتاد پس نزدیک هتر خود که نام او یهودا بود آمد
 و دیگر گشتن عیسی کردند پس آنچیز عیسی رسید بگرفت و پنهان شد مدتی پیدایشند آخر او را یافتند و
 بگرفتند چنانکه بعضی در قصه او یاد شد پس جوی پیاد کردند و برین سهر و بردند خواستند که عیسی
 بر آن برانند که کردی و فرعی پدید آمد چنانکه خلق بدیدند پس خدا تعالی جبرئیل را بفرستاد
 تا دست عیسی بگرفت از میان جهودان بردن برد جهودان بخود مشغول بودند خدا تعالی یهودا را
 بصورت یهودا نمود پس چون ظلمت تاریکی بر طرف شد جهودان یهودا را خیال کردند که عیسی است او را گرفتند

پس زنده و با زجر عظیم او را بدار کشید هر چند میگفت من عیسی هستم و از کرده و داد را تیر ماران
 بخوری بکشند و خدا تعالی جان عیسی را برگزید که رعایت بچان بود بعد از آن جان دیگر
 ای فرستاد بقدرت کامل خود او را زنده کرده تا همان فرستاد دیگر عزیر بود که او را زنده کرد
 شد که گشت و یکی بر عیسی فریاد و ناله کرد که شد تا بروی تنه که تا روزی اجل فرا رسید خدا تعالی
 بر عیسی انداخت تا با مارون بگوید فرشته را روزی که او را نکود اجل فرا رسید پس بر وی نماز کرد و او را
 در چون باز آمد نبی اسرائیل گفت با مارون بگوشتی هر چند موسی گفت من نکشتم و او بمرگ خویش مرد سخن
 خدا را قبول نکرد پس موسی بجد تعالی بنالید خدا فرمود یا موسی نبی اسرائیل را بر سر قبر مارون بر
 در آن ایستاد بر قبر مارون بر دپس موسی عا کرد مارون سر از قبر برداشت پس موسی گفت
 ای مارون من ترا کشته ام جواب داد نه بمرگ خویش مردم زیرا که زندگانی من بمن بود موسی گفت
 ای برادر باز کرد بجای خود چنانکه بودی در ساعت بفرمان بت العزت بجال خود تا گشت و دیگر نرس
 بود و قصه دچان بود که ایسا از دست کافران کریمه بود تا هفت سال بعد از هفت باز تابان
 آمد و بخانه مادر یونس آمد و پنهان بود یونس را وقت شیر میخورد و مادر او متنی نام داشت و پسر اینام
 مادر خواند یکی یونس بن متی یکی عیسی بن مریم و مادر یونس الیاس را خدمت میکرد تا شش سال در خانه
 دی ماند پس الیاس دلت یک شد و آغاز رستن کرد و در وقت مدتی در کوه بود مادر یونس در فراق
 میگرفت یونس هم بیمار گشت و در آن بیماری فوت کرد پس مادر یونس را دو مصیبت رسید جرع و غم
 زیاد کرد و پوچسته اضطراب و زیاده شد تا هفت روز از مرگ یونس برآید با خود گفت برخیزم از این
 کوهها بروم پس مارون گشت و الیاس را یافت و در پای دی ایستاد بسیار گریست و زاری نمود

نمود این کس نصیب من آن تو امیر گردن که خدا خواهد و مرا باید مادر یونس پس چندان بگریست که
 بر روی رخت آمد و در گشت نماز گذارده و دعا کرد خدای تعالی بقدرت خود یونس را زنده
 تا آنوقت که پیغمبری فرستد و آید چنانچه در قرآن فرموده و آن یونس لمن المرسلین بانه
 اصحاب الرس از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که اصحاب الرس که هستند
 چگونه است آنحضرت فرمود که اصحاب الرس قوم نطاکیه بودند آنچنان بود که چون خدا تعالی
 با آسمان برود و دوتن را فرستاد بسوی نطاکیه تا ایشانرا بخدا تعالی خوانند و بعضی گویند که آنها
 عیسی بودند آنقول صحیح تر است چنانچه خدا تعالی در قرآن میفرماید اذ ارسلنا الیهم اشیرا
 ففررتنا ثالبث فها انا الیکم مرسلون و بعضی گویند که این دو نفر یکی یحیی و یکی یونس بودند زیرا که
 مقاتل بن سیمان و مجذوب بن دریش بودند و نیز گویند یکی شمعون و دیگری ثویان اند و تقریباً
 تا آنطایکه و پیغام خدا را بگذارند و روزگاری در میان ایشان بودند مکی بود در آن شهر از
 زمام وی فلحن بود پس این رسولان در میان راه پیش او فرستاد و پیغام خدای عز و جل را بگذار
 مکن خشم آورد گشت بفرمود تا ایشانرا هر یک صد زیاده زدند و بزرندان بودند پس آنحضرت پیش
 هتیر مکه نام او شمعون بود بفرستاد گفت بر دیاران خود را نصرت کن پس شمعون پاید در آن شهر
 آمد و منتظر بود که روزی فرصت کند و کاری بنماید و شمعون مردی خوش محاوره و خوش قیاس بود
 او را نزد خود طلبید و از او خوشش آمد و او را صاحب خود گردانید چنان شد که امیر مکه می
 انداشت تا آنکه از امیر خطی رسید و صل نمود و روزی گفت زندگانی امیر دراز باد و شمعون می
 دوست داشت آنکه از او عوی پیغمبری گردد و از آنکه ایشانرا بزرندان باز داشت مکه آنکس چنین است پس

چون گفت ای ملک از بیان هیچ برسدی بحال چگونه است چه بگویند پیغام که میگه دارند گفت از خدمت شخصی
 هشتم پرسیدم شمعون گفت اگر ملک بصواب چند اشیا را بخواد تا من از ایشان احوال پرسم تا چه بگویند
 یک ساعت فرمود اشیا را حاضر کردند پس شمعون روی ایشان کرد که شمارا که فرستاده و چه بگویند
 الله فانی کل شیئی یعنی ای ملک را فرستاده که قسریه کار همه چیز داشت شمعون گفت صفت او
 که است گفتند فعل الله ما شاء و حکم ما یرید هر چه خواهد کند و هر چه خواست کرد شمعون گفت حجت
 برید گفتند ما چنان را میا کردیم شمعون گفت اگر ملک صواب چند بفرماید تا ما چنانی بیاورند به سپهر حکانه
 را چنان کردند پس ملک بفرمود تا چنانی آوردند که مادر را و بود پس ایشان دست بدار داشتند
 گفته الهی بعد از خود این تا چنان را چنان کرد آن که حجت باشد در ساعت بفرمان خدا تعالی آن تا چنان باشد
 شمعون گفت ای ملک اگر صواب منی خدایان خود را بخوان تا آنها هم چنین کنند ملک گفت ازین سخن با
 حق کردیم که خدایان ما هیچ نتوانند کرد پس ملک روی ایشان نمود گفت خدای که شمارا فرستاده مرد
 را تواند کرد و اگر مرده را زنده کند ما با و بگویم ایشان گفته قدرت خدا تعالی پس ازین ساعت پس بگویند
 در میان ملک هفت روز از مرگش که شته بود گفتند او را زنده کنند ایشان دعا کردند و ساعت بفرمان
 بفرستادند تبر از بیم باز گردید و مرده زنده گردید سر از قبر بر آورد گفت ای مردان بخدا تعالی بگردید و
 از میان درهای آسمان شاد داشت و فرشتگان تمامی بشاه دین میستادند و بر ایشان
 می گفتند ملک گفت آن من که هست که اینان دو تن پیش نشستند گفت دو تن آنها که استیاد اند
 پس ازینکه پادشاهی نوشت است پس پیغمبری شمعون ساعت ظاهر شد و روایت کرد که پادشاه از
 آن فرستی بود که مرده بود ایشان گفت خبر مرا زنده کنید تا من به انهم شمارا بفرستیم ایشان را

نشیند برخواستند نزد قیصر و خرقه‌های ملک با سپاه خویش نظاره میکردند پس ایمن ندانند
 بفرمان خدای تعالی قیصر آنده خبر باز شد و چشمه سر بر آورد و گفت ای پدر پیدارشود بخدا ایمان پیاد کرد
 پیادری در دوزخ جاویدان بانی پس و شمعون کرد گفت باز کردانند مرا چنانکه بودم که از اینها هیچ
 ایمان نیادند پس شمعون دست دراز کرد پاره از خاک آن قیصر را برداشت و بر سر وی نهاده گفت
 بفرمان خدای تعالی در ساعت بازگشت چنان که بود پس محلیس از آن شهر و از آن دیار بوی گریه و زاری
 که او را حبیب بنجار می‌گفتند که در دکان خویش نشسته بود کار میکرد و پیغمبر از ایدید گفت شما بچه کار آیدید
 ما آیدیم تا خلق را بخدا بخوانیم که ایمان بیاورند حبیب گفت از ما چه مزد طلب دارید گفتند طعمی ندانیم
 حبیب گفت بگریه دیدم بخدا و استه ار کردم به پیغمبری شما آنکه تیشه بر گرفت و بر گردن خود نهاد و شتاب
 نزد ملک و گفت ای ملک بخدا عیسی جل بگردید و ایمان آورید قوله یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا
 یسکلم اجر او هم میدون ملک در شام شد گفت ای حبیب چرا دین خود بگذاشتی و با ایشان گریه کردی
 من ترا جزا دهم پس بفرمود اهل شهر را تا او را با آن تیشه پاره پاره کردند و او را چندان سنگ زدند
 و خاک یکسان کردند و جان حبیب بهشت رفت و راحت دهانش بید گفت بگوش قوم من بدین
 که ایمان بخدا چه فایده دارد چنانچه خدای تعالی میفرماید یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلی من
 یعنی کاشکی ایشان بدانند که بدن ایمانی که من آوردم و بدین کلمه توحید که گفتم خدای تعالی چه فضل
 کرده و کرم نموده تا ایشان نیز تمامی از سر خلاص ایمان آورده بهشت جاودانی برسند و خدای
 رسول نموده که پیشرو ایشان من که محمد هستم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس بفرمود
 ایشان موسی خرقه‌های من است و پیشرو ایشان عیسی حبیب بنجار است پس فرمود آن هر سه پیغمبر را

پس ای احمد حسد و تنگ کران بر سر کجای نهادند و صاحب الرسل بنا بودند که قصه آنها را گویند
 پس خدا تعالی از جبهه خون آن پیران بر آن قوم خشم گرفت و جبرئیل را بفرستاد تا دست بر آستانه
 شهر زد و با یکی بر آرد و چنانکه از بول آن بانک بکین در آن شهر نماند و لایم الکانت الا صیحه الی
 ب در صفت اصحاب اخذ و از حضرت رسول پرسید یا رسول الله خبر کن ما را که اصحاب اخذ
 اند از حضرت فرمود که اصحاب اخذ و مردمانی بودند که اندر حد بکران وین بودند پیش از پیغمبر با چهل
 سال از اعلی بود نام او یوسف و ایشان معان بودند و در آن شهر مردی بود با چهل خوان این مرد پسر خود را
 رساند تا نزدیک جادوئی تا جادوئی آموزد در راه آنجا نه عابدی بود پس چون کودک بر در خانه
 رسید که شتی آواز نهادند شنیدی که آنچل خواندی پس کودک را بخواندن آنچل میل بهر سید روزی کودک
 را یک عابد آمد گفت ای پسر مرا شریعت آموز پس عابد ویرا شریعت آموخت و پدر او چنان سید است
 و پسر او نزد جادو میسر و تا چند روز بر آمد روزی کودک از نزد عابد برگشته میآمد از دماغ غلامی
 و پسر او را ایستاده و خلق را از راه باز داشته و بچکس را یارای آن نبود که از آنجا بگذرد کودک با
 داشت اگر دین این عابد بر حقت خدا تعالی مرا از شر این اژدها بر نماند و بر دی ظفر و به پس سنگی
 شد نزدیک اژدها آمد و آن سنگ را بر آن اژدها زد و اژدها بدین سنگ پاک گشت مردان همه
 شگفت شدند بعد از آن کودک باز گردید نزد عابد رفت او را ازین احوال خبر داد عابد گفت ای پسر
 دست تو کاری عظیم برانده نام تو اندر جهان فاش گردد اما من طاعت پاک شدن ندارم مرا یکی نشان
 پس آنخیز در شهر فاش شد که فلان کودک اژدها را بخت بیک سنگ پس مردان متعجب و ادا شدند
 و بعد از آنکه در ملک شهر عمراده بودند ناچار جوانی نیکو خویش را چون این قصه شنید برخواست

نمود که آمد و او را گفت که این را ده را تو گشتی گفت بن چشم ندای من گشت تا پنا گفت که از
 خدای که بر خدای منست کودک گفت بلی خدای منست که آینه زین با چشم دیده و آنچه
 آنهاست غلطی در این است پس پنا اندیشه کرد و گفت اگر دست میگذری از
 بخواب تا چشم مرا پنا گرداند و اگر کودک که عبد الله نام داشت گفت اگر چشم تو پنا شود بد
 میآوری و ترک بت پرستی میکنی گفت بلی آنکه عبد الله دست بداد داشت گفت الهی تو
 که این پنا راست میگوید چشم او را بقدرت خود روشن گردان و در دعا بود که چشم پنا
 شد و خوشحالانه بسوی ملک باز رفت و از شاه و پادشاهان خود بندگان می شد ملک متعجب
 ترا که پنا کرد و گفت اسم ملک که عبد الله است گفت خدایا دنیا و آخرت ملک در چشم
 آینه را از کجا آوردی که بتو موشت برگرد و بیشتر باز آیی که این سخن دلپذیر نیست
 نکردی ترا حقوتی کنم پس آن جوان گفت من باز گفتم که بفرموده تاهاره پیاد روند بر سرش
 و گفتند از دین خود باز گرد جوان مسئول گردید پس آن شاه شناس را آره نموده و بدو نیم کرد
 کودک را پیاد روند با وی گفت اینها فتنه از دست و از انجا بد پس بفرموده عابد را هم حاضر کردند
 نوع بکشید پس بدو گفت از دین مسئولی برگرد عبد الله گفت معاذ الله که چنین کاری
 آنچه خواهی این که من از تو بخواهم که ملک در این است و آن خود سپرد گفت بر
 فلان کودک دست پاسته بزرگوارند پس عابدان در این برون بر سر آلوده تا فرزند از تو
 دست بدی برداشت گفت یا رب شرایط المانرا از من باز دار در سالت ای پادشاه یا رب العزت
 زلزله در اینه قنادان عابدان بزرگواران قنادان از گوه بر زمین برون عبد الله پس دست باز گشت

پیش ملک ایستاد گفت ای ملک از کفر و ضلالت باز گرد و طریق سبقت نام باز گیر ملک او را بیدید
 پس بعد از آنکه ترار با کرد گفت خدای تعالی گفت انجماعت که ترا برود و بودند که از شدت عذاب
 بیدترین بلاء مردند ملک در ششم شد گفت این را در میان دریا اندازید تا باطل شود و ملک را غرق
 غلطان و یاران ملک او را ببردند و کشتی نشاندند و در میان دریا رخنه نمودند تا که در آن از
 کشتی پرودن اندازند و کودک گفت با خدا یا شریعت را از من بگردان در ساعت زلزله در کشتی افتاد
 غلطان بدی افتادند و هلاک شدند بعد از مدت پرودن آمد بقدرت حق تعالی پیش ملک باز آمد
 گفت ای ملک بخدای عز و جل ایمان آور بار دیگر ملک در ششم شد و شمام داد گفت بر من استهرا این
 پس بخت این را پیش من هلاک کند پس شمشیر کشیدند هر چه ضربت زدند کارگر نشناخت پس بعد از
 آنکه بد گفت ای ملک دل تو کوار است و عقل تو زایل که صنع خدا را نمی بینی بخدا اینکه دنیا و مافیها را خلق
 زوده ایمان پادرس مردمان چون آنرا دیدند با یکدیگر گفتند سخن این کودک حق است و آنچه
 میگوید صدق است و بسیاری از انقوم ایمان آوردند پس آن کودک گفت تو مرا توانی کشت مگر چنانچه
 من بخواهم ملک گفت بگو گفت بفرما تا تمامی خلق بصورت او روند آنکه تو بر تخت خویش نشین و مرا در
 آن بگو که کمان و تیر حاضر کنند تیری بردار بگو بنام خدای این کودک بتر را بید از آنوقت ملک
 خواهم شد ملک چون این شنید امر کرد تا خلیق بصورت او شد از کوچک و بزرگ پس امر کرد تا اداری بر سر
 او کردند بر تخت ملک بداشتند که او را پادروند بردار کشیدند آنکه ملک پاد بر تخت خود نشست
 تمامی خلق بخاره ایستاده بودند پس ملک کمان برداشت و تیر بر آن نهاد گفت بنام خدا این
 تیر میزداحت زیر بر بنا کوشش کودک آن دست بر بنا کوشش خدا نهاد گفت و الله

عیسی روح شه و جان بخت سلیم کرد پس مردان بحال بیدار گشتند دین این کودک بر تخت پس
 مومن شدند ملک چون این بیدار گشت این کودک بر سرین ظلم کرد و مرا بفرقت دین پیران مرا
 پس حکم کرد در دوازده ماهی شهر را بقتل و سیرم زیادی آورده آتش افروختند آنکه مردمان را بخت
 دین این کودک باز نکرد و او را در آتش اندازم و نظامان مرد مرا گرفته در آتش میانه خشت
 آن زن سه فرزند داشت او را کشتند از دین کودک برگرد بر تخت پس یک پسر او را در آتش انداختند
 دیگر باره او را کشتند که از دین کودک برگرد بر تخت پسر دیگر او را انداختند بر تخت پس قصد کردند
 شیر خواره او را بیدارند بفرمان خدا تعالی طفل شهر خوار بران آمده گفت ای مادر هرمان زنها که
 دین حق برگردی که برادران من در بشتد اینک من نیز مردم تو نیز ایما در خوابی آمد پس او
 از نواد آتش انداختند و سوختند آنکه خدا تعالی بر ایشان خشم کرد و همان آتش در هوا بلند شد و
 کافران بخت آنها را با همه شهر بوخت تا زمان حضرت رسول که آمد ازین رسید که اینجا جوانی
 ایم مرده که دست بر بنا کوشش خود نهاده چون دست بر از بناش او بر میدارم خون جاری میشود
 دست و پرا بجای خویش میکند ارم خون بازمی آید حضرت امیر المؤمنین فرمود که او را عید بزم نام
 بکشند چنانکه هست در زیر خاک کنی و بگذارد که قیامت چنان

پس خدا تعالی شود پس همه اصحاب و

الوقود از هم میمانند و بهم حنی ما یفعلون بالمؤمنین

عادی از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر من

کرد و بشت نماند آنحضرت فرمود که او شداد و چهار بود که شهر

در عهد و چنان بود که او را هفتصد و پانجاه ساله بود که خدا تعالی بستی او دیده از نزد و سیم ان ملعون
چون چو ندعوی خدائی میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و در آن زمان که معاویه در دمشق
نحس بود که او را عبد الله بن عباس نام بود و وطن او در مین بود او را شتری بود غایب شد پس او خست
در بخت و بر پشت او را بجز آنهاد و بطلب شتر رفت تا به پیابانی رسید از دور او را نظر
میری افتاد نزدیک آمد دید مرغزاری حشم در خان بسیار و آبهای روان در شهرستان عظیم و اندر
بر کو شکهای بسیار و غرقهای بسیار پس عبد الله از شتر فرو داد و از پشت رابست و بگو شک و آل
بگو شک را بدید متحیر شد در حیرانی و پنخودی گفت مگر اینجا یکاه را بنجوابی از

سیم چنانکه وصف در آن روز از شوان کرد و حق تعالی در قرآن یاد کرده الم تر کیف فعل
یاد ارم ذات الهماداتی لم یخلق مثلهمانی بنا و پس عبد الله زمانی مکثت از نشا خهای در خان باده
بکشت و آنجا هر دو مردارید تا را قدری برکت و جواهرها پر کرد و بر شتر نهاد و حمارش را کشید و بنجازه خود
آورد چون تمام خود باز آمد مال شراوان پادرد از او پرسیدند که این مال از کجا آوردی خبر می داد
و چنین شخصی پیدا شد و مال از او ان و جواهر بسیار همراه دارد پس امیر مین او را بنخواست و گفت این مال
تو در پیابانی بقصری رسیدم و آنقدر در پیابانی از نزد و سیم بود و گفت که خکش از
در ختایش تمام بجواهر مکتل و هر یک که شک آن نبوی بود که قتل با و نمیکند و سنگی بزمای
اقتوت و ز بر جبهه پس امیر مین در ساعت نامه بجوید نوشت که اینجا مردی است که او را عبد الله
است مفلس بود اکنون می پسیم که مال فرادان دارد او را پرسیدیم که اینجا ای از
سایبان بقصری رسیدم و صفت آنقدر را چنانکه حق تعالی صفت نوشت

فرموده معویه چون این خبر رسید دوست که آن مرد را بر دامن دست پس از زمین عجب همه را در
 کوه عجب همه چون نزد یک معاویه رسید معاویه از احوال پرسید عجب همه آنچه دید و بود که
 جواهراتی که آورده بود از هر یک نشانه همراه خود بشام آورده بودند نشان داد معاویه گفت
 قصری که تو میگوئی در عالم نیست مگر حضرت یسماز که ملک یسماز را از تعالی باو داده بود و
 خوانده نیم هرگز در روز زمین چنین قصری نبوده عجب همه گفت ای مسیر نشانه او با من است پس
 جواهراتی که آورده بودند معاویه نهاد معاویه از دیدن آنها خیره ماند پس گفت پاره را شکسته
 حوالی را بوی مشک و عنبر فراگرفت پس معاویه ندیمان را گفت ایر بران را که

با و اگر کسی از آدمیان این احوال را دانده

میگوید آنکه عجب همه را جانی نشود آوردند.

تا همه بر خواند بتجمل تمام توجه حضور معاویه گردید و

کردند بعد از آن گفت یا کعب میگویند در دنیا شهرستان نیست

و خبری داری بگو کعب گفت شمارا کسی از شهرستان خبری گفته بود

پس من سر برد تا او را در جانی نیکو فرود آوردند تا آنروز با سود روز دیگر او را

پس معاویه گفت ای کعب اخبار ما را از شهرستان خبر کن کعب گفت بدان که

در قرآن نیز آمده الم تر کیف فعل ربک بعد از شهرستان ارم است که شداد بن عمار

خاست که عمار او را پیرو یکی را نام شداد و دیگری را شدید چون عمار بر دوش بیادش

و بر دو نفر دستکار بودند به خانه پای بدر را جمع کردند و سگ را از باز کردند و همان روز

باد را سحر کردند و چندی نگذشت آن برادر که سید عالم را بداد بداد و درام خاک و
 باد رسید و پادشاه تمام عالم کو دید و برافکند که اندر این جهان پیغمبر اند که خدای تعالی میخواند
 ایشانرا و همه بهشت میدهند شداد گفت بهشت چگونه باشد گفت بهشت خشتی از طلا و خشتی از نقره
 است و چنین چنانست شداد گفت اگر خدا تعالی بکس آسانست من بکس نمیدهم بای مرا نیز چنین بهشتی
 بک اگر خدا تعالی وعده بقیامت داد من در دنیا کسانی که طمع دنیا و فتنه در دنیا با آنها تمام شد
 نیار گفت بروید برگرد جهان بگردید هر جا که زبان خوش آب بود و غم باشد از برای من بهشت بنا کنید
 و از من و همین دستوهای با قوت و زور و جواهرهای الوان بسیارید پس آن چنین فرمود تا دید
 هزار سر تنگ نامزد کرد و اندر هر یک هزار مرد بداد جمله صد هزار شدند تا آنکه در همه گوشهها و شهرها
 از خشتی از زر و خشتی از سیم بیکدیگر بوسته و کنکره ها از جواهرات و در شهرها باغها بنا کنند و در شهرها
 تا بسیمین بارند و جویهای شیرین شراب و عسل روان کنند و تنها و سریرها همه از زر و سنج و خاک و بر
 زعفران و سنکریزه های او را از مرد و مرغان تا مرا سپهران بکس آسان بهشتی باشد سرسبز و گنجینه
 و از هر در و مرد و مرد و عسل از کجا آید گفت نمیدانند که همه جهان از آن من است بروید در همه عبادن
 و از سیم و جواهرات باشد همه را جمع کنید پس غوصان بدریا با بفرستید و در هر جا که غنچه
 و ناز باشد جمع کنید پس غوصان در دریا بکار داشتند و اندر معادن کارکنان بشهرها و عبادن
 و راهای مردم را بیکر نشد زرگران زر میکشید و سوداگران جواهر جمع کرده میفرستادند تا چندان
 بسیم جمع کردند که قیاس نداشت پس کعبه را بجا رفتن ای امیر در کتب چنین آورده اند که
 همه با تاج تخت پیران بر سر نهادن بر نشد و دست و و سال کرد جهان پروردگار

با جایز استیاء کردند که خوش و غرم بود و چنین گفته اند که در حدود سیام است پس کارکن
 شدند و کج را بشیر و دروغن سرشتند که آن بنادیری در روزین بناند آنگاه خوش نقره بکشد
 تا تمام زمین او سیم شد پس قصرها و کوشکها بنادند خشتی از زر و خشتی از سیم و در آن کوشک
 و صند با بیار استند و کنکریهای آنها را از جواهرات مروارید غلطان و یاقوت قیمتی مزین نمودند
 زرین بیاد داشتند و سه جوی در وی روان کردند یکی از خردی یکی شیر و یکی از غسل و بعلم و مکر
 ساختند که از حال خود بزرگتر و غمناکتر و کافور مرششد بر دیوار باغها اندودند و سیصد سال
 تا تمام شد و بمقتضی سال عماد بود سیصد سال در طفلی و بعد از پدرش برادرش بزرگوار
 بعد از برادرش چون بیادشایی رسید هوس گرفت بزم باز و تا مدت سیصد سال که شد
 رسید پس خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد آنگاه گفت کردا کردا شهرستان حصار می
 و در آن شهر از سنگ رخام باشد و در پیرون شهر هزار کوشک بسازند بامیه آنها و باغها تا کار
 سن در آنجا باشند و اندر زمین آن شهرستان بجای سنگریزه ها در درختان و عقیق و فیروزه و زرد
 درختان و رخان سازند زرین و سیمین که چشمهای آنها از لعل و مروارید و باهای آنها از جواهرات
 و تختی بسازند و آئینه های صینی و بلور از زر و جواهر و چهار درخت زرین در چهار گوشه تخت
 و بر سر درختان هما و عقاب بسازند پس چنان بود که آفتاب بر بلور و جواهرات میتابید و در
 خود آتش گرفته و بسوختی چنانکه تمام قصر خوش بوختی پس مدت صد سال بر رفت
 گفت اکنون کار بسازید تا شهرستان روم تا یکسال تدارک رستن میبازند
 خود و سرسنگان و خامسان باغزار تمام نزل بنزل میبازند تا

رسیدند فرود آمدند و سرل کردند که علی ایمن باح بهرستان ارم روند و پست
 فی تعالی فرشته را فرستاد تا بر ایشان با یکی بز و چنانکه شکر شد و زهره شان آب شد و چنان
 در رخ سپردند نوعی که یکن از آنها زنده ماند و قولی که آنها را بدین علم وصیت بر کعب گفت ای
 شتر زیاده از آنست که باین کنم و اکنون شترستان را خدای تعالی از چشم خلق پنهان کرده و در
 میان خوانده ایم که یکفر از است محمد پی شتر حسین آنجا برسد و شترستان را ببیند و بازاید و صفت
 شتران بگوید مردم او را دروغگو دانند و باور ننمایند معاویه گفت آن مردناتی دارد گفت علی صفت
 خوانده ایم عدل است ادین باشد که سرخ چشم و کج بینی و کوتاه بالا و برابر و پیش خالی بود پس شتر
 را پیش بر افتاد گفت این مرد است که بر آنجا رسیده معاویه چه ازایش گفت این مرد چاکر و در
 است و هرگز از من جدا نشده و غایب نگشته گفت اگر ندید و عاقبت خواهد دید و چون آخر
 در زمان محمد مدی صلوات است خدا تعالی شترستان را آشکار خواهد کرد تا خلق اندر او روند و نظر
 بر او پس معاویه گفت یا ابا اسحق خداوند ترا علم بسیار کرده است فرموده کعب گفت هیچ چیزی نیست
 در تعالی در شتران یاد نفرموده باشد آنکه معاویه کعب را خلعت داد و بعد از آن کعب بر او
 داد از آن تو باشد که کسی را با تو کاری نیست این بود قصه شتران بن عمار باب در صحیفه ثانی
 حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را صحیفه ثانی که خبر شتران زد و او آورده است
 حضرت فرمود به این که خبر شتران باز آمد و گفت یا داود ایستاده ما را از فرزندان خود پیر سر یک
 داد و او را خلیفه و نایب نهاد خود کرد این تا بعد از تو ملک است و بر او داد و او را فی حق است و او را
 از سر او کرده بود که بر از تو میری آید از او را و بعد خود کنی و داد و او را پیر کرده بود که خدای تعالی

سر فرمود که این را از دست ایشان بستان و بفرست بر روی داود و در نزد
او ببرد و چون در جلوسان رسید و متوجه دوی باشند پس جبرئیل آن یکمین را داد و گفت
این را بکن و بکن و از ایشان پرسید هر که جواب دهد او را خلیفه و نایب خود گردان و در
پس بار داد و فرزندان خود را جمع کرده مسئل را از ایشان پرسید هیچ یک جواب ندادند
سپهسالار آن دایم مسئله این بود و فرزندان آدم کمترین چیزی حقیقت سلیمان گفت درویشی و فقر
داود گفت بهترین خوشترین چیزی در جهان حقیقت سلیمان گفت تو انگریز داود گفت
و دنیا حقیقت سلیمان گفت زن بدنام از کار ناما فرمان بردار گفت و در تیرن همه چیز با حقیقت
گفت بلند تر از آسمان حقیقت گفت عدل سلطان و داد دادن سلطان داود گفت تو انگریز
گفت سلیمان گفت خورشیدی قانع شدن داود گفت سخت تر از سنگ حقیقت سلیمان گفت
کافران داود گفت از آتش سوزند و تر حقیقت سلیمان گفت حرص داود گفت زنده بیشتر است
یا مرده سلیمان گفت مرد دیر که آنچه مرده اند آنچه هستند خواهند مرد داود پرسید که آید
ستیا و یرانی گفت و یرانه برای آنکه آنچه آبادی است یران خواهد شد داود گفت زن بیشتر است
سلیمان گفت زن دیر که آنچه زنده که هستند و آنچه زمانی که بفرمان روند زناتند داود باخته
کرد الهی آنچه نموده بودی سلیمان جواب داد خطاب الهی رسید که انشرد ملک با و داکذا و او را
خود گردان پس داود چپسن کرد و همه علم در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است و ز مرد
کردن چه خوش است هر دل که در او میر الهی نبود آندل هزار پاره کردن چه خوش است باب
بلو قیاد رسید او بگو سلیمان از حضرت رسول پرسید یا رسول الله خبر کن که از سلیمان در

بگویند است که حضرت فرمود که حضرت سیدان خسته است اندر ستم و باز برده است در آن جزیره برکت
 است و آنگاه آن است که چون سلیمان پست افتاد بر بنا کرده بود چون تمام شد خود مسجداً اندر آمد
 و سائیکه داشت تکیه کرده است و بنظر آره پس ایزد تعالی فرمود پس چنانکه بر عساکرتیکه کرده بود
 و قبض روح کردند پس جسم او همچنان بجای خود چون زندگان استاده که میخس جریست که حتی
 باده چون سه روز از مسجد بیرون نیامد و موری که ارضه کوبید که چو بر اینچو و برشت و عصاره بخورد
 و شکست و سلیمان از یاد افتاد مردن بدستند که سلیمان مرده است پس او را برداشته و غسل
 دادند و بر وی نماز کردند هم بر آن تخت نهادند و چادری بر وی کشیدند پس در آن تخت را برداشته و درخت
 بیرون بردند و در تقار که الحال است نهادند آنچنانکه آنجا رسیدند و کس بودند یکی بلوقیا دیگری
 همان بود قصبه بلوقیا چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی قاتل و دشمن بود همه علماء از وی علم آموخته
 و پندری بود نیکو روی پاک عقداً با صیانت و امانت و بلوقیا نام داشت چون پدرش وفات یافت
 و بیجا جامی می نشست و بنی اسرائیل را علم آموخت و ایشانرا مواعظ می نمود پس روزی چند برآمد که در آن
 غزاهای پدر را که دشمنان را رسیده به خانه که قتل بود از غارن رسید که اندر اینجا پست خان رفت
 و در آنجا زهر کرده بود و در هجرت بمن گشت که در اینجا پست بلوقیا گفت تا آنکه حاضر کردند و
 گشتند در خانه داخل شد در جی دید از پوست آهو که تاب طلا نوشته است تمامی در وصف تسمیه
 و حقی بود که پدر بلوقیا از توراته بیرون آورده و پنهان کرده تا کسی بر نیامد و در میان نیامد پس
 و چون او را بدید بسیار عکس شد و گفت پدر من بر خود ظلم و ستم نموده و خود را همراه گردانیده
 و اینان نمود که مردم با و ایمان نیاورند پس روزی بنی اسرائیل را خواند و گفت ای مردمان بدیدید

حور کرد بر خود دستم نمود و صفت محمد از سما پنهان نموده بود و بیایند ما برای سما بگوئیم حور
 امیر ایل برخی از اصفت بشیند بی شاد کردند و بر بلو قیاد نگا کردند و بر پدرش نفرین
 گفتند اگر از بهر عزت تو بودی ما او را از کور در میا و در یکم و استخوان او را میسوختیم بلو قیاد
 برمان فایده ندارد و حق تعالی برای او دارد و در رخ گردانید و بعد اب الیم گرفتار شد پس صفت حضرت
 باز بتورته نوشت دینی اسرار اعلیٰ آموخت و نصیحت فرمود تا مدتی برآمد روزی مدح خواجگ
 بنوشت که بموفق خدا تعالی محبت حضرت پیغمبر چنان در دل او اثر کرد که آرام و قرار از دل وی
 سویی دور کرد گفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا بمن فرض کرده بر من واجب است اکنون
 سفر است باید که مراد سوری بی تا طلب حضرت محمد روم باشد که ایزد تعالی مرا از امت او گردانید
 و مراد سوری داد بعد از آن بلو قیاد بر کسفر ساخت روی شام نهاد و از آنجا بزور تی نوشت
 باید به بیت المقدس آمد و پدرش را و آنجا دوستی بود نام وی عفان چون آنجا رسید او را بدید
 باز گفت عفان نیز ما او همراه شد تا آنکه بحیره رسید که در آن جزیره ما را ن بودند هر یک چون
 بزبان فصیح می گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا بلو قیاد چون از ما را ن
 محمد در رشن یادگشت عقاد او صفائی نرشد و حق تعالی کرامت داد تا بمه دریا را راکت رسید
 بد و رسید سلامت بروان چون باز بدان جزیره رسید آن را ن بوی آمدند لرزه بر اندام او افتاد
 زاد سوال کردند بلو قیاد گفت من آدم و بطلب محمد بروان آمدم تا بدین جایکه رسیدم ما را ن گفتند
 لیکن حضرت محمد و صی او حضرت امیر المومنین علی را می شناسیم بواسطه آنکه ما را ن فرموده اند پیوسته
 لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا بلو قیاد گفت شما چه می دانید گفتند زبان و دوزخ هم بر کاه

ما از دوزخ دور ایم بوقیا گفت دوزخ محمد را را می رسد و شما سید گفت بی و آمد زیرا که این
 دوزخ نوشته است در پشت دوزخ هیچ قشر نیست که محمد صلی الله علیه و آله بوقیا گفت شما که از
 دوزخ باز روید گفتند لابد برویم بعد از آن باری بیاید و ما را کوه کوه بزرگ کردن او نوشته آن را از حله از وی
 بشد با یک بر بوقیا زد گفت ای قشر بد و خدای تعالی تو چگونه اینجا آمده چرا بی بوقیا گفت بطلب محمد
 آمدم تا بوی بگردم تا گفت حضرت محمد در آخر الزمان آید و از پیغمبر آخر الزمان است بوقیا گفت تو باری
 بطلب که همه را از تو بگریزند گفت خدای تعالی مرا پادشاه ما را از دست داده که اگر از ترس من
 دنیا را خراب نمایند بعد از آن بوقیا ویرا بد و کرد و بزد و رفت پس عیان گفت ای برادر
 است ما چندان عسر نیایم که ویرا در یایم و لیکن ترا چاره نمایم که بیاد شاهی برسی چندان عمر
 که ویرا در بی بوقیا گفت چه سیر ازین است پس عیان رفت و صندوق آئین بیاض و دوزخ
 شد دیگر را خمر نموده در صندوق آئین گذارد و دروان شدند تا بجزیر ما را رسید عیان بنشیند
 و شیر و خمر را نهاد و خطی کشیده خود پنهان گشت و غلام خواندن گرفت زمانی شد آنرا پان
 در نهادند و آن را کوچک بر کردن تا بزرگ سوار بود پدید گشت از کردن تا بزرگ شد و آمده
 صندوق داخل گشته از آن شراب و شیر خورده دست و پیر شکر گشته در صندوق بخت پس عیان
 در صندوق در است و بوقیا را گفت مقصود حاصل گشت پاتا برویم چون بر فست بر
 غنی و گدایی که میرسیدند با ایشان سخن در آید که خواص ما چه چیز است ایشان نسخه میگردند تا بدست
 رسیدند حش بنجن در آید که هر که از شاخ و برگ من بگریزد پای نالد بروی و با چنان بد که بر روی من
 عیان گفت که از شاخ و برگ انداخت قدری بکین و گویده در شیشه بریز بعد از آن سر صندوق

باز کردند آنرا از حسد و قی در آمد و بر هوا پرید و گفت شما دلیر نباشید بر حق تعالی اما آنچه شما طلب
 یافت بعد از آن قدری آب بر گرفته بر کف پا مالیدند و بر روی آب روان شدند تا بدان جزیره رسیدند
 پس از آن رفتند که بر آن تخت خفته و چادری بر روی می کشید دست راست بر سینه خود نهاده دست چپ
 بر گستره انگشت پس عفان قصد نکشتر کرد و بلوقیا را گفت ترسی دل از جانبری که اگر نکشتر را بچنگ آید
 بیا باز کرد تو نام خدای تعالی و شما را عظم سخنان آنکه عفان و بجانب تخت نهاده بیاد عرازم خواند
 پیشترش اثر دانی بزرگ از زیر تخت و اثر دانی از روی تخت پیدا آمدند و بران فصیح گفتند که ای
 باز کردید با پیغمبر سخنی بکنید عفان جواب نداد و لغات نکرد تا آنکه اثر دانی بدید که تمام تنها را بکلمه
 شد پس عفان بقیاد و از ترس جان بداد بلوقیا چون انکار اشتهاده کرد باز کردید بیاد جوانی را دید
 در رسید بلوقیا بر روی سلام کرد جواب داد و گفت این چه کتسخی بود که با پیغمبر خدامی کردی بلوقیا گفت
 بخون خدا که مرا در این امر گناه نیست مقصود من این بود و سبب این کار عفان بود که بفرای خود رسید پس
 بدان خدائی که شما را اینسرید بگوید که چه گسایند چون سو کند و او گفت که من خبر سلیم و آن که روست
 ایزد تعالی را فرستاد که بیایم عفان را هلاک نمایم و این سخن بگفت و ناپدید گشتند پس بلوقیا از آن
 بر کف پا مالیده و بر روی آب روان شدند پس رسید بخزیره خوش آب هوایی و در همان سیوه دار خانه
 در آن بود گفت بسم الله خواست که از آن سیوه پا چیده بخورد ناگاه مردانی دید که اندر هوا سواره میآید
 بران فصیح می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله تعالی پس در رسید و بلوقیا را برادر
 نزد امیر خود بودند بلوقیا جوانی دید نیکو رود و خوشنود بر روی سلام کرد جواب سلام باز داد و گفت تو کی
 آمده بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و طوبی محمد میروم آمده ام تا او را در آید و بیاورد و بمانم آدم میسر

در آن حال است که پسر پسر از آن است که چون به نام حاجت داری بر او بوقیا گفت از دست
 زده پس بدو است ایمر گفت بد آنکه اینزد و تنهایی اندر و درخ دو چیز افزیده یکی بصورت کرک یکی بصورت
 پس باز نشانیست بوقیا گفت رحمت خدا بر شما باد و نزد ایشان ماند تا روز دیگر کسی مآوردند برقی
 و کشید ایمر گفت این سوراخ میان را بر ندارد و اما ما ترا بر او نشانییم و باید که در راه و سر و دنیای
 زنده بروی و زنی چون بویست برسی سیری و جوانی را پستی این سب بد و سپار پس بوقیا را بر است
 به ند و سب بر هوا بلند شد و پریدن گرفت تا نماز شام برپید نزد یک آن پرو جوان که ایشان دارد
 و او را قات کردند جوان گفت بیا که کردی این سب را بوقیا گفت پشتر از ده فرسنگ راه
 راه گیر گشت همسرا را کی دیشی بوقیا گفت امروز پیر گشت ای پچا مل پنجاه راه آمده و میگوئی ده
 سبک با کتر بوقیا را این سخن تعجب ماند پس سب را با ایشان سپرد و در گذشت دیگر از آن آب بر کف
 روی دریا روان شد تا آنکه بگوئی بلند رسید که سر هوا کشید و فرشته بر سر آن کوه ایستاد
 و فریاد می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و ای سب بوقیا بروی سلام کرد و گفت
 من فرشته ام که خدا تعالی حفظ این جهان را در دست من سپرده است بوقیا از او در گذشت
 و بگریه فرشته را بر تختی دید نشسته لوحی در پیش خود نهاده در آن لوح نظرمی کند پس بوقیا بر روی
 برادر پرسید کار تو چیست گفت بد آنکه اینزد و تنهایی و نقصان شب در روز را بدست من مرخص فرمود
 و غیبه قزوئی روز است و خطهای سیاه حساب شبهاست کاهی بر روز افزوده میشود و کاهی شب
 تنهایی تعالی پس بوقیا از او در گذشت و بگوئی رسید که آن کوه سر با سمان فرشته در پای او نشسته
 برادر سدم کرد گفت تو کیستی این می گوید است فرشته گفت این کوه قاف است که اینزد و تنهایی

میفرماید و العزیز المجید بلوقیا گفت در پس ایستاده چیت گفت یعنی است که بهفت روز
 و پراز فرشته است و همه را تسبیح اینست لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و در
 آنجا است و قتل بر اندر نهاده و فرشته بر اندر نشسته بلوقیا بروی سلام کرد گفت این در را
 داخل شوم فرشته گفت بگید این در با من نیست دعا کن یا خدای تعالی این در را بگشاید داخل شوم
 کرد فرشته از آسمان پیاده ششم آمده بانگ بر بلوقیا زد گفت این چه کتباخی است که با تو
 میکنی پس بلوقیا داخل شد تا رسید مد کوه یکی از زر و یکی از سیم و فرشته در آنجا نشسته
 بروی سلام کرد پرسید اینها چه گویند فرشته گفت اینها کنج همه دنیا است که هر چه در همه کوه
 سیم است حاصل آنها از اینجا است و من موکل اینها یم بلوقیا گفت انفرشته که بغایت خسته
 بانگ بر من زد و این در را باز کرد که بود گفت جبرئیل بود از سدره المنتهی بیاید و این در بگشاید
 از وی در گذشت رسیده بخزیره دید که یکی را غل به گردن نهاده اند و بخیر و بند بر پا است
 فربه دگانه لاغر میشود بلوقیا گفت ولستی و چه خلقی چه گناه کرده که بدین عقوبت گرفتار
 گفت من غازیلم و استاد فرشتگان و مقرب حضرت دیان بودم در عتبت آسمان و زمین از
 نبود و هیچ آفریده از من عالم تر نبود لکن از بهر آدم مرا لعنت کردند و باین عقوبت گرفتار
 در گاه حق گردیدم و مرا ابلیس نام نهادند و در هر سال سه ماه مرا چنین در بند نمایند ماه حبس
 و رمضان پس بلوقیا گفت چرا کاه می نسوزد به دگانه لاغر میشود گفت هر گاه یکی از بند
 کند از شادی فربه میشود هر گاه تو بکنی و بطاعت مشغول شوی یا چیزی را بکنی و بند از تو
 بگشاید بلوقیا برگشت گفت لعنت خدا بر تو باد و از آنجا رد شدند و میرفتند تا بخزیره رسیدند

که هر یک چهار سر داشتند یکی از طرف راست یکی از طرف چپ می‌گرفتند و چون روی آوردی
 بروی چون روی کا و درونی چون روی پنجه و می‌گرفتند و چون روی مرغان و آنروئی که آدمی بود و حامی کرد
 لب روبرو همان محمد سراج کردان و درونی که چون روی کا و بود می‌گفت یارب زنی چهار پایان است
 و از فراخ کردان پس بلوقیا برایشان سلام کرد و بگذشت و جوان بر اثر روی در رسیدند بلوقیا
 ایشان گفت بدان خدای که شمارا شنید بگوئید چه کسانید و کجا می‌روید پس استیادند و گفتند که تیریل
 و یاکایل عیاشیم ماری از ماران بدوزخ پرده آمده می‌خواهیم مادی بدوزخ باز بریم پس بلوقیا بر اثر
 ایشان رو نشد پس چون بدان خبر رسید کوهی دید سیاه چون نزدیک آن کوه رسیدند آنکوه بر خود
 چیدن گرفت و سیصد فرسنگ آثار بود درازی و را خدا داناست پس چون مارا برآید
 از ترس غره بزد که هر چه در صفت دریا بودند از جان داران از صیت غره او پشوش شدند پس هر یک
 و یاکایل مسلمانان کردند و او کردند گشتان گشتان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان پرسید که
 بدوزخ ماری از این بزرگتر باشد چه مثل گفت در دوزخ ماری باشد که این مار در سوراخ غنی او
 چکان از گوشش پرده می‌ساخته بود بلوقیا سجده کرد گفت سبحان الملك القهار و شاهزاده
 که در وقت تا بجزیره رسید که چند آنکه چشم کار می‌کرد همه را حین بستان بود و مرغان تا در صبح
 بگشتند لاله الاله محمد رسول الله علیا ولی الله حاکم بلوقیا جوانی را دید نشسته و ده کور در
 شش خود نهاده بروی سلام کرد گفت تو کیستی این کور را از آن کیست آن جوان گفت از پدر من است
 و من بر دیدن ایشان آمده ام از او در گذشت میرفت تا بجزیره رسید که در حان بسیار و مرغان
 در راند حان با یک برآورده بزبان صیحه می‌گفتند لاله الاله محمد رسول الله علیا ولی الله

پس کید رخت که از همه درختان بزرگتر بود مرغی بروی سست که از همه مردمان زیبا تر و زیاده
 وی از یاقوت سرخ و چشم وی از گوهر و منقار وی از زبرجد و پائش از لعل و در زیر پر او
 دید نهاده و دستار جوانی بر سر آفرغ نهاده بلوقیاسهم کرد و آفرغ خواب را گفت گوشت
 آدم بطبع محمد سپردن آمده ام و او را نیافتم و عمر خود را بدین محنت دریا گذراندم و حال
 بخانه خود بروم راه ندانم مرغ گفت خانه تو در کجاست بلوقیاسهم گفت در محله ششم مرغ گفت
 تا خانه توبه هزار فرسنگ راه است بلوقیاسهم گفت غمناک شد و از آفرغ پرسید که تو چه
 بدین خوبی و نیکی کنی گفت از مرغ خان ششم چون خدا تعالی آدم را بدینا فرستاد تا زنده بود و باز
 بخورد و چون از دنیا بر نشد این خدا تعالی مرا بدینا فرستاد تا هر چه از غریبان چهارگان که بدین
 بگویم که این جوان بخورد پس بلوقیاسهم گفت مراد ستوری ده از این جوان بخورم مرغ گفت چند
 توانی بخور بلوقیاسهم گفت از این طعام سیصد بخورد بفرمان خدا تعالی از آن هیچ کم نیست بعد از آن
 رسید بلوقیاسهم را دید که طعام بخورد بر بلوقیاسهم کرد و بنماز ایستاد چون تمام نماز باز داد
 این مرد غریب است مادری دارد پیر و ضعیف و طلب عمر سپردن آمده است و عمر خود را
 بسر برده است اکنون میخواهد که بمادر خود باز رسد پیر گفت این کار است مرغ گفت از اینجا
 اوسه هزار فرسنگ راه است بیکان بیدار شدن پیر گفت زود تر باید او را بمادرش برساند
 که خدا اجر و مزد تو باز دهد مرغ گفت نیک شد فردا من او را بمادرش رسانم بلوقیاسهم از آن
 دان پر خضر بود گفت ای بلوقیاسهم بدان که هیچ یک از آدمیان بدین چاره نرسیده و بفرار امر
 که نیست بلوقیاسهم سپردن آمده ام تا با او بگردم و از امت او بشم خضر گفت وقت سپیدی

حضرت الرمان است و لوحیدان سحر یابی که بوی برسی چون بسا در آمد بلوقیا پهلوی مرغ
ت چون صبح بد مید مرغ برخاست و بلوقیا را گفت بر پشت من سوار شو چشم بر هم نه پس باوقیا
چشم بر هم نهاد مرغ اندر پوشت زبانی در هوا پرواز کرد پس فرود آمد گفت چشم باز کن
باز کرد خویش را اندر مصر دید بر در خانه خود ایستاده پس مرغ را دعا کرد و داع نواد و شر
خانه بود بهار ت میگرفت که نماز باید او گذارد ناگاه آواز بلوقیا بگوشش او رسید نعره برد از
سور و آمد بلوقیا را در بغل گرفت بلوقیا ریای مادرش را پس مردم خبر شدند همه پیامند و بلوقیا را
در بسیار شاد گردیدند خراز او پرسیدند بلوقیا بر چه دیده بود حکایت کرد پس نبی اسرائیل
در آنوقت تا از دنیا بر رفت داین سخن در میان مردمان باز ماند و هو علی کل شیء قدیر —
زیبان مکالمات حضرت موسی با حق تعالی در کوه طور منقول است که چون بوسی
کوه طور با حق تعالی مناجات می کرد حق سبحانه فرمود یا موسی اگر از بهر سپاس کنندگان نبودی از آن
ان فرستاده می و اگر نه آن بودی که بندگان مرا یا می کنند هیچ نبات از زمین بیرون نیامدی و اگر نه آن
بودی که میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله می دوزخ را بر اهل دنیا و اگر نه آن بودی
را یکسانی و بی تمایزی میخواستند و در شدی از همه خلایق رحمت من یا موسی اگر نه آن بودی که مرا می پرستند
بان برداری میایند در پاک عیسان کنه کاران تا خیر نکرد می یا موسی بر تو باد که گیر نیادی و اگر نه کسی
می که اگر همه خلائق گیر آورند همه را در دوزخ آورم بعد اب الیم که شمار کرد انم اگر همه تو باشی یا موسی اگر
همه خلائق و فرزند اسمعیل باشد که هر دو دوست و برگزیده غنای موسی اگر مهیبه داری که تو نزد کسی
بسیار بجایم چون روح بتن و از نور ارضی شوم بر تو باد و به لوات بسیار بر محمد حبیب کن

فرستادن بر او موجب همت و میود چون کسی بیدار مرآت و بزرگی جاه و محمد نور را
و توریته نه لوح خود از یا قوت پس عرقی بر دی پیدا شد از مرتبه محمد بود آن لوح نه گانه شد سر
شد و شش گانه دیگر باند پس خداوند فرمود که یا موسی آن لوح شش گانه را بردار آنچه بر امید بر آن
باش موسی گفت ملک پادشاه این چه محمد است که بصلاوة فرستادن بر دی تو که بر درگاه
میشوم ند آمد یا موسی بدان و آگاه باش که اگر محمد و آل او بنودی بهشت از برای مجبان بودند
از برای عاصیان و دشمنان او و اولاد او پافرمی یا موسی اگر تو مقرد معترف نشوی بخل
محمد و آل او و مسکوات فرستی باش و رخ بنور انم نه تو بلکه هر که باشد از پیغمبران موسی گفت یا
برادوست داری یا محمد را خطاب آمد یا موسی ترا نزلت کائنات است و محمد را نزلت و در
کنون بدانکه سخن گوی عزیز تر باشد یا دوست یا موسی مناجات تو بامن بگو به طور سینه
و مناجات محمد در بالای عرش ثم دنی فتدلی فکان باب کوکین او ادنی موسی گفت یا
بنی اسر ایل یا دوست تر داری یا ایتان محمد را حق تعالی منسرمود یا موسی ایتان محمد را از است
دوست تر دارم که ایشان از همه ایتان بهترند موسی گفت بچه خبر ندا آمد که از گریه محمد به
نفت آند چیز که ام است منسرمود طهارت نماز پنج گانه و روزه ماه رمضان حج فرستن و نما
ز کوة مال و شستن اعضا از جنابت و آبادی کردن بار یا ضاحک بنده موسی گفت ریاض الحیة چیست
فرمود که عالمان امت محمد باشند که یاد کنند نزر گواری نعمتها و رحمت من و سختی عذاب بن و در
زمتان محمد که در مجلس علمای شینمه و سخن بسیار بشنود عمل کند اگر مقدار کوه احد گناه داشته باشد
چون از مجلس برخیزد هیچ گناه بر او نماند و حق تعالی منسرمود یا موسی همه را دوست دارم و جان

اورا همچو پسران خود را کرد و دست داری بیانی برایت کرد انم که حضرت زین العابدین بر حضرت
که ایمان آورد و صلوات فرستند چون روز قیامت شود و جمع پیغمبران نفسی که نزد حضرت
نمی گزید یا کسی چون نبی اسر ایل برسند که محمد و آل او بیرون آیند و ایمان بیاورند مسلک کنیم
از زبانهای دوزخ را بجائی که فرشتگان بر آنها شفاعت کنند و اگر محمد را در یابند و متابعتی
ندند قدر و منزلت عظیمی باشد نزد من یا یوسی قرآن بر محمد خود فرستم تا هر کس که بگوید کلمه یا یک حرف
که او را در دوزخ فرستم هر کس از روی بخل کوبید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
برضا و خواست من داند و بدی او را از دوزخ امن کرد انم از عذاب یا یوسی بر آنکه از غیر خود و شفاعت
نکند سختی جان کند از روی بردارم سوال منکره دیگر را بروی ایشان کنم و بر صراط او را بگذرانم و در روز
ستائهای شست بر کوفتی بیاورم یا یوسی که یکی یا پیغمبری ایمان بیاورند و خدای ایشان را محکوم نماید
این ایمان پروردگارم در این بدیدان بوسیم یا یوسی پرورد قیامت سود برورد یا یوسی خلیل از
نشانی سمیع استحقاق تو گویان باشد از برای خود ما رو در پذیرا نشود و ذکر بگوید از ایشان خود شفاعت
ایشان را هر کس که ایشان بخدمت کنی یکی سبب نایم و نیکی های ایشان را هر کس بخدمت کنی تو
هر یک بار صلوات بر محمد و آل او بفرستی نزد من عزت و منزلت او بسید باشد گفت یا رب ایشان
بخدمت تو نشود مگر آنکه چندان عیبان کنند که خشم من بر ایشان است تو دوازده نفر ایشان کنند
من تیان گویند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد پس
آمد و صلوات بر محمد الهی شش کن را با ایشان حضرت عزت نموده و چنین فرمود
و نه بر یا یوسی بخدمت و ببال خود که بیاورد و حق از او بگریزد

و نور محمد را پیافردیم پس از آسمانها در سیاه و عرس و کرسی و لوح و سلم و بهشت و دوزخ بهشت
 و پیافردیم نور او را از نور خود و عرش را از چهار یک نور وی و کرسی را از شش یک نور وی و
 از بهشت یک نور وی و ماه را از ده یک نور وی و پیافردیم یا موسی محمد نوری است از نور او
 یا موسی فرادران صلوات فرست بر نور من و دوست دارد دوست من محمد و آل او را تا نور او
 تا در روز قیامت یا موسی متسان او در حشر الزمان پردهن آیند و بسیار در زیر خاک نماز
 یا رب بر امتان و حب کردن دوستی محمد را تا من نبی اسرائیل همان فرمایم ندا آمد یا موسی
 محمد را دو رکعت نماز فرمایم پیش از آنکه روز بر آید و هر رکعتی چندان ثواب دهیم که کسی نماز کند او را
 تا بر وی پس چون نماز بباد او کند در رحمت من باشد تا پیشین و در پیش چهار رکعت نماز بگذارد و در آن
 که خوشبید میان آسمان باشد بدین شایان را در رکعت او آتش خدا آید

سیم کردام - روزی از این بسیار برین روز چهارم تساده کردار
 و بر ایشان و در هر رکعتی نور حوری بر ایشان کرامت فرمایم که اگر یک رکعت
 از ایشان خود را در دنیا فرو گذارند نور آفتاب و ماه زایل شود و در بیست و چهارمین
 چون سایه هر چند و چندان شود فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند بهر رکعتی چندان ثواب دهیم که یک
 روزه داشته باشد و فرشتگان را بر آندارم تا آمرزش خواهند و سه رکعت نماز
 فرو شود بهر رکعتی شصت رکعت قبول کنم و بهر رکعتی هزار هزار نیکی بر اعمال او نویسم هزار
 بدیرا محو نمایم و فرمایم چهار رکعت چون شفق نسوزد بهر رکعتی ثواب یکسال روزه برای شایان
 نویسم و ۱۰ سال نماز که در حرم کعبه کرده باشند و قبرش را نورانی گردانم تا روز قیامت

بدین درهای من با ایشان نزدیک باشد و ششم من ایشان و در کرد و در روزه دارند
 یک ماه بدین اشیاء را هر روز چندان ثواب که یک سال طواف حرم کعبه کرده باشند موسی
 شان محمد کدام روز روزه دارند ششم بود که روزه ماه رمضان را یک ماه بر ایشان فرض کرده ام
 ایشان را هر روز هزار حجت و مغفرت و در آن ماه شب قدر است پس آزاد کنم در شب هفتاد
 سال از امت محمد و هر یک از ایشان هفتاد هزار دیگر بخشم از آن کسانی که مستحب و رزق باشند
 یا ادیا موسی کردی باشند در روزه که بوی دهن ایشان خوشتر از شکلات است و هر روزی که
 در روزه مراست من بدین مرد روزه داران که هیچ بنده ندیده و نشنیده باشد
 و هر چه کسی نگذاشته باشد یا موسی بشت رادری است که نام او باب الحسام است و بدین
 پس نرد دال روزه داران یا موسی روزه داشتن اینی است از دوزخ و رستگاری از عذاب
 روزه داران همان تزلزل دارند که مکان مقرب یا موسی محمد و ایشان محمد حج کنند و سنت
 بدین بجای آورند و بدین اشیاء را ثواب یک سال روزه و بنویسم ایشان را هفتاد هزار نیکی یا موسی
 شان محمد کردی بر طلبندی روند بانکه نماز گویند و مردم را بیاعت خوانند ایشان را چندان
 بدین بدین آنچه شنیده باشند از بیری و حیوانات یا موسی ایشان محمد زکوة بدهند و بسیار
 زانم روزگار ایشان را با بخیر و خوبی بگذرانند و پیام مردم ایشان را و حجت خود را از ایشان بگیرند
 عذاب و دوزخ بر کائنات یا موسی ایشان محمد هر روز همه خود را بشویند و غسل کنند همچنان باشد که تمام
 آنان از دوست باشند و ایشان بدین ثواب هفتاد هزار مغفرت و رحمت یا موسی حق تعالی را
 و در من چیزی را دوست تر از توبه گناه کاران ندارم و ایشان محمد در تاریکی شب نماز کند و توبه کند

کنند در شتکان من در خواهند عرش او را بدیشان بهشت مفوض گردانم و حاجت کم
 موسی در بهشت بغیر شریعت در حق است که آنرا طوبی گویند و اصل او از زیر عرش است و در
 حد و ستارگان شایخ دارد و بهر شاخه شهادت میوه آورد و بهر میوه بمقادیر شیرین
 انگبین و نرم توان رسد و بوی وی خوشتر از بوی مشک یا موسی چون جمع شود خلق اول
 میوه از اندر حق بخورند بگذرد کم نیاید یا موسی روزه داران دست خفا کنندگان بفرمان
 در بهشت باشد و از دنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت بپند و اینهمه انعام روزه داران
 است و معنی ایام لیض آنست که میزدیم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماهی روزه دارند و روزه
 لیض میشوند در بهشت پس رویای ایشانرا چون ماه شب چهارده نمایم در دست شایخ
 که بر آن نامه نوشته باشد بر آیه من لیسار یعنی ستار شیدار آتش و زخ و این کشته
 و زخ یا موسی استغفار کنندگان در سحرگاه ترازی ایشانرا سنگین گردانم و دشمنانرا
 گردانم بر صراط یا موسی بفرستد جلال خودم بگویند که روزه دارانرا چندان ثواب بهم
 چشم که بهشتیان حیران نمایند و هر که در دنیا خود را بکشد و تشنه بدارد و صابر باشد
 بر حاجت که در دل داشته باشد ملا از وی بگردانم بفرستد و جلال خودم بگویند که هر که
 کند درست آنزمانی که مردم حقه باشند ایشان مشغول عبادت باشد شرم دارم که خدا را
 سلاط گردانم اگر بقتل رگوه گناه داشته باشد یا موسی من بر بندگان گناه کار رحیم چون بنده
 بندگان کند و از همسایه نهان کنند و میدانند که من آگاهم و از من بپندارد و او را
 یا موسی گرایتر بندگان من آنانند که توبه تازه کند و گناه خود را فراموش کنند و دشمن ترین

که طلب دنیا کنند بعمل آخرت رسول شوند همچنان کسان مسافر بسند یا موسی بر میان تین
 بران باشد بر پوده زمان چونشوی شفق و بر غریبان چون برادر باشد بر زیر دستان حجت
 موسی شکر کن بر نعمتهای من که زیاد کنم کریم باش تا ترا گرامت کنم در دنیا و آخرت ناموسی
 همان بخیل را عذاب کنم و کافر سخی را بنحشایم کرم نمودن و کریم خلقی از خلاق من است هر چند
 است کند شرم دارم که او را عذاب کنم اگر چه کافر باشد یا موسی در دیشا ترا چنان گرامی دارم
 تو انکاران را و کرده نیکبهای ترا محو گردانم اگر نه در دیشان و سکنیان بودند که از این صافه
 رفتند تو انکاران را بر زمین نسزد و بر دمی یا موسی یا سکنیان نشین که رحمت من با ایشان است
 بجای ایشان را بر آور تا از تو خوش شود شوم پس موسی گوید بعد از آن هر روز و هر هفته در
 خوابه هایم میگویم و طلب در دیشان می نمودم با فقیران و در دمنان را پیدا میکردم و حاجات
 ایشان را و میگردم و خدا تعالی بفرشتگان فرمود که این فرشتگان گواه باشید که از ادب افاضی شدم
 و او را آمرزیدم و آنکس که این عمل با سکنیان در دیشان کند پس ندا آمد که یا موسی هر چه بکاری
 بدو ی پس موسی گفت یا رب من شغیر امی سپنم که در زیر عرش استیاده در قبه از کافران و کد ام
 پیر است ندا آمد که آن شخصی است که در دنیا غیبت مردم نموده موسی گفت از مردمان کدام را
 است تو داری منم بود کسی که هر چه برای خود خواهد از برای خلق هم خواهد موسی گفت یا رب
 از بندگان کدام دانا ترند فرمود آنکس که علم آموخت و عمل کرد پس ندا آمد یا موسی فعلینی از این دریای
 و مصافی درست گیر و طلب علم کن تا آنگاه که نعلین پاره شود و عصا شکسته برای آنچه هر کاری
 که علم کنی ناپسیر شود و علم دلیل کردار است و کردار دلیل هشت است و کردار معلوم چون در شش

و کردار که از روی کسی که چون جواهری باشد که بگردن خوک بندند موسی گفت
 بندهگان کدام بزرگ ترند فرمود آنکس که زیاد یاد مرگ کنند موسی گفت یارب را
 فرمان آنکس که خشم راست گوید موسی گفت یارب نزد تو کدام بنده صابر تر است
 آنکه بدو ثواب طعام دهد و در شب نماز کند موسی گفت یارب کدام بنده گرامی تر
 تو فرمود آنکس که خشم خود را فرو خورد و از بهر خدا صبر کند موسی گفت یارب آن بنده که از
 خجل است فرمود آنکس که تواند چیزی بدو پیش دهد و بخل کند دیگر آنکه نام محمد را بشنود
 فرستد موسی گفت یارب تو آنکران که هستند فرمود آنکس که زندگی را دراز خواهد داشت
 سر و دخور کند باشد و مرگش کند در رویشی موسی گفت درویشان که هستند فرمود آنکس
 را دراز خواهد و در جمع مال عرصی باشد و از من ترسد موسی گفت نیکو کار تر از بندهگان
 فرمود آنکه نیکی کند با آنکه در حق او بدی کرده است موسی پیامک ترین بندهگان که هستند
 که از غضب ترسد و گناه کند موسی گفت ظالمترین بندهگان که هستند فرمود آنکس که با
 خدا بدی کند و باک ندارد موسی گفت جوانمرد ترین بندهگان که هستند فرمود آنکس که
 را بخواهد چندانکه از دست او برآید و اگر کسی بادی بدی کند عفو کند موسی گفت چنانچه
 بندهگان که هستند فرمود آنکه سائل شود بروزی خود موسی گفت اسراف کنندگان که
 آنکس که هر چه چند بخورد و باک نداشته باشد موسی گفت پلید ترین مردمان که هستند
 چون کسی را چند بر تار و دافش کند پس نداند که یا موسی یا پوشتگی کن یا آنکس که از
 عفو کن کسی را که بر تو جو کند طعام بده یا آنکس که تو طعام ندی و پوشتگی کن یا آنکس که

در اینست و هیچ ابزاری که می کشید آن بود و چون صدقه دهی
 وقت کنی طلب مدح و ثنا از مردم مکن یا موسی اگر خواهی من فرشتگان و جنات را دوست
 دارم که هرگاه بخواهی بر مردم عرضه کن یا بگیرند و خود نیز یاد گیر یا موسی اگر خواهی که دشمن بر تو شاد
 و در نیضه های مراد و وقت ادا کن موسی گفت یا رب دشمن تو کیست فرمود شیطان یا موسی اگر خواهی
 دشمن کنی و ز قیامت امن کردی استغفار بسیار کن یا موسی اگر خواهی که همه نیکوهای ترا خندان
 کنی یا موسی اگر خواهی که دشمنی کل زمین باشد صدقه ده در نهانی و عیب مردم بپوش یا موسی اگر خواهی ترا زوی اعمال
 نیکو پر کنم عیب مردم بپوش یا موسی اگر خواهی که از جوش کوثر آب خوری از آن پس نام بدی که با
 ی کند که حدود آن از جوش کوثر آب بخورند اگر خواهی که روز قیامت رسوا شوی میرپوش
 مردان چه من که خداوند م دگریم ادرار سو نکنم یا موسی اگر خواهی که عاقبت کار ترا خیر گردانم یا مرد
 شتی مکن که در روز قیامت رویا هست کسی که با مردم در شتی کند اگر خواهی که حور لعین را در قیامت
 بخت منظر تو باشند میان نماز شام و خفتن نافله بگذار اگر خواهی که بهترین بنده کان باشی
 در هر در پنهان کن یا موسی اگر خواهی مرا بخوانی و اجابت کنم طعام حرام مخور که هر کس بقیمه طعام حرام
 خورد چهار روز عای او را اجابت نکنم یا موسی اگر خواهی ترا از چشم خویش امن گردانم بوزیر دستان
 چشم بگیر یا موسی اگر خواهی قبر ترا در روضه کنم یا در روضه های مشیت در شب نماز کن اگر خواهی که
 در سه ترا زیاد کنم و دستار عالم از یا موسی بر حذر باش تا چشم من بنفقتی که نام ترا از میان
 بران بگویم موسی گفت یا خدا یا از چه باید حذر کنم تا از آن حد نمایم خطاب رسید که از آن حد
 حذر کن از قرآن برداری و در نماز مرد اگر کافر باشند یا موسی بفرست

که عذاب حق و الدین چندان باشد که عذاب تمام خلایق یا موسی ششم من بر او پیوسته است
 که پدر از او خوشنود نیست یا موسی رحمت من بر او متصل است که پدر و مادر از او خوشنود باشد
 کسی که عهد شکنند و امانت خیانت کند بر صفات قیامت بیاد روند و در دوزخ اندازند یا موسی
 بود کسی که عهد شکنند بعد از آن که قمار شود در دوزخ که اهل دوزخ بر او حرم نمایند آید که این را
 کسی است که عهد شکسته است و امانت را خیانت نمود و یا موسی اگر خواهی که ترا این عذابها نباشد
 خیانت کار و عهد شکن نباش یا موسی میخواهی که بعضی از صفات دوزخ را بشنوی عرض کرد بلی
 فرمود که دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگر هفت آسمان هفت زمین را در یک طبقه
 کم شود چنانکه یک شتر برادر دریا اندازند یا موسی در دوزخ هفت آتش است که همه یکدیگر را
 اگر فسران بهم که از آن حبه در دنیا اندازند تمام کوههای دنیا کستر شوند و بر روی زمین هیچ آبادی
 نماند اگر فسران بهم که یک دوزخ را در دنیا آوند در مشرق بیای دارند مردمان مغرب تمام از
 وی بپزند و هیچ نبات و سبزه از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است در هر طبقه
 وادی است و در هر وادی هفتاد هزار شهر است در هر شهرستانی هفتاد هزار کوشک و در هر کوشک
 هفتاد هزار خانه است در هر خانه هزار تابوت است و درازی و پهنای هر تابوتی مقابل هفت و نیم
 و در هر تابوتی هفتاد هزار کرم است هر یک مقابل کوه سینا و این همه برای شرکان کافران
 نمازان و بخیلان و آنها که طاعت ریائی کنند و با خواران و کسانی که زکوة مال را نه بپند و خمر و شراب
 و زنا کنندگان و زنان سحباب و مردانی که باشند نظر نمایند و زمانی که نود و گری نمایند و سخن
 چنان آنگاه این فعلها کنند جای شان در دوزخ باشد و این باران کرمها را آید و از حق

که این سزای ایشان است و آن کس فی که ایمان بخدا و پیروی روز جزا است باشد پس موسی
 اگر توبه کنند قبول نمائی خطاب رسید بلی اگر توبه لغوج باشد بنزدیم الا نوحه کران سخن
 در پنجم یا موسی اگر به منی که جان کنند ایشان چگونه باشد و زبان ایشان به عبادت
 در روز قیامت زبانه دوزخ چگونه ایشان را فرد گیرد و نمودهای ایشان چگونه برایشان زند
 در سخن چنان در کورشان عذاب باشد تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود برصافات
 در برپای ایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همه بدانند و چون روز قیامت شود نوحه کران
 در زبانشان پراز مار باشد و شکشان پراز کرم و ایشان را بر دی کشند و مارهای دوزخ زبان
 ایشان آویخته باشد و بانگ و سر یاد کنند و سخن چنان پیش از همه کس بدوزخ روند پس از همه کس
 به اگر مستوجب بخشش باشند یا موسی حذر کن از ربا خواران که همه ایشان طعنت من باشند و هر کس
 ایشان باشد یا موسی برای دنیا قسم من کلام من بخور بدان که قسم ایمان را تبا و کند چنان که تشنیم
 تا و کند یا موسی بر توبه باد که دروغ گوئی که من سیاه کنم روی دروغ گو یا نماز و نماشان را در جریه اهل نفاق
 نسیم یا موسی بر حذر باش از من و غضب من امیدوار باش بر جنت من اگر چه گناه کرده باشی یا موسی
 هر کس که مرده را بشوید من او را گناه بشویم و پاک گردانم و هر کس مرده را در قبر که از من او را تربیه
 مردم تعجب کنند بپوشانم او را از استبرق بهشت و هر کس که مرده را کفن کنند من او را در بهشت
 پوشی و هم و هر کس که جنازه مرده را بردارد من او را آزاد گردانم از عذاب دوزخ و هر کس که بر تن
 نازد من بیاورم او را و هر کس طعام بکشد و به او را از طعام بهشت هم هر کس برهنه را بپوشاند او را
 بپوشانم بدیاری بهشت و از دوزخ حذر کن گردانم یا موسی همانرا که امانی دارد اگر چه کافر باشد چنان

در خانه که همان بود و آن خانه را بر استیسم و چون همان از خانه بیرون رفت و گشت
 بازگشتی و از خانه همان مرا می بین گفت با را همان تو گیت فرمودی که نیستی
 یا موسی می بینم آنرا با همان خود بر همان اگر بجای نیاد زنده کنش و زنج این را برایش گذارد
 شرح نمایند و باز گشت گفتند بسوی من موسی گفت با را خدا یا تو به شرح کدام است خطاب بر
 که در زمان پیشین مردی بود که به پنج دستان از دستان زمان کار او این بود که در حمام می نشاند
 حمامه گری میکرد کسی از حال او آگاه نبود عمر خود را با این عصیان بسر برده بود و چنان در آن
 که تمام شهر طالب او بودند که خدمت ایشان را کنند رفته رفته خبر او بگرم پادشاه آن شهر رسید و خبر
 خواش کرد که او را بپند بکیران فرستاد او را طلب کرد چون بخدمت حاضر شد بسیار از او
 و از کار داشت روز دیگر او را در حمام کرد و توضیح را هم داد بر دانه از دانه پادشاه کم شد
 میفرود غنیمت آلوده بود امر کرد که کثیران و خدمت کاران را بگویند دانه را پیدا کنند پس
 جستند میدانش چون نوبت به صبح رسید مضطرب شد که سر او فاشش کرد و مرد بودن او آشکار
 و پادشاه مطلع گردید که پادشاه و پیکام رفته است او را بدترین عورتها بگذاشت خوف داخل خزین شد کثیران
 که دانه را صبح وزدید است بر در خزین آمدند گفتند بیرون ای آن سیاره نمیدانست چه کند
 توبه کرد و از کار خود بازگشت بسوی خدا نمود و گشت خداوند با تجوات پاک خودت مرا رسوا
 نیز آن چون دیدند که توضیح از آب بیرون نیاید داخل خزین شدند و توضیح را بیرون آوردند و در
 خلوتی برزدند که غوطه که داشت باز کنند و او را بگویند که حضرت اهاب اعطای مستاری نمود از مرد
 خلوت آواز آمد که از توضیح دست بردارد دانه پیدا شد پس توضیح از دانه خسی بیرون افتاد

از این میان پیدا کرده بود در راه خدا بقراداد از این شهر بیرون زیرا که اهل آن شهر از او
 بدینجه تشنه و او از آنجا توبه کرده بود و سر خود را بختی نهشتا فاشا فایده پس سر به پیابان نهاد و
 در غنچه سنگ در آن پیابان کوهی بود در آن کوه مسکن کرد و بعد از آن پیر در کار مشغول گردید
 خواب دید کسی با او گفت ای وضوح این چگونه توبه است حال آنکه گوشت پوست تو از فعل حرام پرورشی
 و این است باید آنچه از حرام برداشت بریده بریزد تا توبه قبول شود چون وضوح بیدار شد از
 غنچه سنگ های کران بدوش کشید و بگوئی دیگر بردی و چون وقت عبادتی شد می مشغول عبادت
 تا آنکه گوشتی که در بدن او روده بود تحلیل رفت و پخت او ختم گردید مثال کف پای شتر
 که بجز پوستی در بدنش باقی ماند از بسکه سنگ بدوش کشیده بود و علف میخورد پس علف
 است ایوی او نمود حشی حبه او آشنه بد پس روزی بکار خود مشغول بود ششی را دید که
 بچرد با خود گفت گویا این میش از شبانان بازمانده پس آن شش را گرفت و در گوشه بست تا
 شتر را پیدا کند باورد نماید و از گیاهی که خوراک خودش بود برای آن میش حاضر کرد و خود قفا
 و آن زبان بسته گرسنه ماند چون چند روز بدین منوال گذشت آن میش بفرمان خدا از زبان آید
 ای وضوح شکر الهی را بجای آور و شیر مرا بخورد و عبادت پروردگار میکن روزی کاروانی
 به سیر کرد از شدت گرمایی آبی نزدیک بودهاک شوند چون منبوح رسیدند به آنجا
 از این مسکن داری اگر آبی باشد با از زانی دار که نزدیک است بهاک شویم وضوح گفت من شیر
 در این طرف ندارم اگر طرئی دارم بیاورید از شیر این میش بدوشید خود را سیراب کنید و این
 را بیاورید و آن میش بدوشید و بگوئید سیراب شدند و بعد رفتند و شیر را از آنجا

کم شد پس اهل قافله بجهت رسید برسم دیه برای نضوح فرستاد بدین خبر بجا نماند بای دیگر
 آمد و شد از آن راه شد و هر قافله که می آمد از شیران میش میخوردند و شیر میش احمد کم نمی شد
 مستغنی شد و چند خانه در آن راه بنا نمود و چند نفر در آن ساکن شدند و بنای کشت و زرع نهاد
 رفته خلقی در آنجا جمع شدند و شهرستانی بنا شد نضوح بر آنها امیر گردید و عدل داد پیغمبر خود که
 خبر پادشاه آن ولایت رسید که پدر و دختر باشد که چنین کسی پیدا شده و شهری بنا کرده و پدر
 حال راحت مهربانی است و خلق این شهر به در او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر نضوح
 او را اجابت نکرد گفت مرا باد دنیا و این دنیا کاری نیست و بعبادت خود مشغول شد پادشاه
 که برود آن شهر را به چند دان عابد را دیدن کند با خاصان خود سوار شد و آمد چون پدر
 و نضوح را دید امر خدا بفرستاد که او را قبض روح کن پس نضوح او را دفن کرد و خاصان
 شاه را دیدند که او را پسری نبود صلاح دانستند که نضوح را پادشاه نمایند پس خواش نمودند
 نمود و تخت پادشاهی نشست و بنای عدل داد کرد چنان که کرک میش با هم خواب شدند
 از دختر پادشاه اذن خواست که او را بنکاح خود در آورد و دختر اذن داد نضوح او را برای
 شبی که زفاف بود در بارگاه خود نشسته بود که شخصی وارد شد عرض کرد که چندی قبل شبانی
 میشی از من کم شد حال که مطلع شده ام نزد تو است آمده ام که میش خود را بگیرم نضوح گفت
 پس امر کرد میش را حاضر کردند آن شخص گفت چون که بانی میش مرا کرده آنچه از شیر او خورده بر تو
 آنچه زیاده از خوردن بر تو حایده شده نصف او را بمن بس ده نصف بر آن تو باشد نضوح
 آنچه از نفقه و نفیس غلام و نسیر و اسباب همه را حاضر کردند و نصف کرد و بانی را با داد و از او

گفت خدا از نوراضی باشد آنچه رفقای من و خدا بود بل آوردی لیکن خرد دیگر باقی ماند
 که کدام است گفت آن دختر که در حباله نکاح آورده از شیر این شیر است که بتو
 داده است از این هم باید بدو نیم نفیج گفت اگر او را بدو نیم کنم حیات نماند از این بگذر
 نمیگذرم گفت من مال خود را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت ربع مال خود را میدهم
 نمیگذرم گفت ثلث مال خود را میدهم گفت نمیگذرم پس گفت صیغه دختر را بسم تو
 از سر خون او بگذر قبول کرد پس نفیج امر کرد دختر را در جای خلوتی حاضر کردند و هر دو
 شیر کشید گفت الحال دختر را بدو نیم میکنم چون دختر چنان دید از خوف بر خود بلرزید و قی
 میرا که در وقت خواب از کلویش سرور و رفقه بود بیرون آمد چون دختر آنها را بیدار
 شد رفت و تعجب کردید نفیج از این حال بخود باز ماند پس آمد گفت ای نفیج من نه شبانم دین
 هر دو میگویم که جناب اقدس الهی چون توبه خود صادق بودی من را برای توفیر ستاد و مرا
 ستاد که بمباد چون تو با این دختر نزدیکی کنی از اینمار ضرری بتو رسد پس آمد و آن شیر هر دو را
 از غایب شدند و نفیج شکر الهی بجا آورد و دختر را تصرف نمود و برپا داشت این بود
 نفیج که خداوند در کلام خود میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبوا بتا نفیجها و در جای
 او توبوا الی الله ازین آیه هر چه معلوم میشود که توبه کردن فرض است و حضرت رسول فرمود که
 کسی از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد اما باید که توبه نفیج کند و توبه نفیج را
 است اول از جهل بودن آمدن دوم از کردار پشیمان شدن سیم نفس را دشمن گرفتن چهارم
 پشیمان با از خود خوشنود کردن پنجم چون زنده گناه کار باشد تا که دشمن او بشود چون توبه کند

می نمودند ستم بجای گناه بزرگ طاعت بزرگ که معصوم از طریق عیلت بازگشتن می نمودند
 دروغ گفتن به ستم خلق را از دست و زبان ازیت نکردن بهم از صحبت بدان دور بودن
 گفته اند عذمت توبه نصوح گریه بسیار کردن است و دیرین خوردن از گناهان که شسته اند
 خدمت نیکان کردن و از حرام دور بودن که دیگر گناه نکند پس توبه کسی که آنچنان باشد توبه
 خداوند غفار جمیع گناهان او را بخشد و حضرت رسول فرمود که سبقت گیرید در توبه پیش
 در توبه بروی شما بسته گردد و اعتماد بر خود نکنید و توبه را بفرزادین کنید از مرکب محاربات
 نباشید و از دوا و زلزله و طاعون هذر کنید که حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان الله
 اتواپس و یحب المتطهرین بدستیکه خدای عز و جل توبه کنندگان را دوست میدارد و پاک
 دوست و مکرم دارد و ناله و گریستن گناه کاران را کرامی دارد در حدیث است که هر شب
 از حضرت رب العزت نه آید که آیا توبه کننده هست تا توبه او را قبول و دعای او را
 کنم و میفرماید هر کس از خوف من گریه کند چنانکه مرثه های او تر شود من که خداوند مروتی او را
 و زخ نگاه میدارم و آتش و زخ را بر او حرام گردانم و در حدیث است که روزی حضرت
 در حجره ام سینه نشسته بود که ناگاه شخصی دست بر در زد حضرت فرمودند ای یار من میدانی که
 بر در زد که بود عرض کردند خدا و رسول و انا اند حضرت فرمود که این شیطان است و باز
 تا در آید پس آن ملعون در آمد و سلام کرد کسی جواب سلام او را نداد و بیس گفت یا رسول الله
 خدائی که ترا برستی درستی فرستاده که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی نیاید و ام و فرشته از
 حضرت واجب الوجود نیاید و مرا گفت برو پیش حضرت رسالت پناه هر چه برسد راست

خودم سوختند که اگر یک کبر دروغ بگوئی ترا خاسته کرد انم من از بول کلام حق تعالی ایست
 ز بودای چهارده چرا آدم را سجده نکردی تا آنکه بشت جای تو باشد عیسی عرض کرد از عجب
 هست من از آتش و خلقت و از خاک بود پس حضرت فرمود در جهان کرا دشمن داری گفت ترا
 هم حضرت فرمود بچه چه گفت بچه آنکه تو در روز قیامت شفاعت است میکنی و هایش مرا
 بشت میکنی حضرت فرمود دیگر کرا دشمن داری گفت جوانی که فرمان برداری حق تعالی کند در دنیا
 مستغفار کند و از بیم حق تعالی ترسان و پرهیزان باشد دیگر آنکه باید و مادر هر بانی کند و پادشاه
 باشد دیگر درویشی که صابر باشد حضرت فرمود درویش چطور کسی است گفت کاسبی که از راه
 دست آورد و در راه حلال صرف کند اگر باشد و اگر نباشد برای دیگران باشد حضرت فرمود
 دشمن داری کسی که پیوسته با وضو باشد و با طهارت قرآن خواند و بدان عمل کند دیگر کسی که
 دیگر کسی که روز داشته باشد و صدقه بدهد حضرت فرمود صدقه نزد تو چون است گفت
 اول صدقه همتان تراش خصلت است اول و دوم آنکه برکت در روزی او بسیار شود
 و نیش و از سوم توانگری آورد و فقر را زایل کند چهارم عافیت از درد و رنج باشد پنجم
 ای مالش تنگین باشد به نیکی و از هر طریقی برقی لامع گذرد ششم حجابی باشد میان او و دشمن
 حضرت پرسید که در حق نایب مناسب و وصی من امیر المومنین چه میگوئی گفت بر کرم من و
 است بیا تو ام و پنجم نایب رضیم که مرا بحال خود بگذارد و مرا تاب دیدار مبارک او نباشد چون
 از من مثل غنیه که در آتش افتد میوزم حضرت پرسید دوستان تو گیتند گفت آنگاه که در نماز ایستاده
 میان مردم سخن چینی و غیبت کنند فرمود و فغان تو که منند گفت خیر خواران منند و منند

که آمد گفت دروغ گویان و عماران سرمودان تو که هست گفت زما کاران سرمود
 تو که هست گفت آنها که ترازد و کسل را زیاد ستانند کم فروشند پرسیدند خوانه دار تو کیست گفت
 مال خود را ندانند فرمود شادی و نشاط تو از پست گفت از کسانی که بگویند بدروغ خور
 نزد یک ترین مردم پیش تو که هست گفت آنها که پیش روی کسی نیکی او را گویند و در پس روی
 ظاهر سازند خواه راست خواه دروغ سرمود که عماران تو که هست گفت آنها که مال را
 ستانند و بناحق صرف کنند فرمود علت ترا چه علاج کند گفت آنکه گواهی بدروغ دهد
 دروغ خورد فرمود روی ترا که سیاه کند گفت آنکس که استغفار بسیار کند فرمود سر ترا که بشوید
 آنکس که توبه از گناه کند و توبه خود قائم باشد فرمود چشم ترا که کور کند گفت آنکس که صدقه پنهان
 فرمود گوش ترا که کور کند گفت آنکس که ذکر خدا بسیار گوید پرسید خانه تو در کجاست گفت
 فرمود مسجد تو کجاست گفت بازار ما فرمود طعام با که خوری سرمود با کسی که بی نام خدا دست
 دراز کند فرمود طعام تو کجاست گفت چرک بن یا ختم فرمود مجاز تو کیانست گفت مستان
 فرمود خوانندگان تو کیانست گفت آنها که نزل گویند و مطربان و مسخره کنندگان فرمود مؤذنان
 کیانست گفت نوزدان سرمود کتاب تو کدام است قمار و حساب آن گفت شکار تو از کجاست
 گفت از اجتماعت که نظر بروی زبان مردم کنند فرمود عنایت و شفقت تو با کیست گفت
 ساحران و جادوگران پرسید دام تو از چیست گفت از زبان سرمود مردم از چه پیشتر از
 سبزی گفت از طبع سرمود این همه مردم چگونه می فریبی گفت مرا بعد هر آید می فریبی است که بر او
 ایست که شب در درخت است و او را در میوه چنانچه او را بدو زهر برده اند و او را در میوه

نان باشد بر او دست نیاید و هر کس که در نماز باشد و یوی بر سرش نهد و بر او سوسه کند بگوید
 نماز و از آن نماز کند از من که بره برد و سوسه بسیار در نماز کند و جوانان را بفرمایم که از راه عجب و کبر
 خدا بگردانند و مانع امر من نگنند و زمان را بیکر و جادوی اندازم تا از آن عمل بد و زخ رونده مردم
 باشد که راه گردانم بگرداند کی از ایشان صالح تو آنحضرت فرمود از زمان کسی باشد که بر تو طعنه
 گفت بی یا رسول الله چهار زنند اول مریم مادر عیسی دوم آسیه زن فرعون سیم زن توحید یحیی کبری
 و دختر تو فاطمه و هر آنسر بود از زمان که آمدند که پیشتر فرمان برداری تو کنند فرمود رسول الله
 هستند که توانم شمرده حضرت سر بود از معیتها کدام بد تراست گفت کبر و حد بخل و کینه و
 ازین چهار چیز است پس حضرت فرمود تا آن پیشین با این چهار خصلت خاک شدند پس ای گفت
 رسول از کبر بود که من رانده در گاه خدا گردیدم که گفتند آدم را سجده کن تا فرمانی کردم عبادت سجده
 را اصرار کردم و طوق لعنتی الی یوم الدین در کردن من کردند از حرص بود که آدم را گفتند محو خود
 بود تا پس از اکت از بخل بود که قارون برین سر و رفت میرود تا روز قیامت یا رسول الله
 تعالی پیغمبران را برگزید و گرامی داشت از تواضع و فروتنی بود و بردباری با بنده گان خداست
 و حق سبحانه و تعالی مرتبه ایشانرا بلند گردانید باز حضرت سر بود که آفت بنده گان خداست
 است گفت از آن باشد که دو مسلمان را خصومت فرمایم تا صلح و سلامتی در میان ایشان بکند و لجاج
 شود دیگر گفت یا رسول الله اگر کسی را خدا تعالی نعمتی کرامت فرماید من و یار بجمع کردن مال حرص
 از درویشی برسانم تا بخیل گردد و ممسک شود او را از خیر و عهده باز دارم چنان که بمال خود
 چون او را برای دوستش شاگرد خوش آید و از خیر و عهده باز دارم حرص گردانم و بدو زخم

بار حضرت فرمود خوراک این همه لشکر که بوداری از نجاست گفت از سجده آن کم و کم اردن
چون کسی یکد رم کم سجده لشکر جن را داد ارم از مال او ببرد پس حضرت فرمود هر کس که انگشتش را
هرگز صاحب چیز نشود اگر روزی صد دینار بدست آرد و پیردنی کفن باشد پس شیطان گفت
اشخاص را بگذارم که توبه نمایند چرا که هر کس پیش از مرگ توبه نماید حتمالاً کمال آن او را ببرد
مگر بمقدار کوههای عالم باشد یا رسول الله اگر توبه در میان است توبه و مرا هیچ غم نبود و توبه
میدانستم که بجهنم خواهند رفت اما من هزار شقت بسیار برای عیال میبرم تا خبر میوم توبه کرد
در پنج آن ضایع شده است پس حضرت بکسیت و فرمود وای بر آن قوم که توبه نصوح نکنند
میرند پس سره بود که ترا فرزند است گفت بی یا رسول الله سخن عیال من سر زندان و آفت دل من
بیهودا رخت تو از است من چه چرات گفت ربا خواران رخت منند و ترسیدن ایشان
رضای من است و ظلم کردن آنها شادی دل من است و جور کردن بر مظلومان تنه و تبرک من است
سو کند دروغ خوردن ایشان روشنائی چشم من است و جرع کردن ایشان در مصیبت
من است و ترسیدن ایشان از درویشی رضای من است حضرت فرمود با کدام یک از این
سخن گفتی گفت اول حضرت ابراهیم را دیدم که اسمعیل را قربان میکند گفتم کسی را تاب آید که
خود را قربان کند مرا شناخت و گفت تو شیطان را دیدم که حج میرفت گفتم من نیز
بوج میایم سره بود برو که تو پستی و من با تو رفاقت نمی کنم دیگر برادران یوسف را و سوسه که
گفتم که یوسف پادشاه مصر خواهد شد و شما محتاج او خواهید شد و پدر او را از شما پیشتر
دارد یوسف گفت این ملعون شیطانست فریاد را بخور و چهارم موسی را و سوسه که در راه

بود و دست برد او برد پس حضرت عیسی را دیدم بصورت را بهی پس وی رسم لضم مار و روح
 به او داد محمد رسول الله فرمود چنین است لیکن بقول تو نمیکویم که اگر گفتی بقول من قرار کردی بر
 ی دیگر کسی را دیدم که روزه بود و دستم طعام پیش او نهادم تا بخورد تا روز شد بخت با او مرا
 ساخت گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا با ما دگر بختی بعد ازین سیر بخورم و سه روز بخوابم پس حضرت
 فرمود هرگز بر من دست یافده گفت حاشا و کلا یا رسول الله تو از همه شریفتری هرگز مرا بر
 دست ننموده و نخواهد بود پس حضرت فرمود ای ملعون با من عهد کن که از دست من دست برداری
 تا از او سوسه نگیری و کرد ایشان نکردی گفت اگر شفاعت مرا کنی که خدا در روز قیامت از حقیر
 بخردد و بدو رخ بزد من شرط میکنم که بعد ازین است ترا و سوسه نکنم و چنان کنم که همیشه روزه
 است و فکرت که جبرئیل نازل کردید و گفت یا محمد زنها را که این عهد را با شیطان نکنی که خدا
 با او کرده است که توبه او را قبول نکند و او را از دوزخ خلاصی نماند حضرت فرمود ای ملعون
 و ب مرا صیحت کن شیطان باید شفاعت آنحضرت روی ما صیحاب کرد و گفت ای یاران اگر
 بیدار شوید که رستگار شوید در پند من گوش کنید اول آنکه چون وقت نماز شود پیش کنید و گریه بکنید
 تا از سوسه کنم که از نماز محروم بمانید دوم آنکه بزبان نامحرم نگاه نکنید که هر چند عابد و زاہد باشد
 از او خواهد رفت و سخن زنا را موشنوید که باعث خرابی دین شما می شود پس آنکه چون غم
 عزت کنید زود بدید و گریه من خود را برسانم و گذارم شمار از صدقه و خیرات باز دارم
 آنکه گم چهارم آنکه سوگند بدروغ مخورید پنجم آنکه همان را عزیز داری که همان بریه خدایت است و اگر
 از زنا بخواهی و بشنوی که خوانند و بشنوی زنا را هر دو توانی باشد حضرت عیسی را

و صاحبان را از دست نگذارید که بزرگترین طاعت پس روی صاحب کرد گفت بداند که
 براسا فرید پس چنان دیشتم که جز قد تعالی را فرمان نبرم پس چون خدا تعالی فرمود که آدم را
 نکردم و نافرمانی پروردگار نمودم مرا از درگاه خود راند و طوق لعنت برکردم نهاد تا در شکار
 غارت گیرند یا رسول الله بر شما واضح است که فرشته بودم مقرب چندان هزار اسم علم از
 دیشتم و سیصد هزار سال خدا را عبادت کردم و معلم فرشتگان بودم و جمله فرشتگان مرا
 تا اکنون که بدین روزگار افتادم اینها را عجب و بکر بود پس زنها که شامع و بکر نورزید و خود
 من در آتش میزدانید چون این سخنان را گفت زار زار بگریست که از کرب شیطانی دل حضرت
 پس امیر گفت یا رسول الله نصیبت جای ندارد که بجای شک خون بیارم و خاک بر
 پس فریاد برآورد که خداوند چون مرا به درج فرستی دل مرا سوزان که محبت پیغمبر و ولی او در دل
 من است و زبان مرا سوزان که ذکر و ثنای تو بسیار گفته ام پس حضرت روی با صاحب
 فرمود ای یار آن توبه کنید و آنچه از شیطان شنیدید پند گیرید تا از شر او در امان باشید
 که در زمان پیشین مردمان شیطان را میدیدند و با هم سخن می گفت و سر میب میداد و شخصی
 شیطان را دید گفت ای لعین من میخوابم که چون تو شوم و با هم دوست و سخن بان یکی شود
 همیشه شیطان گفت دای بر تو هم کس از صحبت من گریزان است ترا چه افتاده که در صحبت
 یال شد گفت اکنون که در این خیال افتاده ام شیطان گفت بسیار خوب پس با هم عهد
 بستند آنگاه شیطان گفت ترا چند کار باید کرد که از تو راضی شوم و شرط برآوردی بجا آورم آنچه
 آنچه تو کوئی چنان کنم گفت اول آنکه آنچه تو میگویم کسی کوئی و دوم آنکه نماز را ترک نمایی و

در نماز بخور میزدند که پیشتر مردان از نماز بیست میزدند و در نماز عبادت نماز است
 قبول کردم باز عیسای گفت دروغ بسیار بگوئی و هر جا که دروغ گویند در آنجا حاضر باش
 من چسپه را که غضب الهی در جانی است که دروغ گفته شود پس نزد چون این سخن را از
 بیان شنید بر سبوی آسمان کرد و گفت عهد کردم که نمازنده باشم هرگز نماز من فوت نشود و اول
 نماز بخوانم و عهد کردم که هرگز دروغ نگویم شیطان گفت تو ترار داری که آنچه من گویم چنان
 حال بر عکس آن کردی این شرط موافقت نبود انشخص گفت خدایم به چشم چسپه کوئی و که اهل
 دوست داری که من بر عکس آن کنم شیطان چون شنید خود را بنویس زد و جری نمود و گفت
 هرگز که کسی گفته بودم از من فرا گرفتی عهد کردم دیگر سینه خود را بکسی نگویم پس مؤمنان را در حبست که
 چشم شیطان دروغ گویند و در نماز کمالی نمایند و خدا از ایشان راضی و شیطان کور شود
 خلعت که شیطان در گوشه خانه کعبه استیاده بود حضرت رسالت پناه در طواف بود چون
 طواف فارغ شد عیسای دید که بسیار ضعیف و لاغر گردیده و سر مودای همین تراچه شده که چنین
 ضعیف و زار شده گفت یا رسول الله از دست ایشان تو بجان آمده ام حضرت فرمود ایشان
 با توجه می کنند گفت یا رسول الله شش خلعت ایشان است که هر چند سستی بنمایم که این خلعتها را
 ایشان صلب کنم نمیتوانم حضرت پرسید کدام است گفت اول آنکه چون بیکدیگر برسند
 نگویند و علیک باز میشوند و سلام می است از راههای خدا تعالی هر کس سلام کند حق تعالی
 در سلامت دارد از هر بیماری و درد و کم مسافحه کنند و مسافحه را چندان نوبست که
 هنوز دست از یکدیگر برند شش خلعت هستند که تحت تعالی بر دست است که هرگز از آنجا

و بسبب گویند و بسبب رحمت و معصیت است پس اگر بسبب نکوید مرا از اجواب هر دو
 نصیبی است چهارم آنکه در وقت طعام خوردن و ابتدای کار با بسم الله الرحمن الرحیم
 گویند و مرا از خود دور کنند پنجم آنکه هر زمان سخن گویند انشاء الله گویند و بقضا و حکم پروردگار
 رانسی شوند و رنج مرا ضایع کنند ششم آنکه از صبح تا شام معی بسیار میکنند و ایشانرا به معصیت می
 اندازم چون شام میشود توبه میکنند و رنج من ضایع میشود از توبه و استغفار ایشان خدا تعالی بمرکبات
 ایشانرا می بخشد از همه سخت تر بر من است که چون نام ترا می شنوند با دوازده بند بر تو و آل تو صلوات
 می فرستند چون من نام صلوات بشنوم تعجیل میکنم نرم دارم حالت پرورن نیایم پس حضرت و اوصیای
 کرد و فرمود با هر کس که یکی از این خصلتها نباشد از اهل دوزخ خواهد بود و نقلت که روزی پس ملعون
 میش حضرت موسی گفت یا موسی هزار و سه چیز میدانم حضرت موسی فرمود هزار بگذارد
 بیان کن گفت یا موسی اول آنکه خشم بگیرد در خشم شو که هرگاه خشم بر تو اثر کند من قرین تو باشم و ترا
 در خشم یار شوم و دوسو سه کنم و دهم آنکه با زن اجنبی خلوت کن و نشین و سخن بگویی که ستمن شام
 باشم و شمارا در معصیت و منکرات اندازم سیم آنکه چون غم صدقه کنی بود بدیده و گرنه من بیایم
 و میان تو و صدقه هفتاد حجاب پیدا کنم و ترا از صدقه دادن دور گردانم از این عباس نقلت
 که حضرت پیغمبر را دیدم در میان صفاد مرده معی میفرمود شیطان را دید که سر آیه بر طرف میدود
 و شاخی از آتش در دست داشت هر کس که میرسد بر سرش میزد چون حضرت را نظر بر آن
 افتاد ایستاد از قرآن فرو خواند و براد میداد آتش خاموش شد و شیطان از درین انشاد و سرود
 از جاسوسین همدیگر نقلت که حضرت رسول مرا گفت پیغمبر ای ترا خبر دهم از بهترین است عرض کردم

پیار رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و سر بود بد آنکه حضرت امیرالمومنین بهترین و گرامی ترین و عزیز
 این خلقت و هر که او را مسلم نداند از منافقانست از بعد الله عمر مخلوق است که برسدیم از
 حضرت رسول که پیر ابوطالب چه منزلت است و پیرا چگونه دانیم و هر که فضل نهیم گفت سخن من
 تمام نرسیده بود که آثار غضب روی مبارک آنحضرت پیدا شد و نمود چیت حال ایقوم و چه
 افتاد باین جماعت باز فرمودند ایند که چه میگویند و مقام و منزلت که میجویند و میپرسید بدانند
 که مقام و منزلت علی مثل مقام و منزلت من است الا بنوت که فضل من بر علی بنوتست باقی هرگز
 که برنت براد هم هست و بدانند که هر که علی را دوست دارد مراد و ستاد دارد و هر که مراد و ستاد دارد
 خدانت که خدا را دوست دارد و جرای او بهشت است پس معلوم شود که دوستی علی کلید درخت است
 درشتگان هستند که در روز قیامت استغفار می کنند و ثوابش را به دوستان علی قربت کنند و در
 بیات حق تعالی اگر کند در بای بهشت را بکشایند و رفیقان این با استقبال در آیند و دوستان علیرا با غرور
 نام و خل بهشت کنند نام اعمال با دست راست آنها دهند و حسابشان آن باشد هر که علیرا دوست
 دارد در آن ساعت که از دنیا رحلت کند او را از شرابهای کوشد و از میوه های بهشت بچشانند و در بهشت آن
 ایشان را جاد دهند که در آنجا جاویدان بمانند و سکرات موت بر دوستان علی بیان کرد و حق تعالی
 بر آنها را از روضه های بهشت گرداند و او را شفیع گرداند که هشتاد و چهار دوستان خود را شفا
 کند و ملک الموت را نزد او فرستد چنانکه نزد انبیاء فرستاده او را با سانی قضی روح کند و جواب
 هر یک را بانی دهد چرا که خود حضرت در اندرون جبر و ستان حاضر شود و هر جا که در آید با او گویند
 چون روز قیامت شود و مستداران علیرا برانیزانند بسورتهای چون او با صدستان همان

و در زیر عرش سایه رحمت پروردگار باشند و در استکان در زیر عرش
 کعبه که ای دوستان امیرالمؤمنین مرده باد شما را که خدا تعالی تمامی سئآت شما را عفو کرد و در
 علی همه در روز قیامت تاج بر سر داشته باشند بطریق پیچیده و از پل صراط بگذرند چون برق در آبی
 ز پزاری آتش دوزخ بدست ایشان باشد و ملائکه ایشان را در عرصات در بر گیرند و اگر اکرام کنند و
 نمایند و سایه بر سر ایشان اندازند و نگذارند قباب بر سر ایشان نباید حب علی بن ابیطالب و فر
 علی الحافض و لغائب که جمیع اعمال بود حاصل تو و ز پر خیرین بر گذرد منزل تو چون حب علی
 نباشد اند دل تو مسکین تو و سیعهای حاصل تو از ابن عباس نقولست که پرسیدند از کسی که
 یکشب سه هزار منقبت او را رسول خدا فرمود و گفتم بدان خدائی که جان پسر عباس در قبضه دست
 اوست که اگر تمام دنیا داد کردند در رختان عالم قلم کرد و جمیع خلق نویسند و از ابتدای آفرینش
 تا انتهای آن نویسند آنچه خدا تعالی با امیرالمؤمنین کرامت فرموده از هزار یک آنها نتواند نوشت
 و بهم ابن عباس گوید که با حضرت رسول در سفری بودم حضرت از مرکب فسرد و آمد و پنج سجده ای
 کردند که در سجده قعودی قیامی رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده با سبب چه بود فرمود
 آمد و سلام حق تعالی را آورد که من دوستدارم علی را بشکرانه این نعمت سجده کردم چون سر برداشتم
 گفت دوستداران علی را دوستدارم باز سجده کردم آورده اند که مرد صالحی قیامت در خواب
 دید که برخواست و خلق را بوقف حساب داشته اند فرشته را دید که صحیفه در دست داشت گفت
 این صحیفه چیست گفت این صحیفه نام دوستان علی و فرزندان وی است گفتم من شما را به پیغمبر نام من در
 اینجا است یا نه فرمودند چون درم در اینجا می یابید دوستی علی نیست در آخر صحیفه نویسند که دوستان

است دارم خطاب بآلایاب رسید که این بده بسیار با سوز و کدرا است نام او را
 که از جمله دوستان است پس اگر مادر دوستی شاه مردان فرزندش صادق باشیم متابعت
 نکنیم قل آن گنیم تجوین الله با تبعونی بحسبکم الله اما دعوی آنرا میتوانیم کرد که دوستان علیا
 ت میداریم آورده اند که حضرت فرمود شما را خبر دهم که باز آمدش زود تر بود گفتند میافزایند
 در این مرد که بسوی شما میاید پرسید چون نگاه کردند مردی را دیدند از انصار که میاید و جاریه
 بده چون نزدیک حضرت رسید حضرت فرمود پرسید که کجا بودی امروز چه کرده کعب مرد
 یک میگردد و خرج عیال خود میخورد امروز از دنیا راز من فوت شد گفتم بروم بروی علی بن عباس
 گفتم که پیغمبر فرمود هر که بروی علی نگاه کند چنانست که آنروز تا شب عبادت پروردگار بوده
 نظر کردم و برگشتم ده دنیا را بستم پس حضرت فرمود که هر کس بروی علی نگاه کند دوست
 آنحضرت را خدا تعالی چندان ثواب دهد که اگر باطن زمین دهند کمتر من نصیب آن باشد که جمیع
 او را مرزیده شود روزی عباس که عم پیغمبر بود بحضرت رسالت عرض کرد که یا محمد من تو از یک ثمر
 خرم خواهم عالم من بودی چنین است ای عم پس گفت چرا علی را بر منی تا شتم فضیلت منی گزاف است که
 فرمود فاطمه را نامزد و حجت او کرده خواهی عالم یا عم اندیشه فاسد بخود راه بده خود را گمراه کردن
 تمام از جاده ثواب پرودن منند بدانکه فضل علی عظیم و ادب فاضله که با صاحب بن است
 فضل بودی که موسی چهل روزه بود دست بمحسن فرعون زد که چهار صد سال بود و یکروز عیسی
 دعوی پیغمبری کرد ای عیسم بدانکه مادر عالم خاک حسیریم در عالم پاک قدیم ای عباس بن خدیجه حق
 را از ما را بستم از عالم آدم پیافرد ما از سر عالم تا بسیم و اهدا میسر خست با میگردیم و خستیم

و سببی بود چون اراده حق تعالی با بجا و عالم خلق گرفت نور را بکافیت روی عرش در سببی
 و از نور علی لوح دست را بیا فرید آنکه ظلمت را فرماید تا سایه افکند و هفت آسمان را تاریک کرد
 و فرشتگان او از تسبیح و تهلیل بر آوردند و بار را بشعاعت در آوردند تا حق تعالی کشف اظلمت
 چنانکه خلق عالم بزبان بی زبانی کلمه سر بود از آنکه نوری قسرید و کلمه دیگر بفرمود از آنکه
 بیا فرید آن نور و روح را بیکدیگر مخلوط گردانید و نور سر زنده فاطمه زهرا را بیا فرید و بهیئت
 در پیش عرش داشت پس هفت آسمان از نور او روشن شد از آنست که او را زهر خوانند ای عم
 دوست بدار که دوستی علی ایمانست دشمن او کفر و طغیانست بدانکه علی پیشرو ابرار است
 قاتل کفار و ماهر دی از قبل خدا منصور است و فاذل دی مخدول و خدا تعالی در نص کلام فرمود
 انما دلی کم الله و رسول الله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم رباعون عباس که
 یا رسول الله را خبی شتم و تسلیم شدم حضرت فرمودند خالق عالم از تو را خبی شد فرشتگان آسمان را
 و قلم از تو خوشنود باشند آورده اند که روزی جبرئیل امین حضرت رسول در سخن بود پس حضرت
 المؤمنین بگذشت و سلام نکرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله عجب است که امیر المؤمنین بر این
 سلام نکرد حضرت رسول فرمود چونست که او را امیر المؤمنین خواندی فرمود که او را خدا
 عز و جل امیر المؤمنین خواند در فلان غزا و مرا بفرمود که نزد یک رسول من برو بگو حضرت امیر المؤمنین
 بخوان تا در میان دو صف بایستد و جولان کند که فرشتگان میخوانند جولان او را به بیت
 دیگر حضرت رسول فرمود که یا امیر المؤمنین چرا دیر در بر من و جبرئیل که زشتی سلام نکردی گفت
 رسول الله ترا با این وحی را دیدم بایکدیگر در حدیث بودید شماستم که سخن شما بریده شود حضرت

بن سوال را نمود حضرت امیر گفت یا رسول خدا چه است مرا امیر المومنین خوانده ای پس ازین بی
 حضرت فرمودند که جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا بدین نام خوانده و بدستیکه تو امیر المومنین
 امیری بر گشاید که در آنست خواهند آمد تا روز قیامت سؤال اگر پرسیدند بپایه دلیل علی بن ابی طالب
 پذیراست معلوم است که تویم منجس قرآن که خدا تعالی منزه کرده اند و ادلی کم بعد در سوره آلین
 بن یونس الصلوة و یوتون الزکوة و هم را کعبون پس ولایت داشت بعد از رسول خدا با امیر المومنین
 است اما نص سغیر چنانکه بتواتر معلوم است که از حجة الوداع باز گردیده بود چون بموضع غیر حرم
 رسید جبرئیل آمد و این آیه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الی آخر و سبب نزول آیه این
 بود که از جانب خدا بر رسول گفت برسان یا رسول دادا کن آنچه تو رسیده از خدا تعالی که هرگاه
 نمی پس تبلیغ رسالت را کرده و ترس که خدا تعالی حافظ و نگاه دار است از شر دشمنان
 بود خدا از چهار شتر منبری ترتیب دادند و بر منبر بالا فرشتد فرمودند ایها الناس من اول
 امیرم کیت اولیتر شما از نفسهای شما جملگه گفتند خدا و رسول او پس حضرت دست امیر المومنین
 شد فرمودند من کنتم مولاه فها علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخر من
 و اخذل من خذله یعنی هر کس که من او را یتیم با و علی بن ابی طالب او را یتیم است با و بار خدا ما
 است او هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و یاری ندارد که عیرا یاری
 دارد هر که علی را فرود کند ولایت داشت علی را بر خستق ظاهر کرد اند و طاعت او را بر خستق
 پس بر خستق تنب گفتند اول کسی که علی را تنبیت گفت عمر بود بدین طریق پنج یا ابی الحسن
 است مولای مولای مومنین و مومنه یعنی خوشد که او را با و ترا یا ابی الحسن که گشتی مولای مومنین

مؤمن و مومنه پس بدین دلیل اما کجی بعد از رسول خدا علی بن ابیطالب است در اثبات ایمان
 ایمان بر هفت وجه است اول ایمان سرمدی دوم ایمان عمدی سیم ایمان دجیدی چهارم ایمان
 پنجم ایمان عمدی ششم ایمان جودی هفتم ایمان توحیدی اما ایمان سرمدی آنست که خداوند
 چنانکه در کلام مجید فرمود است یا ایها الذین آمنوا استمعوا لهین و خود را مؤمن خواند و ایمان عمدی قرار داد میان
 در آن زمان که حق تعالی خلق را از پشت آدم پرده آورد و جمله را بخودی خود خواند فرمود است بر یکدیگر
 من خدای شما میومنین کانوا جواب دادند بلی تو خدای منی و این روایت عبد الله بن عباس است و از دیگر
 نیت روایت کنند که در جماعت که خدا تعالی ذریه آدم را از کتم عدم در خیر وجود آورد از پشت آدم
 پرده آورد و برابر آدم بداشت همه را ندانست بر یکدیگر نه من خدای شما میومنین و در کتب
 بعضی گفته شد بلی و بعضی خاموش شدند و جواب ندادند و دیگر باره کرده بی از آنند و کرده بدر فرقه
 بعضی گفته شد خوب کردیم که بلی گفتم آن باشند که مسلمان زانید و مسلمان روند و مسلمان
 و آن کسانی که بلی گفتند و پشیمان شدند آنها مسلمان زینند و کافر میرند و کرده بی که از بلی گفتن پشیمان
 انجماعت باشند که کافر زانید و کافر زینند و مسلمان میرند و ایمان دجیدی ایمان اصحاب گفته
 چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده اذ قام رب السموات و الارض و ایشان بنده کان و قیامت
 بودند که دعوی خدائی کردند و شش نفر بودند و در غرب بودند یعنی زنند شده هر شب جمعه خانه یکی بود
 اماهای ایشان آنست یکبار تملی و سطر و شش و سار و شش و کسطر و طوش و بطلیوش و طر و
 در سترین روایات در نامهای ایشان و آنانکه از ایشان بیزار فرشتگان از برای ایشان طر و
 تملی بود و یکبار از آن نام بود که با ایشان رفت و گفت که از شما که از این نام بود و این

گفتند که نه ایشان ای که بود - و ایمان سجود می میان جادو یا است و اما که بدن ترغیبند که
 میان آوردند چون برابر موسی با تپادند زبان ایشان رفت که یا موسی آن تلقی و اما آن ملعون
 بن القی یا موسی اول تو میا علی یا موسی گفت بل القوس با بیفکند پس ایشان چهار هزار چوب
 می کنند موسی چون نظر کرد چنان گمان کرد که ایشان راه روند برستند حق تعالی ندا داد و یا
 بر سر آنها جادو دیند عصای خود را بپاشند چون موسی عصا را افکند آن چوب در پس را فرو برد
 جادو میان این بدیدند سجده کردند چنانکه حق تعالی فرمود فالتی السجده اقلوا آنها بر ب
 بین رب موسی و ناردن گفته ایمان آوردیم بجدای موسی و بعضی از علما گفته اند که حق تعالی
 بآورد این ایمان گرفت کرد که حرمت موسی نگاه داشتند در آنجا که دستوی خواستند بکنان
 بر سر حق تعالی ایشان ایمان روزی کرد و ایمان مهدی ایمان عیسی است که مریم از محراب زکریا
 برپردن آمد و جبرئیل در رحم او دمید و مریم عیسی را بر کف در نجات که در زادن گرفت
 بآن خود را بر درخت خراکشید چون عیسی از وی جدا شد مریم گفت یا لیت مت قبل ندا کنست
 یا عیسا کاش پیش از من مرده بودم کسی مرا بیاد نیاردی عیسی از زبردی گفت ای مادر غم مخور چشم
 سوار از زادن من اگر کسی ترا سر زش کند شاره بمن کن یا من جواب ایشان را بگویم چون مردم او را
 زش میکردند و میگفتند یا اخت ناردن کان بوک امر رسد و کانت انک بقیا انخواهر مردن بدست
 بدی نبود ما صحت پارسا بود تو این سپهر را بشوهر از کجا آوردی مریم شاره عیسی نمودی گفت کیف بگویم
 ان فی المهد عیسا چگونه با کودکی شیر خوار گویم عیسی جواب دادی انی بعد از آنانی بکتاب و حدیث
 بدیدیم که در حکم مادر مرا کتاب داد و پیغمبر کرد اینند و جعلی مبارک اینها گفت و اوصافی با صله در آورده

بادست حیا و کرداید مرا بپرکت نبر جا که باسم و برا بوالدنی دلم بجلی جبارا معیا و کرداید مرا
 شقی و اسلام علی یوم ولادت یوم موت و یوم معیت حیا سلام خدا بمن باد و زیکه از آدم مرادم
 و آنروزیکه میرم و آنروز که بر آنجخته شوم یعنی سلامتی یا قسم از طمعه طمیس در نه ساعت که طمعه بودی زند
 گو گو در وقت زادن از آن بود که از آن سو که در اول آد میان باشند در حال بزرگی از تاثیر
 آن طمعه باشد که طمیس زده بود عیسی از آنجخته کشف و اسلام علی یوم ولادت سلامت یا قسم از طمعه
 طمیس آنروزیکه زادم پس حق تعالی فرشتگان را بفرستاد تا که در آید و میرم و عیسی پر ما گوندند از زیر عرش
 تا پشتابی چون عیسی از مادر جدا شد طمیس قصد وی کرد تا ویرا طمعه زند فرشتگان را دید پر ما بهم سوخته
 بودند و کردا کردوی بودند تا زیر عرش پس طمیس دست یافت و بازگشت و این برکت حامی
 مادر میرم زن عمران بود آنکه میرم که آبتن بود نظر کرد و گفت انی نظرت مافی بطنی محرا قبیل منی
 آنک انت ایسمع ایسمع بار خدایا نذر کردم که آنچه در شکم من است ترا باشد و آزاد کردم بجز
 خدمت تو چیز دیگر و انقرایم و شایانرا عادت این بود که هر کس را آزاد میکردند امر میفرمودند که خدمت
 بیت المقدس نماید چون مادر میرم نذر کرد که فرزندش در بیت المقدس باشد چشم میداشت تا که پسر
 چون بدینا آمد دید دختر است گفت رب انی وضعها انشی یعنی خدایا من دختر آوردم و آن
 علم بما وضعت و خدایا تراست بد آنکه او زاید پس الذکر کالانشی و فرزند زینیه چون بدینیه بنوا
 انی سمیها میرم داعیند یک و زینیه من شیطان الرجم میرم نام نهادم و او را فرزندش در پناه تو آوردم
 تا او را فرزندش از شر شیطان نگاه داری پس حق تعالی او را پذیرفت و ویرا فرزندش که حضرت
 عیسی باشد از شر شیطان نگاه داشت پس ایمان مجودی ایمان مناقض است بر سالت حضرت رسول چنان

نالی خبر میدهند ان الدین منویم کفر و ایمان مساوی است و کفر از داد و کفر از کمین الله تعالی میفرماید که ای
 مردانند بدل نیاورده اند و از بیم کلمه توحیدی بر زبان رانده اند دیگر باره کافر شدند و دیگر باره
 بر مؤمن شدند و دیگر باره کفر آوردند و کفر باطنی از یاد کردند مگر خداوند هم ایشان را مرزوم در راه
 هم و جای در طبقه زیرین جهنم باشد و ایمان توحیدی ایمان مؤمنان است که وصف ایشان را
 در کلام محمد فرمود الدین ذکر الله و جلت قلوبهم و اذا نزلت علیهم آیات من آیتنا نادوا علی
 هم یوکلون و انما هم المؤمنون حالهم درجات عند ربهم مغفرة و رزق کریم یعنی مؤمنان است که چون خدا
 می ببرد ایمان و تصدیق وی زیاد تر شود و چون آیات کلام حق تعالی خوانند میل کند بشنیدن و اکلام
 افرج آید و همواره بطاعت و نماز مشغول باشد و محبت حضرت رسول علی بن ابی طالب و اهل بیت
 حضرت را در دل داشته باشد هر کس که این صفات پادشاهی باشد مؤمن است معاذ جیل گوید که حضرت
 حالت پناه مرا بمن فرستاد بامری و فرمود ای معاذ تو نزدیک بودی که ترسایان میروی نشان ترا
 رسند که کلمه های بهشت کدام است کوئی که گفتن شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله
 شهدان علیا ولی الله میگوید در روز قیامت با هر کس باشد کف طاعت وی از کلماتش زیاده باشد
 هر چه حیوان وی زیاده از یک بیابان باشد و اینکه حصار محکمی است که کسی در آن دراید امن شود
 یا آنچه خدا تعالی فرمود لا اله الا الله حننی فمن حسنه امن من عذابی یعنی لا اله الا الله
 حصار من است پس هر که در حصار من است امن است از عذاب من آورده اند که کسی
 نجات میبرد به پیری گذر کرد آن پیر گفت چون بنا جات میروی از خدا تعالی در خواست
 مرا بگذره محبت روزی کند موسی گفت شاید پس چون موسی بطور رفت و بنا جات

حق تعالی او را سه روز و چهل و پنج سال و نیم که می گفت الهی تو بودی و سه روز و نیم که می گفت الهی تو بودی
 چه چیز خواسته پس حق تعالی فرمود آنچه خواسته بود با او دادیم پس موسی از حاجات بازگشت و خویش
 چون بجای آن رسید او را ندید چوپانی در آنجا بود او پرسید که آن پیر مرد در کجا رفته است
 گفت دیوانه شده و بدین کوه رفته موسی از پی او رفت دید خود را از کوه انداخته پاره پاره
 شده بر سنگی پاره از گوشت دیوانه و از هر پاره گوشت او از یا الله شنیده میشود موسی
 تیر ماند و گفت الهی بوستان خود چنین کنی ندانم یا موسی اگر یک ذره محبت خود را بر کوهها
 فروشم تمام ذره ذره شود پس آدمی ضعیف و بیچاره چه طاقت دارد بدانکه اقشاریست
 است اول اقشار بالار و دوم فخر بالانهارسیم اقشار بالدار و الدینا پس آنکه اقشار بالتر که
 بلیس ملعون بود که چون حق تعالی او را پیا فرید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرود تا خلعت زرین از
 پشت آوردند بآدم پوشانیدند و او را بر تخت نشانیدند و آن چهار فرشته مقرب چهار کوه تخت
 بر دوش نهادند و با عزت تمام او را در بهشت گردانیدند پس حق تعالی همه فرشتگان را بفرمود تا آدم را سجده
 کردند چنانچه در کلام خود سرمود و اذ قلنا للہلالک اسجدوا لآدم فسجدوا الا طیس ابی و ابیک
 کان من الکاذبین امر سر بود فرشتگان را که آدم را سجده کردند جمیعاً اللہ بلیس که نافرمانی کرد پس حق تعالی
 فرمود که چهره نافرمانی کردی و آدم را سجده نکردی پس گفت انا خیر منه خلقتی من نار و خلقه من طین
 یعنی من از وی بهترم که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک پس چون آتش فخر کرد حق تعالی او را بآتش
 بایداد و آنکه بانها فخر سر کرد فرعون بود که چون موسی بر سالت نزدیک دی آرائند معجزات نمود
 فرعون قوم خود را گفت ایس ملک مصر و ندانها تجری بن تجمانه مراست یا و یا ای مصر بن تجمانه

سر میزدالی که آن است یعنی روزی پس چون قمریاب کرد حق تعالی او را ماب غرق کرد و آنچه فرموده
 یات یازگشتن خویش موسی بود که خدا تعالی او را چندان مال داد که کلید کنجهای دیرا بطراشتر میکشیدند
 در کجا رفت و آورده اند که چهل شتر با مقدار شتر کلید کنجهای وی بوده است و حق تعالی در کلام خود
 شتر بارید و اعتبار من الکنوز ما ان مفتاحه لتسوه بالعصیه اولی القوه یعنی ما دادم قار و نرا کنجهای
 موسی که کلیدهای کنجهای دیرا چهار پاییان کشیدندی موسی بوی منبر بود که زکوة مال بده گفت
 به اہم موسی فرمود از پرت دینار پنج دینار از بسیاری مال که داشت حساب نوشت
 چند میشود گفت این بسیار است نتوانم داد موسی گفت از چهل دینار پنج دینار بده
 اینهم بسیار است گفت از هزار دینار یک دینار بده گفت این بنشین بسیار است موسی
 از هزار کنج یک دینار بده تا من از حق تعالی در خواهم شفاعت کنم تا ترا از باقی عفو کند
 نتوانم داد موسی فرمود اگر بخویش ندی حق تعالی منبر موده من قبولت از توستانم پس
 موسی گفت ای کدا تو میخواهی از مال من تو انگر کردی من هیچ نخواهم که خدا را بر من غنی نیست
 من این مال را علم خویش حاصل کردم چون علم کیما میدانست و از آن اینهمه مال جمع کرده
 و در علم کیما را هم از موسی یاد گرفته بود پس موسی گفت ای مدبر از بهر خواهم این علم کیما را
 من بخواهم از بهر خود کار کردم و این مال که ترا هست زیاده از آن مرا بودی و موسی حجت
 او را نگاه میداشت و دعای بد میکرد و قار و نر بنشیند توراته را حفظ داشت که در همه نبی اسرائیل
 چون از کسی یاد داشت موسی بوی بد را در دست میگرفت تا او را بپوشاند و ندی نوشت
 حساب و در دل او جای کرده بود و میسر میکرد موسی را در نبی اسرائیل نوشت نام کرده

باز در توبه ای که با دارن است به عباد مر به تصریح کرد کسی رحم کرد برین عبادت ده از کج
تا بجای ای تشنه لب غریب سخیل و کفن سر داده براه دوستان بر دشمن ایکاش غنیشی در
شاید بار احمه میبود بدوزخ سکن پس فارون فخر مال آورد حق تعالی ادر ابا مالش بر زمین فرستاد
تا با آنچه دوست میداشت ملحق گردید آنها که فخر بسک کردند بت پرستان بودند که بتانرا بجهنم
سیک کردند و خدای خود میخواندند چنانچه حق تعالی میفرماید انا وجدنا آباءنا وانا علی آثارهم مهتدون
نقشه ما پدران و مادران خود را بت پرست دیدیم عبادت ایشان بت پرست شدیم لا جرم حق
فرمود چون بت فخر نموده شمارا بت بدوزخ فرستم میفرماید انا وجدنا آباءنا وانا علی آثارهم مهتدون
هم لحاد و اردون یعنی شما که بت پرست مانند با بتان که عبود شماست همیزم دوزخ خواهید بود
آنانکه فخر بدینا رو درم کردند و هیچ مستحقان در ایشان ندادند و حق خدا تعالی را بیرون نکردند حقا
میفرماید الذین یکتزون الذیاب ولفظه و لا ینفقونها فی سبیل الله بشر هم بعداب الیم یعنی آنجا نیکه
و یم در خانه با و کنیا پنهان کردند و بکار خیر نفقه نکردند خیرات ندهند ایشانرا بشارت ده بعداب
در دناک در روایت آمده که حضرت رسول فرمودند علیکم فاستراست از عملها علم است که
علیکم با علم باشد بسیار است و علی که با علم نباشد نزد خدا قرب منزلتی ندارد و دیگر فرمودند تعلیم ساء
خیر من عباد و سنه قائم بالیل و صائم بالنهار یعنی یک ساعت در خلوت علم بودن بهتر است از عبادت
یکسال که شبها بنمناز شغول باشد و روزها روزه بود حضرت رسول فرمود و مسلم ثمره ایمان و سراج
الاسلام یعنی علم میوه ایمانست و چراغ سلامت پس هر که را علم نباشد حقین ادر ارا ایمان بهره نباشد
و دیگر فرمود خیر الدینا و الاخره مع العلم ثرا الدینا و الاخره مع العلم یعنی نیک دنیا و آخره اعلیست

ی و یاد اعرت ارجل است دیگر حضرت رسول فرمود که هر که یک مسئله از علم پیاورد حق تعالی
 در قیامت هزار قلاده از نور حبه آن بنده بفرستد و در بهشت از برای او شهری بنا کند از زر و
 رسید در دیوان اعمال و بر تار موی که در تن اوست یک حج و یک عمره حکما گفته اند که علم حیه دل
 صباح بصر و در روایت صحیح آمده که خستلاف اقاد میان اهل شام و بصره در فضیلت علم و مال
 شام می گفتند مال فاضلتر است اهل بصره مدعی که علم افضل است پس نزد حضرت امیر المومنین
 نه و عرض نمودند مسئله را باین جواب فرمودند که علم بهشت در جازمال افضل
 است اول آنکه علم میراث پیغمبر است و مال میراث کسری و قیصر و فرعون شداد و عمرو درجه دوم آنکه
 زیاده شود بنفعه در حق مسلمانان و مال بخرج کردن کم گردد درجه سیم آنکه علم صاحب خود را نگاه میدارد
 را نگاه باید داشت درجه چهارم آنکه هر که پدر علم از وی جدا نشود در تبر مونس وی و در قیامت
 ی باشد و مال زمان مردن از صاحب خود جدا شود و بوارث تعلق گیرد درجه چهارم مردم چهار کرد
 ل علماء دوم سلاطین و امراء سیم اعیان و چهارم فقراء پس سه گروه که امراء و غنیان و فقرا و محبان
 علم و علماء حاجت بایشان نیست درجه ششم آنکه علم را ندانند مگر بنحو صانع و گردندگان بخواه
 و زمان دهد درجه هفتم علم صاحب خود را از صراط بگذرانند و مال صاحب خود را بر صراط نگذارند تا خدا
 به فرماید درجه هشتم آنکه هیچ کس بجمع علم دعوی خدای نگردد و نکند و شداد و عمرو و بجمع کردن مال و
 خدای نگردد ابن عباس گوید پیغمبر بود از جبرئیل پرسیدم کدام جهاد فاضلتر است گفت انقض
 علم گفتیم دیگر گفت گذاردن پنج وقت نماز و نه گفتیم دیگر گفت نظر کردن بر وی علما که دیدن ایشان و
 انما عبادت است حضرت رسول میفرماید یک عبادت نزد عالم نشستن بهتر است از عبادت هزار سال

نماز و عهد بر ارباب که از برای جهاد نبیه باشند و کبر سجد کردن بر آدم سبب عظیم علم و فهم آدم بود و در
 و از جمله فضیلت علم بود که خدا ایلهما ترا مملکت و پادشاهی داد و سرمود و نذا عطا تو ناد و بجهت فضیلت علمی باشد
 بود که خدا تعالی محمد را از سایر انبیا هرمان تر داشت و نبوت را بود اقدس او ختم کرد پس معلوم شد هر که
 که هیچ چیزی از علم نیست هست فضل نزد جمله انبیا علم و دانش نزد جمله اولیای از خداست
 همه اشیا که سبحان انبیا در زمین و کوه و دریا و سما شخصی از حضرت رسول ۳ سوال نماید چه از جمله
 از خدا برای کسی که فرزند خود را قرآن یاد دهد حضرت فرمود ثواب آنرا بجز خدا تعالی کسی نتواند پانصد و نه
 که حضرت در این سخن بودند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله تعالی سلام برساند و میفرماید
 که هر که فرزند خود را قرآن پاموزد چنان باشد که ده هزار حج کرده باشد و ده هزار عمره بجا آورده باشد
 و ده هزار بار سجاده رفته باشد و ده هزار مسکن باطعام داده باشد و بنویسد خدا تعالی بر هر حرفی در قرآن
 و حال او نیکی و بگذرانند بی آنرا و از هر اط چون برق چنده او را بگذرانند و هر که با فرزند او بر قرآن پنج
 برود بی یقین بهشت او را نصیب شود و فرمود که هر شهری یا دهی که عالمی یا متعلی در آید و بگذرد بکرت آن عالم
 خداوند بانه بکرت عطا فرماید و خدا برادر ایشان بر دارد و زود نموده اند که در قرآن شصت و شصت
 سوره است و معروفش سصد و شصت هزار و بیست و پنج حرف است خدا تعالی در بهشت برای آنی
 از قرآن و هر حرفی از معروفات قرآن را در زبان مرغان بهشت نهند که با او از خوش بخواهند اگر کسی گوید
 که ممکن نبود مرغان قرآن خوانند جواب او در کلام الهی است و ما من شیء الا یسبح بحمده و ربیان
 علما و منجمان و منسیان بدانکه ایشان سه طبقه اند که اهل بهشتند و دو طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث
 رسول که القضاة ثلثة و منسیان فی النار و قاضی بجهت یعنی قاضیان سه گروهند و دو گروه در

در دوزخ میباشند یک گروه در بهشت اما اندوخته که در دوزخ باشند گروهی آنان باشند که با او
 میباشند و از هر جهل و نادانی مسئله گویند و از ایشان آنچه پرسند تا فهمیده جواب گویند و حکم کنند
 شده و دیگر که ایشان را علمی باشد و لیکن رشوه گیرند و حکم نیاورند نمایند و از جمله فاسقان ظالمان باشند
 از خدا تعالی منزه نموده من کم حکم بیا نزل هر فادلت هم ظالمون یعنی آنکه حکم کنند با آنچه خدا
 از جمله ظالمان باشد و حضرت رسول منزه بود که دلیل للعالم یسکلم بهوار اناس لایکون احد اشد عذاب
 نه یوم القیمه یعنی وای بر عالمی که سخن بگوید بهوای مردمان که روز قیامت بهیچکس از وی سخت تر
 و در دنیا که عذاب نباشد دیگر حضرت رسول منزه بود که لعالم بلا عمل کثیره بلا ثمر فالنار اولی
 یعنی عالم چهل چند خست بی میوه باشد با آتش سوزان سزاوار بود که هر درخت که میوه ندهد باید
 و سوزانند عالمی را که عمل همراه نیست جان او از علم او آگاه نیست چون درخت بی بر
 است اندر مثل جز با آتش کش پناه راه نیست پس باید دانست که علم چهل یکا یکی است
 علمی که ترا بپایست نیارد و از معاصی باز ندارد علم که ترا بپایست آرد و بطلب علم که
 ترا بپایست رساند بطلب علمی که ترا از زنده اندار زنده نگاه تحقیق با آشت رساند بطلب دیگر حضرت
 رسول میفرماید که ب المنجمون رب ابعث یعنی سو کند یا دیگر میگویم پروردگار عالمان که همچنان در دوزخ
 گویانند و ایضا منزه بود که المنجم عند الله عاصی و عند الناس متهم و فی القبر مع اندامه شدید القیه
 یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی گردد و نزد مردمان منهم در کور با پشیمانی سخت و عذاب در دنیا
 یعنی فرمودند المنجم کاس الکاس و لیساع کاس الکافر و الکافر فی النار یعنی منجم چون در آتش
 در مال است و قال که چون جادو گر است و جادو گر چون کافر و کافره آتش در دوزخ است

انجیم هر چه در این تمام بقول خدا و رسول امام مکن قول او را بوار دل برون که که فرستاده
 شوی نعمت و اسلام در فضیلت نماز است روایت است از معصوم که نماز فریضه از هر روز
 حق تعالی بمهره هزار حج است که هر حجی بهتر است از یکخانه که پرازر سرخ باشد و در راه خدا
 بصدقه دهند منقول است که بسیج و سید بنده بخدا نزدیک میشود مثل نماز یا معرفت و آخرت و چنانچه
 رسول منقول است که بنده چون روی بقبله کند از برای نماز با خلاص نیت کند و بگوید الله اکبر
 از گناه برون آید چون روزی که از مادر متولد شده باشد چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 البرجم بر تار و یک در بدن او باشد خدا تعالی ثواب یکال طاعت در دیوان اعمال او نویسد
 و چون فاتحه بخواند چنان بود که یک حج و یک عمره کرده باشد چون رکوع کند و تسبیح گوید چنان
 بود که بوزن خود در سرخ در راه خدا بصدقه داده باشد و تمام کتابهای خدا تعالی را خوانده
 باشد چون بگوید سمع الله لمن حمده خدا او را بنظر رحمت نظر کند چون سبحان ربی الاعلی و بحمد
 بگوید حق تعالی بعد از دشمنان سگویی باو بدد چون تشهد گوید خدا بی بدد باو ثواب صابران
 را چون سلام دهد بخشاید حق تعالی بروی او درای بشت چون روز قیامت شود
 خطاب رسد که هر در که خواهی درجسل بشت شود دیگر حضرت رسول فرمود بصلوة کفار
 اگر نوب یعنی نماز کفار کنایان است دیگر حضرت فرمود بنده چون تکبیر گوید تمام گناه او برطرف
 شود و منقول است که فرشته است در وقت هر نماز ندا می کند ای مردمان برخیزید بجا آری
 فرشته آتش و زرخ را یعنی نماز را حضرت فرمود بصلوة فی اداء و تمام رضوان
 و آخر فقران یعنی نماز گذاردن در اداء وقت خوشنودی حق تعالی است و در آخر وقت

که کافر هر که چهل بار در سجده نماز کند نواب چهل پیر و پیرا باشد و هر کجا می‌کند بانه
 بفرستد و دیگر فرستد بود که نماز پنجگانه مثل جوی است که برود خانه کسی برود و روی هیچ نوبت در
 فصل کند و از گناه پاک شود این عباس گوید که خشوع در نماز آنست که نماز کند نداند که بر دست
 و آخرت و چپ او گیت و با حق و قلب باشد هر نمازی که ترا بازی نباشد از فساد ای برادر کی توان
 شد که این مراد را اعتماد آن نماز است که شود مقبول درگاه خدا روز محشر گوید هر خلق را دار المعاد
 باندند و تبارک و تعالی قولہ تم یما تلون عن المجرمون باسئلکم فی سفر قالو لعلکم
 یحییون و لم یکن نظم المسکین معنی سوال کنند ما لکان و دوزخ از گناه کاران که چه گناه کرده
 نماز به دوزخ آورده اند جواب دهند که ما نبودیم از نماز گذاران و جای دیگر فرمود خدا و الصلوة و تعوی
 شوات صوف یلقون غیا یعنی آن کسانی که ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات کردند
 و دباشند که ایشان را در وادی غی اندازند این عباس گوید که غی وادی است در دوزخ بدان گزینی
 میت که اگر حق تعالی امر کند دوزخ را از خود بسوزد و در آن وادی ماریست که شصت سال راه در روی
 سی سال پنهانی دی از آن زمانیکه خدا تعالی او را کشیده و مان باز نگردیده و باز نکند الا بگوشت
 نمازان شراب خواران حضرت رسول فرمود که روزی جبرئیل نازل شد و حی آورد و هنوز و حی تمام
 نموده بود که ناگاه آواز می‌پس برآمد در حال زکب جبرئیل تغییر شد از او سوال کردم این چه صدا بود گفت
 در جهنم چای است که سیصد سال راه کویدی آنست سنگی در آنچاه افتاده بود حال تبه آن چاه سیصد
 از صدای او بر خود بلرزیدیم گفتم آنچاه جای کیانست گفت جایی ناکر بصلوة را خدا در آن قرار داد
 حضرت رسول فرمودند تبارک و تعالی بصلوة سلام نکنید و آمرزش طلبید اگر یار شود و بیادش برآید

اگر حاجتی بود نماز باشد حاجت او را روان نماید اگر بگوید بسم الله جبار او را برود و با نماز مقصود
 موصیلت نماید دیگر حضرت رسول فرمود من تسبیح فی وجه تارک الصلوة کما نماه هم لکعبه سبعین
 و کما قتل الف ملک من الملائکه المقبرین و بسیار از سلیس یعنی هر که بخندد بر روی نماز چنان باشد
 که خراب کرده باشد میت المعمور را هفت بار بقتل آورد و باشد هزار فرشته مقرب پیغمبران بر سر
 دیگر فرمود من احترق سبعین صفحا بقتل سبعین نبیا و زنا مع امة سبعین کربة فهو اقرب لرحمة الله
 من ترک الصلوة ستمدا یعنی هر که بسوزاند هفتاد صحفا بقتل آورد هفتاد پیغمبر را و هفتاد بار با
 زنا کند بر حمت خدا سزاوارتر بود که ترک کند نماز را عمد او هر که یا بخند ترک کند نماز را بیک لقمه
 چنان باشد که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم و آخر ایشان محمد پس چنانچه از همه
 معاصی بدتر است حضرت رسول فرمود لكل شیء علم و علم الا میان الصلوة یعنی هر چیز را
 و نشانی است و نشان ایمان نماز است دیگر فرمود من اجل الصلوة عن وقتها و ترک حبس
 علی الصراط ثمانین حقا کل حقا ثلاث دستون یوما کل یوم کعمر الدینا من اولها الی آخرها یعنی
 هر که یک نماز برادر وقت ادا بخند یا ترک کند باز دارند او را بر صراط هفتاد حقیب که هر حقیبی
 سیصد شصت روز باشد و هر روزی برابر است با عمر دنیا و دیگر حضرت رسول فرمود من
 ترک الصلوة ستمدا فی النار ثمانین حقا یعنی هر که یک رکعت نماز را ترک کند شصت و در دو رکعت
 باشد که آن شصت هزار و چهار صد سال است و فرمود ان تارک الصلوة لا یجد ریج لحنه یعنی هر که نماز
 نوی بهشت نشود و فرماید اول نایب الان الصلوة فان قبلت قبل ما سواها و ان ردت ردت
 ما سواها اول چیزی که حساب کشند آن میانه را در روز قیامت نماز است اگر نماز قبول شود

غیر نماز است مقبول افتد و اگر نماز رد شود آنچه غیر نماز است رد شود پس خیرات و مبرات چیست
 و نماز مقبول نیست روز محشر که جان که از بود پرشش اول از نماز بود پس مکن در نماز اتقصیر
 از روز باشد تو قیر در حدیث نمر خداوند تبارک و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا انما
 نرولیسر و الانصاب و الازلام حبس من عمل الشیطان فاقبلوا علیکم تعلون معنی آن کسی که این
 دید بدستیکه خمر و قمر و انصاب و الازلام پدید و حرام است و از فعل شیطان است پیر میرید
 استکار شوید و دیگر فرمود ما من رجل شرب الخمر الا استاه به یوم تقیة من الحیم مقدار ما شرب
 الخمر معنی نیست مردیکه بخورد خمر را مگر آنکه خدا تعالی بکشد از روز داب و دوزخ مقدار آنچه خورده
 شد دیگر فرمود الخمر جماع الاثم دام نجیسات یعنی خمر حاصل همه گناهان است و ما در همه پدید
 فرمود لعن الله حاضر ما دستعصر ما و با یغیا و شتر ما و حاملها و الجمول لیسها و اکل ثمنها بدستیکه
 تعالی لعنت کرده آن کسی که خمر خورده و آن کسی که فشرده و آنکس که آنرا در جایی کند و آنکس که او را
 است کند و آنکه او را بفروشد و آنکه بهای او را بخورد و آنکه حاضر باشد در مجلس آن دیگر فرمود
 ان الخمر مشحاح کل شره یعنی خمر کلید همه پلیدیهاست و فرمود من شرب الخمر اشر به من حلیم الخمر
 فرمود هر که سلام کند بر خمر خوار یا مصافحه کند خدا تعالی عمل چهل ساله او را محو کند و هر که دست
 و دستبول بکند خدا تعالی نماز چهل ساله او را در آن مستی پیرد چون بت پرستان مرده
 شد پس فرمود هر که مؤمن باشد باید بنشیند در مجلسی و سفره که در آن خمر باشد و فرمود در
 دوزخ دادی است که از گرمی آن روزی مقدار مرتب اهل دوزخ بنالند و در آنواوی خانه است
 در آنخانه جامی است از آتش و در آنجا تابوتی است از آتش و در آن میان باربت از آتش که

هزار سر باشد و هر سر بر هزار دهن و هر دهن بر هزار دندان باشد از استخوان و هر دندان بر هزار کوزه
 صیقل بخشد رسول الله این خدای کلام طایفه باشد سر بود و خمر خوار را نزد دیگر سر بود هر که خمر
 دخر بآوردند پسید و اگر بیمار شود بعبادتش برود دیگر سر بود بیاید خمر خوار در روز قیامت چنان
 روی او سیاه بود و از رقی چشم بود از زبان او خون دریم رود آن بود چنانکه همه اهل عرصه
 از کنداد بفرماید آیند گویند این بوزگی است که ما را بپاک کرد روزی جمعی از صحابه از حضرت امیر
 المؤمنین سوال کردند که یا علی از خمر تا چه اندازه حقیاب باید کرد حضرت فرمود اگر چنانچه کعبه
 خمر در چاه ای افتد و آن چاه را پر از خاک کنند و سال بر آن بگذرد و از سر آن چاه علفی روید و آن علف
 گوشتی بخورد آن گوشت در میان کله گوشتدان رود و من از گوشت گوشتدان آن کله نخورد
 و اگر قطار شتری که اهل اد شرق و آخر او مغرب بود بر شتر آخری خمر بار باشد مهار او
 بدست بگیرم دیگر حضرت فرمود من شرب الخمر فی الدینا لم یشر فی الاخره من الکوثرات
 علی التوبه یعنی هر که بخورد خمر در دنیا نخورد در آخرت از آب کوثر مگر توبه کند و با توبه وفات
 نماید شخص مخور خمر کو خود پلید آمده بدینا آمده و پدید آمده هر کس بدینا خورد خمر را
 و در شش کوثر بعد آمده در مذمت بنک حضرت رسول سر بود من اکل لقمه
 من البنج فکانما زنی مع اربع سبعین مراه یعنی هر که یک لقمه بنک بخورد چنان باشد که هفتاد مرتبه
 با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود زنا کند چنان بود که هفتاد مرتبه خانه کعبه را خراب کرد
 باشد دیگر سر بود هر که بنک بخورد و پیرد در قیامت به پشانی او نوشته باشد که این شخص
 ملعونست و از رحمت خدا نا امید باشد و بعضی از مفسران گویند شجره ملعونه که در قرآن یاد

هر که در این روز مراد نیک است بد رسی که چهار ارجمند دور کند و ایما را ببرد و صفت پیر هزار یک
 هر که خم نیک نام چهار ارجمند رباید تمام به قادیار او بر آید و رتای با در ایانیک نام دو
 است چنان نزد و شطرنج حضرت رسول فرمود من لعب بالنرد والشطرنج کما ناعس مدینی
 نتریز یعنی هر که نرد یا شطرنج بازی چنان باشد که خود را بخون خوک آلوده کرده باشد و نرد
 نامی که عن ذکر سه فیه مرام یعنی هر چیزی که شمار مشغول کند و باز دارد از ذکر خدای تعالی آن حرام است
 سه فرمود لای دخل الملائکة بتأفیه فرود و طنبور او نرد است بحاجت عالم و دفع ابد عنهم البرکة
 در نیاید فرشتگان در خانه که در آن دف و طنبور یا نرد یا غیر باشد مستجاب نشود و عالمی اهل
 و برداشته شود برکت از ایشان در صفت هشت خدای تعالی میفرماید تسکین علی
 لایرون فیما شئاً و لازم هر را یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند بر تخت مانده چندی در بهشت
 بکرم روزه سرهای سخت حضرت رسول فرمودند که هر که در بهشت آید زنده بود و هر که نرد
 نرد باشد که هرگز حشر نشود و جامه او کهنه نشود و هرگز سیر نکرد و صحابه گفتند یا رسول الله
 بهشت از چه باشد فرمود که خشتی از طلا و خشتی از نقره و خاک آن از زعفران و سنگیزه آن از
 ت و لؤلؤ باشد و اهل بهشت خوردند و شامند و شایرا بول و غایط نباشد آب دهن و آب
 باشد مثل عرق از ایشان بیرون آید هزار بار از مشک خوشتر بود و فرمود در شب معراج دیدم
 از یاقوت سرخ در آن از یاقوت و او را چهار رکن بود که از کفی تا رکن دیگر از شرق تا مغرب
 که شش آدم چهار جوی دیدم یکی از آب یکی از عسل یکی از شیر و یکی از گلاب و در ختمای
 که هسل اندر ختمای از سرخ بود و دیگر آنها از حله های بهشت و بر هر یکی نوشته بود الله

الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
 من غیر اسیر و انوارا من این لم یغیر فیه و انوارا من خمر لذیقه للشارعین و انوارا من عسل
 و بهم فیها من کل الثمرات مغفرة من بهم یعنی بهشت که وعده کرده ایم پر پیروز کار ازادران بهشت
 و بهماست از آب و جوی و از عسل و شیر که هرگز طعم آن تغیر نمیشود و جویها بود از خمر از برای
 زمانی که در دنیا از شراب آفتاب کردند و جویها باشد از عسل مصفی از برای ایشان باشد از
 میوه و هر چیز که خواهند از برای ایشان حاضر باشد شعر هر کسی که ببرد سوای کوشیدار
 باید که دل از هر جهان بردارد که هر جهان خواهد و کوشیدار محض غلط است که خوشه
 ببرد دارد در صفت دوزخ خدا تعالی میفرماید و ان جهنم لم وعدهم جمعین لها سبع
 ابواب کل باب منهن جزء مقسوم یعنی بدو بستند دوزخ جایگاه کافران است که همه آنجا جمع
 شوند و دوزخ را بهشت در است که از هر دری طایفه را آورند و بر هر دری هفتاد هزار سر
 و هفتاد هزار گنبد است از آتش و در شهری هفتاد هزار حجره است از آتش و هر حجره هفتاد هزار
 در است از آتش و در هر بنده آنها هفتاد هزار سبزه است برای کینه کاران و کافران
 غنود بالسر و بر هر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش دوزخ را فروزند حقیقی بموسی فرمود
 که ای موسی دوزخ را بهشت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار دای است از آتش و در هر دای
 هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه
 است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش و در آری و بنای هر تابوتی هفتاد
 بنده این دنیا باشد و در هر تابوتی هفتاد هزار کرم و هفتاد هزار مار است که بر ماری بزرگ کوه

بدان که همه سرکان و بخیان و فادان و رانکاران و رباخواران و حمرخواران و سخن چنان
 و کویان را جمع گردانم و در آتخانه آورم و دستگیر گردانم بر ایشان و آن و گردان که ایشان را
 بدانند که کتابی را که فرستادم بر حق بود و پیران بر حق بودند یا موسی بدان و آنگاه و باش
 دوزخ است بقعه پس دیدم در زیر یکدیگر چنانکه اگر صفت آسمان زمین را در خوردترین طبقه او اندازم
 بود که کمتر برادر درای محیط انداخته باشند و اگر بغیرایم کنفر از دوزخ بیرون آمده در مشرق رسید
 اهل مغرب از گرمی او بپایند و بدانکه طول و عقوبت اهل دوزخ از هزار یکی نیست که با تو میان کنم از
 بت رسول روایت است که فرمود در شب معراج خدا تعالی دوزخ را بر من نشان داد جمعی از
 تنگنا را دیدم که زبانه دوزخ را داشتند بسیار با سبب و از حق چشم و هر یک گریزی از آتش
 دست داشتند و اهل دوزخ را عذاب میکردند قومی را دیدم که چشمهای ایشان را پرده میکردند
 و الهیای ایشان را می بریدند و قومی را پشت و پهلو داغ میکردند بعضی زنا را دیدم که پشت
 را آویخته بودند و بعضی را زبان از قفا بیرون آورده بودند بعضی را زنجیر و قلابهای آتشین بر گردن نهاده
 و اینها حضرت رسول فرمود که روزی از برادرم جبرئیل پرسیدم احوال دوزخ را
 رسول الله بآنچه میگوید ترا بر مسالت فرستاده که اگر گرمی آتش دوزخ یکذره بر زمین بقیه هر
 زمین باشد حمله بوز و دشرتها و طعام تا تلخ شود اگر حبابه دوزخ را میان آسمان و زمین میافشانند
 از شرق و مغرب همه از کند او بپایند دوزخ سوزان پر بار گسترید از برای نافرشت
 در بیان چوفا بیکه خدای تعالی امر فرموده اول معرفت خود را خدای تعالی را
 واجب گردانید چنانچه فرموده و ما خلقت الجن و انس الا لیعبه و لیعبدنیا و ندعهم جبارین

و این را مگر برای اینکه بر کسی شهادت را اگر چه کمال معرفت او حاصل می شود اما عین
 مآر و قدرت او باید گرفت چنانکه حضرت رسول فرمودند لا تظنوا فی الخالق یعنی اندیشه در کس
 حقیقت آنکه کنید ای عقل بزده سوی عرفان تو راه علم تو رسته قدرت کرد آگاه
 بر مقام هر بود لیس هر ذره بر شطام ذات تو گواه دیگر تصدیق کردن نبوت محمد مصطفی و در
 حضرت امیر المؤمنین و یار زده فرمودند ان معصوم مطهر و صلوات الله علیهم اجمعین و با در دست
 ایشان آنچه امر دینی فرموده اند چنانچه در کلام مجید میفرماید و یا ایها الذین آمنوا فمضوا
 علی ما تواتر معنی آنچه از رسول و ائمه معصومین شمار رسیده و شما را میفرماید فمضوا یعنی بدان کار که
 و از آنچه شمارا نهی کنند باز ایستد و ترک آن کنید دیگر باره شیطان دشمنی کردن چنانچه
 فرمود آن شیطان لکم حدودا فالتحدوه حدی یعنی بدستیکه شیطان شمارا دشمن است بادی
 دشمنی کنید دیگر از برای وضو ساختن فرمود یا ایها الذین اذا قمتم الصلوة فاعلموا
 و ایدیکم الی المرافق فامسوا برؤسکم و ارجلکم الی الی لکین معنی آن که بایک ایمن او روده اید سجده و سر
 چون بر خیزید از برای نماز بشوید رو بباد و دستها را تا رافق مسح کنید از سر پا تا کعب دیگر
 غسل جنابت است که فرموده ان کنتم جنبا فامسحوا برؤسکم و ارجلکم و ایدیکم الی المرافق
 پس دیگر نماز گذاردن چنانچه فرمود ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا یعنی
 بدستیکه نماز کردن واجب بر مؤمنان بر وقتهای معین که با عباد و پیشین پسین شام باشد
 و دیگر زکوة دادن چنانچه فرمود اقم الصلوة و اؤت الزکوة یعنی بپا و اید نماز را و بپسند زکوة
 دیگر نیت کردن خانه که توانائی بود چنانچه فرمود و اما بعد علی انکسر ربنا انیت

پس بد معنی خدا است بر مردمان قصد حاکم کردن اگر لایق بود دیگر رسول خدا امیر مسلم بود
 یا ان شمس قد فرض الله علیکم الحج فمَنْ عَصَى امیر دمان بدستیکه خدا تعالی فریضه گردانید بر کازارت
 آن کعبه را پس زیارت کنید و روزه بگیرید ماه رمضان چنانچه فرمود یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
 صیام علی الذین من قبکم لعلکم تتقون ایام معدودات معنی ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول
 داشته و فریضه شد بر شمار روزه داشتن چنانچه فریضه شد بر آنکه پیش از شمار روزه داشتند دیگر
 ما و با کافران حرب کردن چنانچه فرمود قتلوا مشرکین حیث وجدتموه یعنی بکشید مشرکان کافران
 هر جا که یابید ایشان را و جای دیگر فرمود یا ایها الذین جاءکم من النصارین معنی پیغمبر خدا اهل کافران
 منافقان و سخن راست گفتن چنانچه فرمود فاذا قسمنا عهدا معنی چون سخن گوئید دیگر فرمود
 بکم بالصدق یعنی بر شما باد که راست بگوئید و دروغ نگوئید دیگر چشم نهادن چنانکه فرمود
 قل المؤمنین بغضوا من اعداءهم و کینه و فروعهم یعنی ای محمد بنو من از آنکه چشم نهادارید و بجائی که نباید بگریست
 سر کنید یعنی بزن دشمنان مردم و از معاصی بپرهیزید دیگر رسول خدا فرمود زنا را بعیون مسلم
 یعنی زنا می چشم نظر کردنست بحرام دیگر گوش دل چشم نهادن است چنانچه فرمود ان السمع
 البصر و الفؤاد من لدنک عنه مسئول یعنی بدستیکه گوش را سوال کنند و پرسند که چرا چیزی را شنید
 که رضای خدا تعالی در آن نبود پس ابدل اندیشه کردی و چرا بجرایم نگرستی دیگر حلال خوردن که فرمود
 لا یحرام من طیبات ما رزقناکم معنی بخورید از حلال و پاک را آنچه روزی دارید دیگر فرمود طلب حلال
 ریخته معنی تقیه و پوشش حلال طلب کردن فریضه است دیگر توکل بر خدا کردن که فرمود توکل
 علی الله الذی لا یوتی شیئا الا بما رزقناکم معنی آنکه شما را که خدا تعالی بفرستد که زنده بماند است و مرگ برادر و برادر و

و پسندید است همه کاری دیگر میسر آید و آن حکم خدا تعالی و سر کردن چنانچه سرموده است
 او صابر و صبر کنسید و صابر باشد بر غم و بلا که بشمارند دیگر کارها به نیت خیر کردن دیگر
 بودن برای صفای خدا و شکر نعمتهای او بجا آوردن چنانچه سر مور کل عمل علی شاکسته میسر
 ای محمد همه اعمال شما بطاعت بود دیگر رسول خدا سرموده اعمال با نیات معنی تلها به نیت
 نیت نیک دارد در هر کار زانکه هر کار که به نیت نیت است او همگی میاود هر دیگر کار
 با خلاص کردن چنانچه سرموده و ما امر و لیعد و الله مخلصین له الدین یعنی بر شما باد که کارها با نیت
 کنند بدستیکه میده با خلاص تسکاری باید چنین گفت سید رسول این که خلاص این
 عملها کرن که بنده با خلاص یا بدخات چه باشد که مختصر بالذین در بیان عالم با
 و منعالم با عالم و این منی بود بر سه فصل فصل اول در بیان عالم با متعلم بدانکه باید عالم را باز
 یکوروی و نیکو خوی باشد و نشت و برخواست او با وقار و تمکین باشد پیوسته سرور پیش دارد
 نه برپیل بگر و لیکن برپیت و برپیکس بگر و کرد کشی نماید مگر بر ظالمان کسیکه اهل بگر باشد
 که رسول خدا فرمود است بگر عاده یعنی بگر کردن بر اهل بگر عبادت است و دیگر بر بازی عادت
 نکند که هیت او را از دلش کردن میرد و با شکر دان با وفق و طاعت زندگانی کند چون شکر کرد
 از وی سوال کند بادی شستی نکند جواب او را بلامیت به بد و اگر در سوال او خللی بود با صحت
 آورد اگر جواب او را نداند از ندانستن تنگ داشته باشد و شاکر دامن از علی که سو و مند نباشد باز
 دارد و ایشان را از دنیا با غرت بخواند و از جهل باز دارد و از فساد و بلیغ آرد که بکار منسیا
 ابدی است و فرشتگان حضرت که با از حضرت رسول مقول است که دوست تر من نباشد

بعد از پیران و ائمه معصومان و بعد از مسجد مسجد حجابی در روزی برای عبادت حاصل
 مکرر بخانه کتبی آن آموزند بخوانی تو علی که در شهرت بیانی بهشت و نعیم از خدا اما وظایف
 که این است که معلم را بنام بخوانند و چون استاد بر خیزد بجای استاد نشیند در غیاب و نه در حضور
 پیش او بی اذن نشیند و در پیش استاد بنشیند و چون سخن گوید آواز بلند نکند و در پیش وی سخن کمتر
 و سسده گوید تا از وی دستور می خواهد و چون جواب گوید آواز بلند نکند و اعتراض نکند و در پیش
 با کسی با کسی راز نکند و بهر طرف نظر نکند و چون استاد را طالع گیرد و پرسیدن مسئله و خواندن
 بر کند و چون بر خیزد متعین برای او کفش غبت نمایند و در راه از او سوال نمایند اگر چه در
 استاد هر سه کمتر به کار نشمارند کار استاد را مقدم دارد زیرا که حضرت رسول فرمود
 مل الالباء لی اعلم یعنی فصل ترین پدران علم است و جای دیگر فرمود الالباء ثلاث
 ب ولدک و اب روحک و ابای علمک و در حق معلمان فرمود اللهم الا فخر للمعلمین و طالع
 ما هم و بارک لهم و حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق ادیب و معلمان را هیچکس نتواند گذارد
 خدا و اگر بودستان و لوکان فاسقا یعنی بزرگ و گرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد
 نمی بزرگ و گرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد حضرت رسول فرمود من تحملا
 مع فراه یعنی هر که گرامی و سیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد و فرمود
 من آیت من کتاب الله فهو مولاه یعنی هر کس بیاورد کسی یک آیه از کتاب خدا یا تعالی
 و حواجه او شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند من عرفنی عرفنی عبداً
 هر کس بیاورد مرا بحرف گردانیده مرا بنده خویش حتی استاد بود فصل ترا حق بدست

آمد در چهار رسول دارد که کرداری عزت است و میدان سخن که فراموشست بود و هر چه
خواندی ای پسر در آداب فرزندان باید دو داد بد آنکه آنچه بگویند باید نیکو شنود
و بدان قیام نماید که خدا تعالی بفرماید اشکری و لواله یک یعنی شکر کنی و مرا که خداوند و
پدر و مادر را عزت داری و خدمت ایشانرا نیکو بجا آرید و با ایشان سخن متواضع گویند چنانچه
خدا تعالی بفرماید لا تغل اف لهما ولا نهرا و قل لهما قولا کریم یعنی بروی پدر و مادر ارف گویند
و با ملک برایشان مزنند سخن متواضع گویند و از شما بلند تر از ایشان نباشد و چون آواز دهند
برودی لبیک گویند و رضا جوی ایشان را کنید که رضای ایشان برضای خدا پیوسته است
که حضرت رسول فرمود و رضا الله فی رضا و الدین رضای خدا تعالی در رضای پدر و در
است که تو میخواهی رضای کردگار و در رضای والدین را گوشتار چون دل ایشان ز تو
خوشنودند کردی اندر خیرت تو رستگار و چون در حق ایشان نیکویی کنی منت برایشان
نهی چون بر خیزند ایشانرا تواضع کنی در پیش ایشان بیانی در نهیم کشید در روی ایشان خدا
و فرماید بکی دستور ایشان بفرم کنی و رضای مادر ضعیف را نیکو بجا آرید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله حاضر بود الجنة تحت اقدام الالهات یعنی بهشت در زیر قدم مادران است
جنت که رضای در آنست اندر ته پای در آنست خواهی که رضای بچوبی آن کن که رضای
مادر است قوله لا تشرک بشیئا و بالابوین حسبا قال البی قیل للعاق اعلموا ما شئت فانکم
لن تدخل الجنة و قل للعباد اعلموا ما شئت فانکم لن تدخل النار هر که را مادر بود از رضای پس فرزند
نود راضی ذات است استامیدش که ابد بهشت از عذاب آخرت باشد سخات در میان

و همسایه این تائب می برد و غسل است. فصل اول در بیان اکرام ضعیف بدانکه حضرت
 اول فرمود من اکرم ضعیفه فموسی مع ابراهیم فی الجنة یعنی هر که کرامی دارد و همسایه من ابراهیم و
 ایت باشد دیگر منم و ضعیف اذا انزل برزقه و اذا اخرج خسرجه بذوب بل میوه یعنی همان
 آن بقای منم و آید رزق و روزی با خود بیاورد چون از مقام پیرون و دد کناه اهل آتخانه را
 ردن برد دیگر حضرت فرمود من لم یکریم ضعیفه فلیس منی یعنی هر که همسایه کرامی ندارد از من نباشد
 و بود ایشان شسته فی وجه ضعیف احب الی الله من عباده یعنی خوشنود و خندان بودن در روز
 همان بهتر است نزد خدا از مطاعت صد پیغمبر دیگر رسول خدا فرمود اکرم ضعیف دلوکان
 و فراموشی کرامی دارید همان را اگر چه بوده باشد کافر و همان غریب عزیز تر باشد غریبان غیر
 و کرامی باشند نزد مؤمنان چنانچه رسول خدا فرمود اگر موغرباکم فانی گفتم فی البکر کرامی
 بدارید مرد غریب از حق و رحمتان گنید ش ضعیف که اندر بزرگی رسول خدا زکریا
 بطی قاده غریب فصل دوم در بیان همسایه بدانکه رسول خدا فرمود که همسایه
 کرامی باشد نزد مردمان و نباید رنجانیدن زیرا که رسول خدا ص فرمود من اکرم ضعیفه و جاره
 و جت له الجنة و من اذا جاره لفته الله و الله که دانستن جمیع منی هر که کرامی دارد همسایه
 پس نزدیک میشود بهشت و رحمت خدا آید و هر که همسایه را برنجاند نزدیک میشود بهشت خدا
 و فرشتگان اینها حضرت رسول فرمود من اکرم جاره کافا اکرم سبعین نفی یعنی هر که کرامی
 دارد همسایه را چنان باشد که کرامی داشته مقصود پیغمبر را اینست که من اذا جاره بغیر حرهم
 و برنجاند و الله را یعنی هر که برنجاند همسایه را حرام کرامی گرداند خدا تعالی بوی برنجاند

برادر بر آن کس کند رنج دایمی جبار بر او لعنت حق بود بسیار مگوئی کن امروز همسایه را
 که در دوزخ شوی رستگار ز درویش و همسایه غافل شو که تا کام جو کردی از روزگار
 سیه روی کردی و بنزد رسول که در نزد او هست همسایه خوار در ثواب صدقه بدو
 در صدقه دادن ثواب بسیار و فضل بسیار است چنانچه حضرت رسول فرمود من
 جاور بالحق صدقه عشر امثالها یعنی هر که برای رضای خدا بجا آورد نیکی از برای او در دیوان
 اعمال بنویسند ایضا میفرماید مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبث انبت سبع سنابل
 فی کل سنبله مائة حبه و الله یضاعف لمن یشاء و یعنی آن کسانی که نفقه کنند مال خود را در راه خدا
 مثل آنست که یک حبه زراعت هفت خوشه کند و در هر خوشه صد حبه بود حق تعالی مضاعف کند
 برای او و هر که را خواهد ایضا میفرماید ما عه کم ما ینفق و عند الله باقی معنی آنچه نزد شما بود فانی است
 و آنچه نزد خداست باقی است دیگر فرمود و او و مرضا کم بالصدقه یعنی دو اکیله تارا
 خود را بصدقه دادن اگر چه اندک باشد نزد خداست بسیار است و دیگر فرمود انما یفعل عند الله
 کثیر یعنی اندک نزد خداست بسیار است ایضا فرمود الصدقه رد البلاء یعنی صدقه بلا را باری
 گرداند که تو میخواهی که برگردد بلا با خدایتی دائماً احسان نما زانکه از سید صحیح است این سخن
 بهر توخیرات شد و بلا ایضا فرمود الصدقه تطفی الخلیه کما تطفی النار یعنی صدقه پاک و خاموش
 کند گناه را چنانکه آتش آب را از آفرمود انسخ فی جوار الله و انما رفیقہ و الخیل فی النار و رفیقہ بلبل
 یعنی سخن در بهشت است و رفیق او منم و الخیل در آتش است و رفیق او شیطانست ایضا فرمود
 الممتنه و از آن سخنان و یعنی بهشت برای سخاوت کنندگان است بهشت است برای کسی که سخاوت است

که هر کس بخواهد در صفت معاصی اندام بد آنکه نصف دین طاعت است
 معنی از گناه دور بودن چنان که همه کس طاعت بجا تواند آورد اما از گناه همه کس دست نتواند
 داشت الا متقی پیر کبار تمام اندام و اعضای خود در عرصات قیامت بر تو کواهی دهند
 راه سوا خوانند نمود چنانچه خدا تعالی میفرماید الیوم نختتم علی افواجهم و نکلتنا ایدیهیم و تشهده
 بجهنم بما کانوا یکسبون یعنی آنروز که قیامت باشد روزیست که زبان ایشان و دست و پاهای
 ایشان و جمله اعضای شان بر ایشان کواهی دهند هر چه کرده باشند پس تمام اعضای خود را که
 آریه از گناه خاصه صفت اندام که دل و گوش و چشم و دست و پا و شکم و فرج و زبان و چشم
 زبانت پای بر نداری و هر چه ترا بان حاجت است یعنی ملک و ملکوت آسمان زمین و نظاره
 نی و عبرت گیری و عجایب صنع پادشاه و بچون چگونه بینی که حق تعالی میفرماید فاصبر و یا ادا
 لا بصار یعنی عبرت گیری صا جان منش ایضا فرمود فانظروا لی آثار رحمت الله یعنی چه
 رحمت خداوند را از هر چه جز آنست چشم را که دارید تا فردای قیامت در نمایند اما گوش را
 از برای آن شنیده است تا سخن خدا در رسول و ائمه معصومین و علما و فضلا و اولیا را بشنود
 و علی حاصل کند که از آن زاد آخرت بسازی و سعادت ابدی برسی و بر این شجارت و دل
 باشی که خدا تعالی میفرماید نبشرا لذین یسمعون القول فیسعون آخر معنی ای محمد شجارت ده بندگاز
 بندگاز که میشوند قرآن را و متابعت آن می کنند و از آنچه غیر اوست گوش بکند آریه خاصه از
 سخن بدعت و فتن و پیروده کف و غیبت کردن که شنونده چون گوینده بود چنانچه حضرت رسول
 میفرماید ای سماع لغیب احد لغائبین منی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است مکن غیبت و تو

کم کن بدان که غیبت بودیه کمران چو یک شیشی فعل او هم کن میالای کاست بخون کسان
 اما زنا را از برای آن منسوخ کرده است که ذکر خدا تعالی بدان کنی که حق تعالی میفرماید فاذا ذکرونی اذکم
 یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را حضرت رسول فرمود فصل الذکر لا اله الا الله محمد رسول الله
 عیادلی الله و از هر چه جز ذکر خدا تعالی است زبان را نگاهدارید خاصه دروغ گفتن که گناه بزرگی
 است و چون بدروغ شهر شوی بحکیم بر قول تو اعتماد نکند و از غیبت کردن که از زنا بدتر است
 از آنکه زنا از تو برخیزد و غیبت برخیزد تا صاحب او از تقصیر از نگذرد و از عدل کردن بخصومت
 کردن زبان را نگاهدارید و عده را خلاف نکنید و تا تو امید وفای بوعده و عهد نمائید که خلاف
 و عده نشانه تفاق است چنانچه رسول خدا فرمود علامته المتافی ثلاث اذا احدث کذب و
 اذا وعد خلف و اذا اتمن فأن یغنی ثلثه منافق است اول چون سخن گوید دروغ باشد
 دوم چون وعده دهد خلاف کند سیم چون امانت بوی دهند خیانت کند هر یک که گوید
 سخن یا دروغ نباشد دگر وعده اش را فروغ امانت خیانت کند زانکه او منافق بود
 بخلاف دروغ اما شکر از حرام دهنده خوردن نگاه داری و از حلال اندکی نری چون
 سیر شود دل سیاه گردد و خط تباه و تمام اندامها از عبادت کران شود شهوتها که شکر شیطان
 است قوی شود سیر خوردن از حلال بکشد بیه پلیدی ناست اگر حرام بود چگونه باشد طلب
 حلال کردن بر همه مسلمانان فریضه است و عبادت کردن با خوردن حرام چون نهائی بود که شمر
 بر کین خند گمان مبر که حلال نایاست که چون بجایه و نافی قناعت کنی هرگز در نافی تعین بدان که
 اگر لقمه حرام بر تن بپذیرد یا شکر و دروغ بفرماید از دست را بگذارد از خوردن مسلمانان را

عرام گزشتن و امانت حیانت کردن و تعلیم خیزی نوشتن که بزبان نسیاید گزشتن از آنکه قلم چون
 زبانست بلکه عظیم تر که نوشته بماند و گفته نمائند چنان مکن که مسلمانان از دست و زبان تو ذر جفت
 باشند که رسول خدا فرمود المسلم من سلم المسلمون من یدیه و سانه یعنی مسلمان آنکسی است که مسلمانان
 از دست و زبان او ایمن باشند مسلمان کسی را قبول خدا از دست و زبانش بمانند که بکنس
 که در صبح و در تمام خلق بدست دعا بخواند و بکنسند اما فرج را باید از زنا نگاه داشت و بوقت
 زانی که چشم را از حرام نگاه داری و دل را از اندیشه او محافطت نمائی و دل دشمن را از شبهه و ناکردن
 نگهداری چنانچه حضرت رسول فرمود الزنا یورث الفقر یعنی زنا میراث آورد و در ویش از لقمان حکیم
 روایت شده که فسرزند خود را بخت لا ترن الی غیر لوزنا ذهب رثیه یعنی ای فسرزند در زنا
 شروع منما از آن اجتناب کن که اگر مرغی زنا کند هر آینه پروبال او فرو ریزد اما پاکنداری از آنکه خا
 ظالمی روی پا از پس نامحرمی روی که پا بر برای آن قسریده اند که بجایگاه خیر و مساجد و غیره می
 بجای ظالم الا بضرورت که حضرت رسول فرمود هر که تو انگریز تو اضع کنی پس برای تو انگری
 او از دین برود چون تو انگر ظالم باشد بدتراست اما دل را از حسد و ریاد شرک و عجب و کبر پاکداری
 که بدون این صفات عمل ترا هیچ قربی نبود بلکه مقبول نباشد اخبار بسیار در این باب دارد
 که خبر جابر انصاری کافی است که گفت از رسول خدا شنیدم که باصحاب فرمود منخو سید خیر بر عمل
 آورید که شما را سود بسیار بخشد و اگر غصایح کنید عذر حجت نزد خدا تعالی بریده شود و گفته می یا
 رسول الله فرمود بدانند که خدا تعالی را هفت فرشته است که ایشانرا پیا فرید پیش از آنکه از زمین
 آسمانها شود و هر یک را با سخنانی موعظ کردانده چون گرام یکا تبیین که روانند بر اعمال بندگان از شیشه

که عمل میرسد چون بمان اول رسد درسته که دربان است گوید این عمل را بروی صاحبش باز رساید که من
فرشته غنیتم و حق تعالی فرستاده بود عمل کسی را که غیبت کرده باشد نکند ارم از من بگذرد کرده دیگر از کرامت این
عمل دیگری را که صاحبش غیبت نکرده باشد چون بمان دوم رسد دربان آسمان دوم گوید این عمل را
بر روی صاحبش بزنند که او را ازین عمل قرض دنیا بوده است مرا فرستاده بود اندک که عمل او را راه دهم
پس عمل بنده دیگر بزنند که نور از وی تابان باشد از صدقه و نماز و روزه چون بمان سیم رسد دربان
سیم گوید که این عمل را بروی صاحبش ببرد و اندک که من فرشته کبرم دوی در محله ها بکشد بنمود مراد استوری
نیست که عمل او را راه دهم پس عمل بنده دیگر بزنند چون ستاره درخشان چون بمان چهارم
رسد دربان آسمان چهارم گوید این عمل را بروی صاحبش بزنند که من فرشته عظیم نکند ارم که این عمل
از من بگذرد که او هیچ کاری نکرده که عجب در میان او نبوده پس عمل بنده دیگر بزنند چون عروس
ارستیه چون بمان پنجم رسد دربان آسمان پنجم این عمل را بروی صاحبش بزنند که من فرشته
خدم دوی هسته برده بآنچه خدا تعالی به بنده کان خود شفقت فرستاده بود پس عمل بنده دیگر
بزنند چون بمان ششم رسد دربان گوید این عمل را بروی صاحبش بزنند که من فرشته رحمت و ادب
و بلائی که کسی رسید رحمت کردی و شادی نمودی پس عمل بنده دیگر بزنند که روشنائی او چون قیام
درخشنده باشد از زند و صلاح دوسه هزار فرشته بشایعت او روند چون بمان هفتم رسد
دربان آسمان هفتم گوید این عمل را بروی صاحبش بزنند که من فرشته ریایم دیار دارم هر عملی را که
مخلقا از برای خدا نباشد که او در عمل خود ریا کار بود و برای شهرت جهاد است بنمود حق تعالی مرا
فرمود که عمل او را باز دارم پس عمل دیگر بزنند که از آسمان هفتم در که زد و همه فرشتگان آسمانها عقوبت

و کسی روان شوند تا از همه حجاب بمانند و در سجده تعالی رسا نهند و همه گواهی دهند که این عمل چنانست
 پس خدا تعالی فرماید که ای فرشتگان شما قریب و کنهیان بنده من بودید و من مطلع بر دل بنده خود
 بوده ام این عمل را بجهت رضای من کرده است بروی لغت باد از من و شما که فرشتگانید و هر که در آن
 روز زمین است پس صحابه عرض کردند یا رسول الله پس چگونه عمل بجای آریم که قبول درگاه احدیت گردد
 و شایسته قبول او شود حضرت فرمودند که ای صحابه باید که شما اقتدا بمن کنید و از زمان
 خود را حفظ نماید از گناه خود پشیمان باشد خوشتر با بر دیگران بزرگتر و برتر ندارید کار دنیا را در
 میان کار آخرت نیاد و در نشستن بکمر نکند غلبت مردان گویند خوشتر را از حرام بگذراند
 بنزد صحابه گفت یا رسول الله از این بدیها که خدا من باید حضرت فرمود ای انسان است بر هر که خدا تعالی
 انسان گرداند پس این صفات که برای خدایت از بزرگ و عجب و حسد و ریاضت غیر آن بر هیچ کس حیان غالب نباشد
 الا کسی که پارسائی کند یا علم آموزد نه برای جاه و عاصیان که از این صفات رسته اند پس فرمود
 بود که بطهارت دل مشغول گردی باطن تو از پلیدها پاکشوی اصل این پلیدها دوستی و محبت دنیا
 بود چنانکه رسول خدا آفرمود و حب دنیا را پس کل خلیه یعنی دوستی دنیا سر همه کنایه است با وجود
 و همه دنیا گشت زار آخرت است چنانچه رسول خدا فرمود الله یا مزرعه الآخره یعنی زاد آخرت را
 از دنیا میتوان برداشت اما اگر میخواهی که با کسی دوستی گیری باید پنج صفت با تو باشد اول
 عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ چیز نبود عاقبت و حشت و طعنت گیرد حضرت امیر المومنین علیه السلام
 فرمود که خدا عاقل خیر من صید تو جاهل یعنی دشمن عاقل بهتر از دوست نادانست دوم باید که نیکو باشد
 بد صحبت دشمن دشوار بود بد خواست که وقت حرس و خشم با دشمن بر نیاید با کسی صحبت آرد

دوست حاجت یاور تو باشد و اگر نیکی از تو پدید در دل نویسد اگر زشتی پند بپوشاند اگر سخن گوئی را
 رستگوار کند رنج خود برای منتت تو اختیار کند سیم با صلاح بودن که با هیچ فاسق دوستی نباید
 کرد که از خدا ترسد و از دی ائمن نتوان بود و در بر مغصه و فاسق گناه بود چهارم آنکه رستگوار باشد که از
 درد و غم و بخت زیان و خواری پستی هر چه گوید بدان اعتمادت باید کرد اگر چه دوست تو باشد و خیر تو
 خواهد بخشم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد با کسی که دوست دنیا باشد صحبت کردن
 فوهر قاتل است و هر که باز ایدان بنشیند دنیا بر دل او سده شود و طاعت آنست باید و هر که با اهل
 دنیا نشیند دنیا بر دل او شیرین شود و در فساد افتد و چنین گفته اند که اگر خرد استر را در یکجا بندند اگر
 بمرنگ نشوند هم طبع شوند هر که با دودمان نشیند همچو دودن و نشود با خردمند ان نشین با عقل تو فرزند
 که به بندگی سب تازی را زمانی پیش حسنه زنگشان بگون نکرد و طبعشان بگون شود در فضیلت
 ماه رمضان آورده اند که روزی سید کاینات و خدامه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 با حضرت حق جل جلاله مناجات میکرد می گفت الهی انت عیسی را مانده فرستادی امت مرا چه دادی
 خطاب رسید که ای محمد انت عیسی شکم پرست بودند امت تو خدا پرست ایشان را خوانان فرستادم
 ایشان ترا ماه مبارک رمضان بر خوان ایشان سه قرص نان بود و بر ماه رمضان سه دهنه است ده
 اول رحمت است ده دوم مغفرت است ده سیم آزادی از آتش و دوزخ است بر آنخوان غسل بود
 بر آنخوان حدودت للتصائم فرحان فرجه عند الافطار فرجه عند لقاء الملك المنان بر آنخوان باسی برین
 بود بر آنخوان سرگه بود بر آنخوان سه که امانت شکستن نفس فرمان است ایدل چه به تازی بن
 رحمت فرادان که ایرد با فرستاد ماه عسیر زمان دانی که این چه ماه است بگزیده است

ده گناه است یار کناه و گناهان ایام عبادت هنگام ساجده است انعام زاهد است
 ن و پناه ایشان نقلت که روزی حضرت خواجه عالم در فضایل ماه رمضان میفرمودند که اگر
 گناهان قدم ماه شریف رمضان را بدینند همواره شوق مقدم ماه رمضان بودند پس مردی
 سید خزان حاضر بود از آن خبر ده نشاط آمد بنده یاد برادر که بیای قی بزم امانی این محل را رجب
 خواجه عالم چنین فرمود که آنکه برین سراج طیسین نشاط قدرت مال بسال زیور می بندد
 بهشت لطف الهی بر درختان بهشت وز دو عطان و اد راق در حرکت آیند و حوران بهشت از آن
 نشاط آیند بنده یاد برادرند خداوند ایکا یکی ترارسد و هدت و تنهایی ترا مسز و صفت تست
 ملوکات را بحقیقت میسر نشود و من کل مشی خلق از و چین دلاله رحمت را بغیرت تا در میان
 ذره داران رسید سازد و جلالت من عبادک زه اجا پس با پادشاه عالم گوید بغیرت و جلال
 دم سوگند که هر آن بنده که در این ماه مبارک شیطان بندگی و مراسم عبودیت و انکذک را بقدم
 مانند حوری از حوران بهشت در جلاله او در آورید و او را در سراپرده جنة عالیہ بر سر برکتش نشان
 در روز قیامت با نواح همه از بنزلش رسانم در حدیث آمده که ماه رمضان را بصورتی در محشر
 در آورند و در نهایت خوبی و سر بلندی بدارند و خلقهای بهشت از سندس و استبرق دردی
 پوشانند که عدد آنرا بنجر خدای تعالی کس نداند و منادی ندا کند که این است ماه رمضان بسا کس
 بد و نیک نجات شده و بسا کس بد نجات شده اند پس فرمان رسد که بر او تعظیم کرده و حرمت
 او را داشته باشید پس ویرا بهشت آورند و جماعتی باشند که گناهان بزرگ کرده باشند و مرتکب
 قبیح شده از آن جامه را بر گیرند و در وی پوشند پس در حال آن جامه را بر تن ایشان بپوشند

آتش کرد و درشته های او ماران و گردان شوند و ایشان را کزند و فریاد کنند کسی نفرمود ایشان را
 در صفت دوزخ نقلت که روزی امیر مومنان در مسجد نشسته بودند و موعظه میفرموده است
 پس اصحاب عرض کردند یا دلی الله معامله دوزخ را بفرماید که چون خواهد بود و بچه دستور خدا به هم که
 عذاب کنند حضرت آهی کشیدند که دل حصار سوخت و شعله بودند بدانند که دوزخ را هفت طبقه بود
 افزیده اند و هر طبقه جای قومی است طبقه اول جای اهل کبائر است که امت محمد باشند و در باب
 طبقه هفتم هزار صندوق است از آتش و هر گروهی را بقسمی عذاب کنند قومی را ماران و
 کژدمان بگردن بچینید و گروهی را بند های آتشین برپا کنند و گروه دیگر باشند که گوشت بدن خود را
 خود را می کنند و خوردند از حضرت رسول منقولست که شبی که بمعراج رستم ایشان را بدان حال دیدی خود
 را مالک پر رسیدم ایشان که غلای آتشین در سر کرده اند و ماران و کژدمان بر گردن آنها پیچیده اند
 کیانند گفت آنها جماعتی هستند که زکوة مال خود را نداده اند و مان تیار خورده اند و کرده ای مگر که با خود
 ایشان را برنج بسته و گوشت بدن خود را میخورند و ماری بر گردن ایشان دمسد ز هر زبانی گردانند
 بروی زبان ایشان نشسته بر ساعت پیش میزنند آنها غیبت کنند کان باشد شخصی دیگر ماری بآویزند
 و گروهی نشسته سر را در آبدان گرفته میخواهند آتش زنا کار است ایضا از حضرت پر رسیدم
 که انعمی که زبان ایشان از آتش است و بطن آتشین در پا و تاج آتش بر سر و جاسه آتش در دهن
 آنها کیانند فرمود آنها قومی اند که دوزخ داشته اند بیکر اید بیکری نصیلت داده اند دیگر ترس
 شخصی را دیدم که ملائکه از در بسته او بر او تازیانه میزدند پر رسیدم این مرد چه کرده است گفت که
 این قومی هستند که فسق پنهان کرده اند مثل زنا و لواط و از خلق پنهان داشته و در دنیا حذر و برادر

ایان ری شده حال طایفه که بر او حد میرسد و کسی که او را بزبان اوخته اند زن و فرزند خود را پیش
 فرموده است زیرا دیدم که دوست او را بردارسته بودند و مادر دگر دم او را پیش میزد و دیگر را
 زده بودم که کور و کنگ بود و او را در تابوت آتش گذاشته زیرا دیدم که در تنور آتش اوخته زن
 طایفه بود که بناخن آتش گوشت از بدن او بر میداشته و ردی او سیاه بود زن دیگر را دست
 و پا بسته و گان بسیار بر او کاشته که دیدم او را میدیدند و باز دست میشد زن دیگر را
 را زبان او را از پس سر او پیردن کرده ماران دگر دمان بر زبان او اوخته بودند زن دیگر را دم
 بد لبونی او را اوخته بودند سبب هر یک را پرسیدم مالک گفت آن زن که بموی اوخته بود آتشک
 ل می خورد از نا محرم پوشیده بود آنرا که بزبان اوخته بودند پر خست شوهر شیر کوه دکان سلمان
 میدیده است زنی را که بیای اوخته اند پر خست شوهر از خانه پیردن آمده آن زن که گوشت از
 او که با خود میکنند و میخورد خود را از برای نا محرم آراسته که او را به پیشه آتشک دست و پای او را
 کور و آتش بسته بودند آنت که دضوی دست فاحه آخ کور و کنگ بود آتشک و توتا
 با او زن بهر ساینده و شوهر خود بسته است آخ بناخن گوشت از بدن جدا میکردند آتشک خود
 دند نا محرم پوشید آتشک در تنور آتش اوخته بودند زنی بود که میان مردم پیکانه زنا میکرد
 در آتش مراد چون سر خوک بود آتشک سخن چینی کرده آخ بصورت یک بود زنی بود که از زنا
 میخورد بهر ساینده و آن گان سر زندان اویند که بعضی خون خود را امید رانند
 ت که زبان او را از پس او در آورده اند زنی است که در دنیا نوحه کوی کرده پس چون حضرت
 این وقایع را بیان فرمود حضرت فاطمه زهرا زار گریست و فرمود چه بار آورده

که از این عالم و عذابها بجات یابند حضرت فرمود نزد یک چنین افعال کردند و اگر این افعال
از کسی صادر شود توبه بوضوح کند تا خدا تعالی او را ببخشد و توبه آنست که چون کسی توبه کند تا زنده باشد
او را نشکند که اگر توبه کند و بکند آنکه او کرده است بکشد و نویسد خدا تعالی همه را از نصیبت
بکشد و توبه کسی توبه کرامت فرماید در کفایت غیبت است بدانکه طاعت
سه طایفه قبول نیست اول مسود دوم حرام زاده سیم غیبت کننده و در حدیث است که زنا
حضرت رسول فرمودند هر کس که مسلمانی را غیبت کند چنان باشد که گوشت بدن وی را خورد باشد
چنانچه خدا تعالی در قرآن میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه بنی غیبت کند بر چهار نوع
اول کفر است دوم نفاق است سیم معصیت چهارم مباح است بباطل اما آنچه کفر است
غیبت کننده گوشت غیبت و ام غیبت اما نفاق آنست که سیر غیبت کند و نام ببرد که کیست اما
آنچه معصیت است آنست که نام کسی را ببرد و بدی یاد کند اما آنکه مباح است آنست که هفت
یا فی الم باظهار غیبت کند که ان مباح است اما بهتر آنست که محسوس غیبت کند اول کسی که غیبت کرد
خالد بن ریح روایت کند که در بغداد در مسجد جمعه نشسته بودم قومی در پیش من غیبت شخصی میکردند
من ایشان تنفوس شدم شب در خواب دیدم که مرد سیاه بلند بالای در نزد من آمد و طبعی
از گوشت خوک در نزد من نهاد و گفت بخور من گوشت خوک بخورم باک من زود آنچه حرام
تر است میخوری که غیبت باشد و گوشت خوک میخوری پس مرا کشت و پاره از گوشت در دامن
من نهاد از هول پیدار شدم بجهت آنکه جان همه عالم در قبضه قدرت اوست که تا جلد رز زنده گوشت
خوک در دامن من بود و هر چه میخورم پنداشتم که گوشت خوک است در حدیث است که در هر کسی

چیز باشد رحمت خدا تعالی در آن مجلس میاید اول یاد کردن دنیا و دین نهفته حیدر سیم
 بت کردن و بعضی از حکا گفته اند که سه کار توانی کردن سه کار دیگر کن اول آنکه اگر نفع شوی
 نانی سانی ضرر هم رسان دیم آنکه اگر خیر توانی رسانی ضرر رسان سیم آنکه اگر روزه توانی گرفتن
 شت خوک مخور یعنی غیبت مکن تا بعد از آنکه گریه کنی که حضرت رسول ص فرمودند غیبت
 زنا بدتر است با وجود آنکه در زنا پنج خط است اول درویشی میفرماید دیم نقصان عمر
 سیم در میان مردم بی آبرو باشد چهارم خدا تعالی بروی غضب کند پنجم حساب آخرت
 ی دشوار شود پس این غذاها بر زنا کاران خواهد بود عذاب غیبت کننده پیش از آنست در
 ن حقوق همسایه است حضرت رسول میفرماید که همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت
 مادر است و همسایه را بر همسایه حق است و حق همسایه بر سر نوع است اول آنکه حق بکردن همسایه
 دیم آنکه دو حق بکردن دارد سیم آنکه یک حق دارد اول حق خویشی دیم حق مسلمانی سیم حق
 یکی اما آن دو حق اول حق همسایگی دیم مسلمانی و آنکه یک حق دارد همسایه کار است که همسایه
 حق دارد و هر که بمیرد همسایه از او راضی نباشد خدا تعالی بر او رحمت نکند و اگر همسایه از او از او
 نباشد خدا در رسول او را راضی نباشند و نیکی همسایه بر سه چیز است اول بدست دیم
 سیم عبورت اما اول بدست خیانت در مال همسایه نکند دیم بزبان گستاخیه چیزی بگوید
 ماطر همسایه بر پنج سیم آنکه بچشمی که به پدر و مادر و خواهر خود نظر کند به همسایه نظر نکند و چشم حیا
 کند و اگر بچشم خیانت نگاه کند چنان باشد که بچشم خیانت بمارد و خواهر خود را بچشم
 سیم بد کردی زنده باشی تو همسایه نکند زنده باشی حضرت رسول ص فرمودند عیبه و الله فرمود

شش گردند که فتنه دای قیامت صفای بر ایشان نظر کند و حجاب از ایشان بخواهد و حکم فتنه برآید
 که ایشان را حجاب داخل و دوزخ کنند اول کسی که لواط کند و دوم زانی که سخی و زنده سیم کسی که با حیوان
 جمیع شود چهارم آنکه بازنی از سوراخ دیگر جمیع کند پنجم آنکه بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را
 بر بخاند عبد الله معود گفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود مسلمان نباشد کسی که دل و زبان او
 یکی نباشد باز فرمود مسلمان نباشد آنکه همسایه از دست او ایمن نباشد باز فرمود هر که بچشم بد
 همسایه نظر کند چون از کور برخیزد بهره چشم ناپسند باشد و او را در میان خلق رسوا کنند و مانند
 کسی است که قصد مادر و خواهر خود کرد و باشد نقلت از شفیق زاهد که گفت چهار هزار حدیث
 خواندم و از آن حدیثها انتخاب کردم چهار حدیث اول آنکه ای فتنه زنده آدم دل بزرگان نبند
 اگر از آتش دوزخ اندیشه داری و خواهی که کسی بزرگان شما دل نبندد و دوم آنکه دل در دنیا و دنیا
 دنیا بنده که فانی است و دل بسین بر او عیث است و هر چه پیشتر در دنیا دماش و دل بسین
 داشته باشد روز واپس حسرت و ندامت شما پیشتر است و عذاب شما زیادتر حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود حب الله نیار ائمه کل خطیه یعنی دوستی دنیا سر همه گناهان است
 سیم آنکه هر چه در دلت آید از او حذر کن چهارم آنکه هر سخن که خوابی گفتن در جویش بنده نشو
 همسایه بد حذر کن و همسایه را بجای مادر و خواهر خود میدان و در بیان نماز و عبادت
 زاین عباس نقلت که روزی با حضرت رسول در خانه ابویوب انصاری نشسته بودیم مردی و حبیب
 در آنجا بودند نام او محمد و نماز میکرد و بجز آنکه هفت خانه استماع کلام او را مینمودند اصحاب
 پرسیدند یا رسول الله بعضی از ما هستند که در نماز ما اخفات میکنند مطلقا و حتی پیر خیار حضرت

از بفرماید که ام بهتر است حضرت متوجه دخی الهی شده که امار دای از پیشین حضرت پیدا شد
 نه مود که ای محاب حق تعالی مرا خبر داد که لا تجهر بصلواتک ولا تخافت بها و اتبع بین ذالک سبیلا
 حضرت فرمود که چون میان نماز پیشین و پسین است که حق تعالی این امر فرموده در اول و لا تجهر فرموده
 پیشین و پسین همه رکعات او قضا باشد و در نماز صبح هر دو رکعت بجهر خوانند و در جنس فرموده با
 ح ذالک سبیدا و در رکعت نماز شام و خشتن را بجهر خوانند و دیگر رکعت از نماز شام و در رکعت از نماز
 این قضا باشد پس جمعی سوال کردند که یا رسول الله حق تعالی امر دخی فرموده در آخر آیه بین ذالک
 نماز فرموده پس بایستی که چون نماز یومیه که بگذرد رکعت است و شمایازده رکعت را اخفا فرموده آ
 در رکعت بجهر چه میفرماید آنحضرت فرمودند در ادل آیه نهی از جهراست پس ادلی چنین است
 در قیاس قبول نمودند و این قاعده را مجری داشتند در بیان واجب نمودن نماز صبح
 است که بچه سبب واجب گردیده در اخبار روایت کرده اند که چون آدم را از بهشت پرور
 اند در گوه سرانید بگریان بود از سه اتی بهشت و حوا چون شب در آمد از ظلمت شب ملول
 که هرگز تاریکی شب را ندیده بود چون صبح بیدار آدم از روشنائی جهان فرم گشت که غم
 شب از خاطر شرمش پس از روشنائی پیداشدن فکری کرد که این نعمت را سگری واجب
 است پس دو رکعت نماز کرد و شکر پروردگار بجا آورد و حق تعالی این دو رکعت نماز را بر امت
 واجب گردانید تا ایشانرا از تاریکی دوزخ خلاص گردانند و روشنائی بهشت داخل گردانند در
 ان واجب شدن نماز پیشین سبب آن است که در زمانی که حضرت ابراهیم فرزند
 حضرت اسمعیل را بحکم حق تعالی خواست قربان کند فابرای اسمعیل آمد پس ابراهیم بشکر از آن

چهار رکعت نماز گذارد و آنوقت پیشین بود بشکرانه چهار چیز اول آنکه دستها را با پا و قول الله و
 آنکه در نزد شمس زنده ماند سیم آنکه در امر حق تعالی جدا نمود چهارم آنکه حق تعالی صبر داد و در راه حق
 شد پس خدا تعالی این چهار رکعت نماز را بر امت خود واجب گردانید تا آنیکه ایشانرا چهار رجب
 باشد اول آنکه چون دستها را با پا و در وقت طاعت رد نشود و دوم آنکه گیرابرگاه او مطلع نگردد چنانکه
 ایشان بر گناه پیغمبران سابق خبردار گشته اند چارم آنکه چون سمیع را از گشتن نجات داد ایشان
 بعد از آتش دوزخ نجات دهد و بیان واجب شدن نماز پیشین اول کسی که نماز
 پیشین گذارد حضرت یونس بود و آنچنان بود که حق تعالی او را بقومی فرستاد که ایشانرا دعوت کند
 براه راست خدا پرستی پس هر قدر ایشانرا نصیحت کرد تسبیح نکرد و یونس بنحیده شد و از میان قوم
 پیرو نرفت تا بکنار دریا رسید جماعتی روانه دریا بودند و نیز با اتفاق بخود طاعت روانه دریا شدند
 و دریا رسید بای بزرگی سر از دریا بیرون کرده و بکشتی نمود هر چند طعمه دادند آنها پس از پی
 نرفت و سر باندرون کشتی کردند مردم از وحشت بخود افتادند و اضطراب نمودند تا خدا گفت ای
 یاران گناه کاری در میان شماست باید توبه کنید یونس منممود آن کاهکار منممود کشتی گفت
 شما شاد کاکه تو کاهکار باشی تا مرا معصوم میدانیم یونس تسبیح نکرد و سر از دریا بیرون نمود پس
 بکشتی قرار دادند که ما خود را تمامی بپای عرصه مینماییم تا هر کدام که گناه کار باشیم بگیرد و بگوید
 بیا مندل کشتی خود را بپای عرصه نمودند تا آنوقت یونس رسید چون بلب کشتی رسید انما
 و این باز کرده و یونس را فرو برد و مردمان چون این حال را مشاهده کردند حیرت نمودند و خبرش
 بودند پس چون یونس را فرستادند و بگوید که بگویند از جانب منممود که

بدو مادرم شوهر کرد
 مادرانچو از ابا بشم و خج
 داد که بیکه فتن خیرت
 عیان اشد بهمان در تنویشتم
 رند و پیردن کند پس انچو امرا دیدم
 در درخت رکعت جدا از تو را خشی باشد
 پس عزیزان چری از برای خود خیر کشید
 رس بجائی ندارید و مستقر رحمت باز ماند
 س غار در پس تو پیش دنت مقبل امروز داری
 بر که دانه نقتانند برستان و فاک ناامیدی بود از
 بای بیاید مرد خنک انگس که کوی نیکی برد تو یا خود بر تو
 مردان بکوشش امروز تا تخی بیاشی که درو ابرجوی قادر بستی
 پس بفرست که خوشا از انا شد جزعم خویش
 شد غریر این شریفه در یوم چهارشنبه
 رشیدان العالیه در بیاد اقصی

دل اندر دود
 و در دود
 چهار اسب
 نکرده اند چا
 داد نشان
 کسی که غار
 را دعوت کن
 از میان قوم
 ریاست هم
 بی از پی
 گفت اند
 گفت گفت
 بنمود پس
 بر دیکدی
 سید انا
 در خبر شب

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines across the page. Some words are written in a larger, bolder script, possibly indicating a title or a section header. The text is somewhat faded and there are some ink blots and stains on the paper.



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation from the previous page. The ink is dark and the script is cursive.

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list. The text is written in a fluid, cursive style.

الحمد لله رب العالمين

Handwritten text in Arabic script, continuing the narrative or list. The text is written in a fluid, cursive style.

